



نسیم

رمان



رضا



روهان

همزاد من

PHOTOGRID



بلوط



گلاره

نویسنده: فاطمه افکاری

عضو رمانکده
شفق



پویان

بنام خدای عالم هستی

#پارت 1

انجمن رمانکده شفق

دانای کل



ساعت مارکش را به دستش بست..

و برای دومین بار به آینه نگاه کرد

در آن کت و شلوار مشکی زیبا شده بود..

از هتل خارج شد ..

سوار فراری مشکی اش شد ..و به سمت

عمارت حرکت کرد ...

خوشحال بود کمتر از 1ماه دیگر

عروسی اش بود...آن هم با گلاره ..

دختر رویاهای کودکی اش...

@Romankade_shafagh

دختر زیبا و ساده ای که همه پسرهای

انجمن رمانکده شفق

فامیل آرزوی هم صحبتی اش را داشتند...

موبایلش زنگ خورد ...

نگاهی به موبایل انداخت پوزخندی زد

منشی شرکتش در آمریکا بود ..

رد تماس داد...

زیر لب زمزمه کرد:

ای بر پدرت لعنت معینی که نمیزیاری

آدم اول پاش برسه به زمین بعد زنگ بزنی....

ماشین را جلوی در عمارت پارک کرد

و پیاده شد ...

نسیم خنکی میوزید آن هم در آواخر اردیبهشت ماه..

منتظر ماند...

اما ..گلاره به استقبالش نیامد...

آرام به سمت عمارت قدم برداشت ...

@Romankade_shafagh

وارد عمارت شد ..همه جا ساکت بود ..

با صدای بلند بتول را صدا زد...

بتول با آن قد کوتاه و تپلش در جلوی چشمانش ظاهر شد ...

با خودش فکر کرد..

((نکنه این بتول اجنه باشه که همیشه زود سر میرسه ...))

پوزخندی به فکرش زد و پرسید:

کسی نیست!؟

بتول با استرسی که در حرکاتش معلوم

بود آرام گفت:

+چرا ارباب همه تو سالنن ...

سری تکان داد و به سمت سالن حرکت کرد....



#پارت 2

دانای کل

@Romankade_shafagh

وارد سالن که شد دوباره شد همان

روهان مغرور و سرد....

همه ی فامیل درجه 1 بودند.... پدرومادرش

که در کنار هم نشسته بودند ...

کنار پدرش عموی کوچکش نشسته بود

که دختر کوچک سه سالشه اش

را آرام میکرد...

به عمه اش نگاه کرد

انجمن رمانکده شفق

سلام آرامی داد که همه

از جا بلند شدن...

روهان به نشانه ی تعجب ابروی

راستش را بالا برد و گفت:

چیزی شده؟؟؟

فک کنم سلام کردم....



پدرش نگاهی به بقیه انداخت و

@Romankade_shafagh

گفت:

انجمن رمانکده شفق

سلام پسرم خوش اومدی...

و پسرش را بعد از 3 ماه در آغوش کشید

....

شربتش را نوشید و لیوان خالی اش را

روی میز گذاشت...

نگاهش را در سالن چرخاند ...

با صدای محکمش

همه با تعجب و ترس به روهان نگاه

کردن..

روهان:

گلاره کو؟! نمیبینمش!؟

عمه زهرا اش با عجله گفت:

خونه دوستشه...میاد...

پوزخندی زد ...به آن غرور مردانه اش

برخورده بود..که نامزدش به استقبالش

نیامده و به خانه ی دوستش

رفته....

با کنایه گفت:

کدوم دوستش؟ حنا؟



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

عمه اش به تایید حرفش سرش

را تکان داد و گفت:

-آره...حنا...گفت میره پیش حنا..

انجمن رمانکده شفق

مردمک سیاه چشمانش را به چشمان

عمه اش دوخت و گفت:

+گفته بودم از دروغ خوشم نمیاد..

حنا 2 ماه که رفته پاریس اونم با شوهرش...

گلاره کجاست؟؟؟!



همه با ترس و استرس به هم چشم

دوختن که پدرش

نفس عمیقی کشید و

گفت...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

#پارت 3

دانای کل

انجمن رمانکده شفق

بهروز(پدر روهان) :

ببین پسرم گلاره دو روزی هست ،

نیست...

روهان با تعجب گفت:

نیست؟؟! یعنی چی؟! درست بگین

ببینم چی شده!؟!!

پدرش نفس عمیقی کشید به چشمان

سیاه پسرش خیره شد و آرام گفت:

+دزدیدنش...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

صدای داد و فریاد های روهان

عمارت را پر کرده بود ...

همه ی عتیقه های تزئینی

را شکسته بود.....

آخرین عتیقه را که زمین زد ، پدرش

دستانش را گرفت و با صدای بلندی

اسمش را صدا زد

+روههههههان.....

آرام گرفت انگار فقط نیاز به یک تلنگر

داشت....

آرام قدم برداشت و روی مبل نشست

سرش را میان دستانش گرفت و

گفت:- گلاره نیست ... گلاره نیست...

من چیکار کنم حالا...میفهمی بابا

نیست و من کمتر از 1ماه دیگه عروسیمه

چیکار کنم ...آبروم میره ...میدونی

مردم چی میگن ..میگن ...روهان تمدن

با اون همه مال و ثروت با اون همه ادعا

نتوست از نامزدش مراقبت کنه ...از اون بدتر میگن دختره ولش کرده رفته..

تو بگو بابا من چیکار کنم....



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

پدرش دستش را روی شانه اش گذاشت

و گفت:

-نفست گرفت پسر...پیداش میکنیم..

ظاهرا اونایی که دزدیدنش زنگ زدن به عمه ات واسه پول ...تلفن رو که ردیابی کردیم معلوم شد اطرافه شیرازه

.....

روهان دستی در موهای خوش حالتش

کشید و گفت:

-خودم میرم دنبالش ...

پدر: +نه ..اینجایی که ردیابی کردن

اطرافه شیرازه معلوم نیست کدوم روستاست ...تازه تو باید شرکت ها

رو اداره کنی پسر عموت رضا میره

دنبالش....

@Romankade_shafagh

روهان پوزخندی زد و گفت:-

انتظار ندارین که من بشینم اینجا و

رضا بره دنبال ناموسم ...من بی غیرت

نیستم ...شرکتها به جهنم ...رضا

هست...من فردا صبح حرکت میکنم ...

بلند شد و به سمت اتاقش رفت ...

سردردش غیر قابل تحمل بود ...

....

انجمن رمانکده شفق

بهر روز (پدر روهان) از جا بلند شد و بتول

را صدا زد:

+بتوووول...

بتول: *بله آقا ...

+اینارو جمع کن..دوتا قرصم ببر بده

روهان سردرد داره...

*چشم آقا..



@Romankade_shafagh

*

انجمن رمانکده شفق

تلفن را برداشت و شماره ی منشی اش

را گرفت..

روهان:-خانم صادقی بلیط آماده است!؟

خانم صادقی با آن صدای روی مخش

گفت:+بله آقا..الان میارم خدمتون...

تلفن را گذاشت که در اتاق کارش بی هوا

باز شد رضا وارد اتاق شد و مستقیما

به طرف یخچال کوچک گوشه ی اتاق

رف

ت...

روهان فقط او را با چشم دنبال میکرد

امروز مثل همیشه حوصله

نداشت که برای اجازه نگرفتن

رضا دادویی داد راه بیندازه...

صادقی بلیط را روی میز گذاشت و

گفت:

+واسه 2ساعت دیگه است...

روهان:-خیلی خوب برو...

رضا با آن ابمیوه ی دستش روی

مبل روبه روی نشست



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

و گفت:

+سلام داداش کجا بسلامتی؟

روهان سری تکان داد و گفت:

-سلام..شیراز..

انجمن رمانکده شفق

رضا: +روهان تو که این قدر باهوشی

چرا فک نکردی ..الان رفتن تو فایده ای

نداره ..بابا پلیس دنبالشونه ..

واسه یه ردیابی ساده میخوای بری شیراز..

روهان بلیط را برداشت و گفت:-

آخه باهوش باید یکی از اعضای خانواده

با پلیسا باشه یا نه ...الان تو شیراز دارن دنبالش میگردن ..منم میخوام

برم شاید کاری از دستم براومد...

تو هم حواست به اینجا باشه..

@Romankade_shafagh

خدافظ...

انجمن رمانکده شفق

کتش را از روی صندلی برداشت

و از اتاق خارج شد...

سوار هواپیما شد و روی صندلی خودش نشست ...

هم زمان با اوج گرفتن هواپیما زیر لب

زمزمه کرد!

-پیدات میکنم...مطمعنم...

انجمن رمانکده شفق

#پارت 4

موبایلش را برداشت و به حنا زنگ زد..

*

حنا:امیر

آرام لباس نازک حریرش را از تن بیرون

آورد ..

و هم زمان لبانش را شکار کرد...



یکی از سینه هایش را در مشتش فشرد @Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

که آه ی از دهان حنا خارج

شد ...

امیر با آه حنا انگار جانی تازه گرفته باشد ...خم شد و بوسه ای بر روی

سینه ی سمت چپش گذاشت...

و هم زمان دستش را برد و شرت قرمز حنا را پاره کرد...

حنا را روی تخت انداخت و خودش

رویش خیمه زد

بوسه ای داغ روی گردنش گذاشت ..

بوسه هایش را ادامه داد..

صدای آه های غلیظ حنا

فضای اتاق را پر کرده بود...

بوسه ای خیس بر روی لبانش

گذاشت و آرام زمزمه کرد..

+دوست دارم حنا...

بوسه ای بر روی گردنش زد و

ادامه داد:+

عاشقتم..



@Romankade_shafagh

حنا به چشمان شوهرش نگاه کرد و

گفت :+من دوست دارم...میخواهمت امیر...

امیر خنده ی ریزی کرد و خواست

ادمه دهد که موبایل حنا زنگ خورد...

بدون توجه بوسه ی بر روی سینه ی حنا گذاشت

که حنا خود را از زیرش بیرون کشید و

چشمکی زد و گفت:

+میبینی که موبایلم خودشو جر داد..

امیر به او چشم غره ای رفت .و حنا خنده کنان تماس را پاسخ داد...

پس از چندین بوق متوالی

جواب داد...

حنا: +الووو

روهان:-سلام حنا ..

حنا باشنیدن صدای روهان دستپاچه

شد و بعد از مکثی طولانی گفت:+

سلام روهان ...چه عجب یادی از ما

کردی؟؟؟

روهان حوصله ی این حرفا را نداشت

@Romankade_shafagh

پس مستقیم اصل مطلب را گفت:

-گلاره نیست دزدیدنش ...

حنا با تعجب به امیر نگاه کرد

و با تعجب گفت :+ دزدیدنش!؟

-آره ..میخواستم بدونی دوست عزیزت
نیست دزدیدنش...

حنا با استرس گفت: +خیلی خوب ما

سریع برمیگردیم ببینیم چی شده...

-خدافظ

+بای

تلفن را که قطع کرد سریع لباسش

را پوشید و گونه ی شوهرش را بوسید

و گفت: +بدو امیر...شنیدی فهمیدن

گلاره نیست...

میگن دزدیدنش باید زود برگردیم...

تاشک نکنن ما چیزی میدونیم ..

امیر از روی تخت بلند شد و به سمت

@Romankade_shafagh

حمام رفت و همزمان گفت: +

باشه الان میام...

**

هتل 5ستاره اش را دوست داشت...

این هتل را خودش طراحی کرده بود..

...

صدای در اتاق بلند شد

با صدای محکمی اجازه ی ورود داد

رستمی پسری جوان که هتلش را

اداره میکرد وارد اتاق شد و سلام کرد..

رستمی: +سلام آقا

-سلام

رستمی: +آقا با من کاری داشتین؟

-: آره ..برو یکی از ماشین ها رو آماده کن میخوام برم بیرون ...

رستمی چشمی گفت و از اتاق خارج

@Romankade_shafagh

شد....

سوار ماشینش شد و از هتل خارج شد..

با خود فکر کرد ...

((اول برم حافظیه))

وارد کوچه ای شد و به سمت

حافظیه حرکت کرد....

#پارت 5

بلوط**

با صدای زنگ موبایلم چشمامو

باز کردم...نگاهم که به اسم

بابا خورد...مثل برق گرفته ها

نشستم و تماس رو جواب دادم...

:-سلا بر بابای خودم

حالت چطوره خوبی؟

مامان خوبه؟!اجی چطوره؟نگفتی خودت چطوری؟

بابا خنده ی بلندی کرد و گفت!+

سلام باباجان..نفس بگیر...

تو که نمیزاری من جوابت رو بدم..

خوبم همه خوین..سلام میرسونن..

تعطیلات خوش میگذره؟؟

با خنده گفتم:-آره بابا

جات خالی...اینقدر خوبه...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

دیروز رفتیم تخت جمشید امروزم

میخوایم بریم حافظیه ...

+خوش باشی همیشه دخترم ...

پس کی میخوای برین حافظیه الان که دیگه ساعت 11...
انجمن رمانکده شفق

با نگاه کردن به ساعت ..جیغ بلندی

کشیدم .که فک کنم بابای عزیزم واسش

گوشی نمودن..

-وای بابا دیر شد من برم آماده شم

کاری نداری؟!سلام برسون ..دوستون دارم..

+نه بلوطکم برو آماده شو ..بزرگیت رو میرسونم باباجان..خدافظ

-بای بابای گلم ...

@Romankade_shafagh

تماس که قطع شد سریع نسیم رو صدا زدم ...
انجمن رمانکده شفق

-نسیم پاشو زود باش ...نسیم با تو ام..

نسیم سریع نشست و گفت:+

چی شد زلزله اومده...

-نه دیوونه پاشو آماده شو میخوایم بریم حافظیه ...

نسیم سریع پاشود دوید تو حموم منم رفتم

که آماده شم...

مانتو سفید بهاری پوشیدم به شلوار سبز لجنی

شال سبزمم

سرم کردم و دویدم بیرون

نسیم دنبال من دوید ...

سریع کفشامونو پوشیدم و سوار ماشین نسیم

شدیم و حرکت کردیم به سمت حافظیه...

آهنگ رو کم کردم و به نسیم گفتم:

-نسیم زود برو الان بچه ها اونجان

زندمون نمیزارن ...

@Romankade_shafagh

نسیم اخم کرد و گفت: +غلط کردن

میرسیم ..

بعد از کلی غر زدن بالاخره رسیدیم ..



انجمن رمانکده شفق

بچه ها همشون کنار در منتظر بود

وقتی بهشون رسیدیم

هر کسی یه چیزی میگفت ...

نسیم بلند دادزد:+

خفه ... دیر شد دیگه ... حلام برین ..زود

انجمن رمانکده شفق

انگار کار ساز بود چون همه زود رفتن داخل ...

آروم خندیم و چند بار به شونه ی

نسیم زدم و گفتم:-بابا جذبه...

نسیم خنده ی ریزی کرد و با هم

راه افتادیم به سمت حوض..



کنار حوض ایستادیم که نسیم گفت:+

هی درخت جون میگن سکه بندازی تو این حوض خدا بهت شوور میده

@Romankade_shafagh

بیا این دوتا سکه رو بگیر بنداز

انجمن رمانکده شفق

شاید خدا رضایت داد از ترشیدگی خارج

شی...

بعدشم خودش زد زیر خنده...

نیشگون بدی از بازوش گرفتم ..

وگفتم:-

اولا درخت عمه اته ...دوما 21سال سن چیزی نیست سوما خودت اول بندازم..

نسیم بازوش رو نوازش کرد و گفت

:+خدا شوور بهت نده دستمو چلاغ کردی...اصلا بهت نمیدم خودم

میندازم ...تا چشت دراد...

...

سکه ی اول رو انداخت ..منم تو کیفم

سکه رو بیرون آوردم و بعداز نیت کردن

میخواستم بندازم

داخل آب که نسیم محکم زد

پشتم،سکه با شتاب پرتاب

شد اون ور حوض

و صدای آخ

یه نفر بلند شد ..

منم و نسیم به هم نگاه کردیم و سریع

شروع کردیم

به دویدن ...

نسیم یکم عقب تر از من بود

برگشتم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بهش بگم سریعتر که
محکم به چیزی برخورد کردم و

هر دو تامون

افتادیم زمین ...

مو هام رو از جلوی چشمام

کنار زدم که ببینم ..

خدای من چقدر چشماش سیاهه....

#پارت 6

دانای کل

آرام در حافظیه قدم میزد...

به گلاره فکر میکرد...

دختری که در کودکی اش

نقش پررنگی

داشت...

.....نگاهی به اطراف انداخت

زیاد شلوغ نبود ساعت 1 ظهر بود

وقت نهارش رسیده بود...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

به طرف حوض قدم برداشت

که با دیدن دختر روبه رو اش

از حرکت ایستاد....

امکان نداشت ...او گلاره بود...

همان کسی که به دنبالش تا شیراز آماده بود...

چه راحت میخندید و سکه مینداخت

در حوض آب ...

پوزخندی زد..

از عصبانیت سرخ شد ...این دختر

او را مسخره کرده بود....

اینجا چه کار میکرد ...مگر او را

ندزدیده بودن..

نگاهش به دختر کناری اش افتاد

او که بود کنارش؟؟؟ ..

تا به حال این دوستش را

ندیده بود...

معلوم بود که بحثشان شده

که اخم های دختر کناری اش

درهم بود....



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

قدم برداشت که زودتر به او برسد
 که ناگهان هر دو دختر شروع به
 دویدن کردن و به سمت او
 آمدند ..

از حرکت ایستاد ...گلاره اش مستقیم
 به طرفش میدوید...

انگار او را ندید که محکم به روهان
 برخورد کرد و هر دو
 روی زمین افتادند ...

دخترک موهای خرمایی اش را کنار
 زد و مستقیماً
 به چشمان سیاهش نگاه کرد...

اخم هایش را در هم

کشید و دخترک را کنار زد

هر دو از روی زمین بلند شدن....

که روهان سیلی محکمی به دخترک زد
 و دخترک دوباره نقش زمین شد...

❁ بلوط ❁

پسره منو کنار زد و بلند شد

منم بلند شدم...

که دوباره با سیلی که بهم زد

روی زمین افتادم ...

دستم رو روی گونم گذاشتم و با تعجب بهش نگاه کردم ..

واسه چی سیلی زد!؟؟؟

مگه چیکار کردم ...

نسیم هم مثل من تو شک بود که

هیچی نمیگفت ...

@Romankade_shafagh

با صدای داد پسره به خودم اومدم..

پسر:-میکشمت ...میکشمت ..

کثافت...ما رو مسخره کردی!؟!

که دزدیدنت آره!؟!



انجمن رمانکده شفق

اینجا چه گهی میخوری؟؟؟

چشمام از این دیگه درشت تر نمیشد

...معلوم نیست چی میگه...

یعنی چی منو دزدیدن!؟

مگه میشه!؟!

انجمن رمانکده شفق

نگاهم به چشمای پر از خشمش افتاد ...

واقعا ترسیدم ..برای اولین با از

چشمای کسی ترسیدم ...

بلند شدم که فرار کنم ..که

بازوم اسیر دستاش شد ...



سعی کردم بازوم رو از دستش

بیرون بکشم و همزمان گفتم:

-ولم کن آقا

دیوونه شدی؟؟؟

چی میگی ولم کن...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

انگاری که از حرفام خوشش نیومد

که بیشتر عصبانی شد

و با صدای بلندی داد زد:

-دیوونه شدم!؟

آره؟؟؟دیگه منو نمیشناسی؟!؟

تو دیوونه شدی

که 2هفته است گذاشتی رفتی...

زندت نمیزارم ..مگه من بی آبرو ام

....به خدا میکشمت

بالاخره نسیم به حرف اومد و اون یکی بازوی منو گرفت و کشید

و همزمان گفت:

+ولش آقا ...چی میگی واسه خودت..

تو دیوونه ای الکی دوست

منو گرفتی ..د ولش کن دستش شکست...

چنان بازوم رو فشار میداد که احساس

میکردم استخوان دستم داره ترک برمیداره

@Romankade_shafagh

....

به لطف داد های بلند آقا همه

دور ما جمع شده بودن ...

که

آقای تقریبا هم سن بابام

اومد و زد روی شانه ی پسره و

گفت:

+ولش کن پسرم دستش شکست ..

پسره دوباره داد زد:

-ولش کنم که دوباره فرار کنه...

نه آقا...دوباره گول نمیخورم..

این خانم 1ماه مونده به عروسیمون

فرار کرده...حالا پیداش کردم..

به این راحتیا ولش نمیکنم...

من و نسیم با تعجب به هم نگاه کردیم

و

همزمان

یک صدا گفتیم:

+عروسی؟! 😊

به پسره نگاه کردم خوشگل بود

مخصوصا چشمای مشکیش...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

با صدای پسره به خودم اومدم:

-چیه؟! نکنه میخوای بگی دروغه!؟!

هان!؟!

د حرف بزن!؟!

انجمن رمانکده شفق

اخمم خود به خود تو هم رفت

منم با داد گفتم:

-چی میگی روانی ... کدوم عروسی!؟

کدوم فرار!؟!

چیزی زدی؟! من نمیدونم تو چی میگی!؟!؟

من اصلا تو رو ندیدم اولین باره

میبینمت....



همین که حرفام تموم شد یه طرف

@Romankade_shafagh

صورتتم سرخ شد...

کثافت دوباره سیلی زد ...

نسیم جیغ بلندی کشید..

دستم رو بردم بالا که بزنم تو صورتش

....

که دستم رو تو هوا گرفت و

خم شد رو صورتم از میان دندان های کلید شدش

غرید:-به به دست بزنم که

پیدا کردی...

نشونت میدم...

انجمن رمانکده شفق

مچ دست راستم رو گرفت و کشید

به سمت خروجی...

جیغ کشیدم:-ولم کن ...ولم کن

روانی ...کمک...د ولم کن...

نسیم به دنبالمون دوید و جلوی پسره ایستاد و محکم گفت:-

ولش کن روانی ...کجا میبری

عوضی؟؟؟

پسره محکم نسیم رو هل داد

روی زمین افتاد و دستش محکم

به لبه ی صندلی خورد و

جیغش دراومد..

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

با دیدن این صحنه جیغ کشیدم و

تقلا کردم دستم رو آزاد کنم و

به سمت نسیم برم ...

که پسره رو به نسیم گفت:

-تو کارم دخالت نکن تا ندادم

لهت کنن...

انجمن رمانکده شفق

و منو کشوند دنبال خودش...

#پارت 8

دیگه واقعا گریه ام گرفته بود...

اشکام کم کم شروع به باریدن کردن ..

نگاهی به نسیم انداختم که دستش

رو گرفته بود و گریه میکرد..

دلم کباب شد واسه دوستی که

از خواهر واسم عزیزتر بود...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

جیغی از ته دل کشیدم:-

-نسسسسسسسیم!!!!

به اطراف نگاه کردم ... همه مارو تماشا

میکردن انگار داشتن فیلم میدیدن

که هیچ کاری نمیکردن..

انگار نه انگار یه پسر

روانی داشت یه دختر رو

به زور با خودش میبرد.....

اینجا دیگه کجا بود... این مردم

مثل مردم خودم نبودن ... مردم من

غیریت داشتن... اصلا گفتن: -لُر و غیرتش....

از حافظیه خارج شدیم ... و پسره

به سمت ماشین شاسی بلندی...

رفت و در کمک راننده رو باز کرد

و پرتم کرد روی صندلی، در و

محکم

بست.....

@Romankade_shafagh

و خودش فوری پشت فرمون

نشست و راه افتاد....

اینقدر گریه کرده بودم..



انجمن رمانکده شفق

که دیگه اشکی نداشتم...و

فقط هق هق میکردم..

با صدای داد پسره

کاملا خفه شدم...

انجمن رمانکده شفق

پسره:-د بس کن ...تا نزدم تو دهننت....

جلوی هتل 5ستاره ای ایستاد و پیاده

شد ...

دوباره دست منو گرفت و پیاده کرد...

به سمت هتل رفت...

وارد لابی شد

همه با تعجب

به ما نگاه کردن



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

واقعا هم تعجب داشت یه

پسر روانی که از عصبانیت سرخ

شده بود و با 100کیلو عسلم

نمیشد خوردش..

و یه دختر که دو طرف صورتش

از سیلی سرخ بود...

و صورتش از اشک خیس ...

دختری که توی

پذیرش نشسته بود ...با تعجب

بلند شد و سلام کرد

:+سلام آقای تمدن..سلام گلاره خانم...

پسره سری تکون داد و منو کشوند سمت

آسانسور..

سوار آسانسور شدیم که آرام گفتم:

-چرا گفت گلاره ..گلاره کیه!؟!

که با حرف پسره با تعجب بهش

خیره شدم.....

@Romankade_shafagh

#پارت 9

پسره:

-تویی...

خنده ی بلندی سر دادم که اسانسور



انجمن رمانکده شفق

از حرکت ایستاد

...

دوباره پسره دست منو گرفت و

کشید سمت

اتاقی رفت و درش رو با کلید باز

کرد. ...

منو هل داد داخل بعد خودش

وارد شد و در اتاق رو بست...

با ترس بهش نگاه کردم که

پوزخندی زد و آروم آروم

بهمن نزدیک شد ...

منم قدم قدم عقب میرفتم

که پام به تخت گیر کرد و

@Romankade_shafagh

افتادم روی تخت ... نیم خیز شدم

که سیلی محمکی به گونم زد...

دستم و گذاشتم روی گونم و بهش نگاه کردم...

معلوم بود که داره از عصبانیت منفجر میشه...



انجمن رمانکده شفق

این سومین سیلی بود که امروز
نوش جان کردم هضمش واسم
سخت بود چون پدرم تا به الان
به من سیلی زده بود...

انجمن رمانکده شفق

با صدای بلندی داد زدم:

-بسه هر چی ساکت موندم و هیچی

نگفتم...چی از جونم میخواهی؟؟

چرا میزنی؟؟مگه چیکار کردم؟؟؟

ازت شکایت میکنم..میفهمی شکایت...

به ستم خیز برداشت و مو هامو محکم

کشید و پرتم کرد طرف دیوار که محکم

به دیوار بر خورد کردم

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

:- وای خدا ..کمرم شکست..

جلوم زانو زد و تو صورتم غرید:

-شکایت؟! اونم از من؟؟

روهان تمدن؟! نامزدت!!

ه...ر...ز...ه شدی گلاره خانم...

دیگه منو نمیشناسی؟؟ هووووم؟؟

آبروی چندین ساله ی خاندان رو

یه شبه به باد دادی کثافت...

میکشمت گلاره..میکشمت

ه...ر...ز...ه....



دست راستم رو بلند کردم و

سیلی محکمی بهش زدم...وای

دست خودم شکست...

با سیلی من صورتش کج شده

بود که با بغض گفتم:

@Romankade_shafagh

-من ه...ر...ز...ه نیستم

ه...ر...ز...ه دختریه ک ولت کرده..

چرا نمیفمی من گلاره نیستم...

با صدای بلندی

زد زیر خنده ...

با خنده تو صورتم نگاه کرد و گفت :

-این چشمای قهوه ای

ای ابرو های کشیده دخترانه

این دماغ متناسب که به صورت گردت میاد

(دستی روی لبام کشید و ادامه داد)

این لبای خوشگل صورتی

(دستی روی گونم کشید و ادامه داد)

این پوست سفید...

(تاری از موهام که روی صورتم

افتاده بود و کنار زد)

این موهای

لخت و خوش رنگ

(تو چشمام نگاه کرد)

همه اش مال گلاره ی منه...

گلاره ی من.....

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت10



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

تو چشماش زل زدم ...

انگار تو تاریکی شب

گم شده بودم.....

انجمن رمانکده شفق

آروم لب زدم:

-نیستم...گلاره نیستم...



دستشو بالا آورد که سریع چشمامو

بستم...ولی اتفاقی نیفتاد..

چشمامو آروم باز کردم

دستش روی هوا خشک شده بود..

دستشو آورد پایین و بازوم رو گرفت

@Romankade_shafagh

و بلندم کرد

انجمن رمانکده شفق

شالم رو از روی زمین برداشت و سرم

کرد...

در حالی که

موهام روی تو شالم هل میداد..

گفت:

-فک کنم مغزت آسیب دیده
...فراموشی گرفتی ...میبرمت دکتر..

زدم زیر دستش و رفتم سمت در اتاق و
گفتم:

-من دیوونه نشدم و نیستم ..
تو دیوونه شدی ..
من گلاره نیستم...

به سمت اومد و بازوم رو
گرفت به چشمام نگاه کرد و
گفت:

-فقط چون مریضی رعایت حالت
رو میکنم...بیا بریم بیمارستان..

با شنیدن اسم بیمارستان یاد
نسیم افتادم...

سریع بازوم رو از دستش آزاد
کردم و در اتاق رو باز کردم و
دویدم بیرون...

به آسانسور که رسیدم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

یه نفر از پشت مانتوم رو کشید که
محکم پرت شدم تو
بغلش....

صدای پسره که تازه فهمیده بودم
اسمش رو هانه کنار گوشم
شنیدم...

-: کجا بسلامتی؟؟ دوباره فرار؟؟

سعی کردم خودمو از دستاش آزاد کنم
و گفتم:

-ولم کن... نسیم میخوام برم
پیشش... ولم کن ...

هم زمان آسانسور رسید

..

دستم رو کشید و سوار آسانسور

شدیم

دکمه ی لابی رو فشار داد و

گفت:

-نگران نباش گفتم برن دنبالش ببرنش

بیمارستان .. تو هم الان میری همون بیمارستان تا مغزت چک بشه...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

از شنیدن اول حرفاش لبخندی زدم

ولی با شنیدن ادامه ی حرفاش

اخمی کردم و با عصبانیت گفتم:

انجمن رمانکده شفق

-اولا کی زنگ زدی که ببرنش بیمارستان که من نفهمیدم ..

دوما گفتم من نه دیوونه ام نه گلاره ام

...این هزار باز...



اخم هاش رو تو هم کشید و گفت:

-پیامک دادم وقتی خانم تو ماشین

اشک تمساح میریختن...

درضمن تو هم گلاره ای هم مغزت

مشکل پیدا کرده...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

با اخم به هم زل زده بودیم که آسانسور ایستاد ..

نگاهم به دستامون افتاد

همچین دستامو گرفته بود که

خودمم باورم شده بود

میخواوم فرار کنم...

دستم از دستش بیرون کشیدم و

گفتم:

-تو اصلاً نمیفهمی من چی

میگم... درضمن اینقدر به من نجسب

...ما عادت نداریم هرکی از راه رسید دستمون رو بگیره ...

پوزخندی زدم و به سمت

در خروجی حرکت کردم...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 11

از تو آینه ی ماشین نگاهی به

خودم انداختم و پیاده شدم...

نیم نگاهی به روهان انداختم و

کنارش حرکت کردم...

وارد بیمارستان که شدیم

گفتم:

-اول میخوام برم پیشه نسیم...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان به صورتم زل زد و گفت:

-بیا از این طرف ...

و خودش به سمت راهرویی رفت

منم به دنبالش

حرکت کردم..

با دیدن نسیم روی نیمکت توی

راهروی بیمارستان به سمتش

دویدم و بغلش کردم

که صداس بلند شد..

نسیم: +وای درخت جون مثلا دستم

ضربه دیده ... آرام تر ...

دو تا گونش رو بوسیدم

و گفتم:

-الهی فدات بشم خوبی عزیزم!؟

نسیم خنده ی شیرینی کرد

و با چشم وابرو به طرف پسر



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

جوونی که کمی اونطرف تر

کنار روهان بود داشت حرف

میزد اشاره کرد و

گفت:

نسیم: +خدا نکنه...آره من عالییییییییم...

بعد خنده ی ریزی کرد...

دیوونه ای نثارش کردم که با

صدای روهان بهش نگاه کردم..

روهان: -خوب دوستتم دیدی ..بیا

بریم مغزت رو چک کنیم...

با شنیدن حرفاش اخمام رفت تو هم

با تخیسی گفتم:

-اگه مغزم سالم بود و من مشکلی

نداشتم...گلاره خانم شما هم

نبود...دست از سرمون بر میداری؟؟؟

روهان پوزخندی زد و گفت:

-من که مطمئنم تو مشکل داری

ولی آره ...بیا بریم...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

به نشونه ی تایید حرفش سرم

رو تکون دادم .

و به سمت نسیم برگشتم آروم بغلش

کردم و گفتم:

-منتظرم باش میام ...من برم

به این دیوونه ثابت کنم که

من مشکلی ندارم...

نسیملبخند گشادی زد وگفت:

+اکی نیومدی هم بهتر نیا

من فعلا کار دارم ...

گونم رو بوسید و چشمکی زد...

چشم غره ای بهش رفتم و

به دنبال روهان وارد بخشی

شدیم و آماده شدم که

از سرم عکس بگیرن...

**

دکتر گفت که جواب سیتی اسکن

رو 2روز بعد میدن...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

رو کردم به روهان و گفتم :

-خوب ما میریم 2

روز دیگه همینجا همدیگرو میبینیم....

انجمن رمانکده شفق

دست نسیم رو گرفتم وبه سمت خروجی

رفتیم که... .

#پارت 12



دست نسیم رو گرفتم و به سمت

خروجی رفتیم

که روهان گوشی مانتوم رو

گرفت و کشید ..

به سمت پارکینگ بیمارستان رفت

منو نسیمم به وسیله ی یه تیکه

پارچه دنبالش کشیده می شدیم..

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

در ماشینش رو باز کرد و گفت

-:سوار شین زود...

من و نسیم با تعجب به هم نگاه کردیم

...و هم زمان گفتیم:

-سوار شیم؟؟؟

روهان سری تکون داد و گفت:

-حالا ک پیدات کردم...نمیتونم

بزارم بری...درضمن خودم اینجا

هتل دارم شما هم میاین اونجا

تا جواب سیتی اسکن بیاد...

حالام سوار شین..

نسیم سریع سوار شد و در ماشین

رو بست...و به جلوش خیره شد...

باز این از یکی خوشش اومد

دیگه ول کن طرف نیست ..

اوففف

فف...

@Romankade_shafagh

به روهان نگاه کردم ..چه اخمی هم داره

مثل خودش اخم کردم و گفتم:

-بین آقای تمدن

من بی کس و کار نیستم که

دنبال شما راه بیفتم..

الانم اگه میخواین مارو برسونین
میام ولی هتلی که خودمون اقامت
داریم...

سری تگون داد و گفت:
-اینو تو گوشات فرو کن
همه کست منم...
تنها کس و کارت منم
فهمیدی گلاره؟

ای بابا این باز گفت گلاره...

با کف دستم به پیشونیم کوبیدم و گفتم

:

-اسم من بلوطه ...نه گلاره...

کس و کار من تو نیستی

بابامه مامانمه آبجیمه ..

خانواده ...اصلا میدونی چیه

بیا تا 2روز دیگه صبر کنیم...

اکی؟!؟حالام ما رو برسون

هتل میخوایم یه چیزی

بخوریم بخوابیم..



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان آروم زیر لب چیزی زمزمه

کرد بعد گفت:

-مریضی، هیچی بهت نمیگم ..

حالام میریم هتلی که اقامت دارین

وسایلت جمع میکنی میریم هتل خودم

تا دو روز دیگه ...ناهارم بهتون میدم..

نگاهی به ساعتش انداخت و گفت:

-البته شام..ساعت 7شبه ..

خدای من چه زود گذشت..

در ماشین رو باز کردم و نشستم

درو محکم به هم زدم...

روهانم سوار شد

@Romankade_shafagh

ماشین رو روشن کرد و حرکت کرد..

با صدای نسیم بهش چشم

غره ای رفتم..

نسیم:



انجمن رمانکده شفق

-آقای نمیدونم فامیلیت چیه

هتل ما اسمش (...).

من و روهان هم زمان گفتیم :

-تمدن ..

نسیم خنده ی ریزی کرد و

گفت :

-باشه فهمیدم ..آقای تمدن..

روهان سری تگون داد و به سمت

هتلی که ما اقامت داشتیم تغییر مسیر

داد...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 13

@Romankade_shafagh

ساکم رو داخل ماشین گذاشت...

و سوار ماشین شد

در طی وقتی که روهان و نسیم

رفته بودن وسایل رو بیارن

من داخل ماشین نشسته بودم..



انجمن رمانکده شفق

هر دوشون سوار شدن و روهان به

سمت هتل پنج ستاره اش

حرکت کرد...

انجمن رمانکده شفق

لیوان نوشابه ام رو برداشتم و نوشیدم

از روی میز بلند شدم و رو به روهان

گفتم:

-ممنون ..شب بخیر...

اشاره ای به نسیم کردم که اونم سریع

بلند شد و تشکر کرد

هر دو به سمت آسانسور رفتیم...

نسیم لبخند گشادی زد و

@Romankade_shafagh

گفت :

-پسره رو دیدی وای

چه چشایی داره ...

دکمه ی آسانسور رو فشار دادم

و گفتم:

-کدوم؟! اون رستمی؟؟

انجمن رمانکده شفق



نسیم: +آره ..چشماش مثل

جنگل میمونه ...سبز و زیبا...

پوزخندی زدم و از آسانسور

بیرون اومدم

به سمت اتاقم رفتم اتاقی که

دقیقا رو به روی اتاق روهان بود

....

اتاق نسیمم اتاق کناری من بود...

رو به نسیم کردم و گفتم:

-نسیم تو اصلا فکر میکنی؟؟

+خب آره ...مگه میشه فکر نکنم..

@Romankade_shafagh

-اگه فکر میکردی واست سوال

پیش میومد که چرا این پسره

روهان همش به من میگه گلاره...

+خوب شاید مریضه...



انجمن رمانکده شفق

-دیوونه ای ... پدر منو درآورده

با گلاره گفتنش...صدبار گفتم

من گلاره نیستم

گوش نمیده..میگه فراموشی گرفتی..

انجمن رمانکده شفق

+بلوط شاید واقعا گلاره باشی و

فراموشی گرفتی؟؟

-نسیم حرفا میزنیا...من کودکیم

رو یادمه...عکسای کودکیم

رو هم دارم...



+فعلا که واسه روهان گلاره ای

2روز دیگه معلوم میشه...

حالام فکر نکن و از این هتل

5ستاره لذت ببر که صاحبش

نامزده

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

نسیم درحالی که میخندید

به سمت اتاقش رفت

دستی تکون داد و

در اتاقش رو بست

منم به سمت اتاقم رفتم ...

موبایلم زنگ خورد

نگاهی بهش انداختم ..لبخندی

زدم ..بابام بود..تماس رو جواب دادم

-سلام بابای خوبم

2روز بعد ✨ ✨ ✨

حوله ی نیم وجبی رو دور خودم

پیچیدم و از حمام خارج شدم

جلوی آینه نشستم و

سشوار به برق زدم

و مشغول خشک کردن موهام

شدم ...

امروز قرار بود بریم و جواب

سیتی اسکن رو بگیریم..

پیامک دادم به نسیم و

گفتم بیاد اینجا با هم آماده شیم..



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بعد از خشک شدن موهام

حوله رو باز کردم و لباس

زیرام رو پوشیدم

.....

انجمن رمانکده شفق

شلوار لی مشکیم رو پوشیدم که

در اتاق رو زدن

با فکر اینکه نسیمه اومده

آماده شیم

بلند گفتم:

-بیا تو نسیم...

خم شدم تا پ م رو از روی

تخت بردام بیوشیم که

با نشستن دست

مردونه ای روی تتوی کمرم

نفس کشیدن یادم رفت....

#نویسنده_فاطمه_افکاری



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

آروم دستش دور شکمم حلقه شد
و صدای گرم روهان رو
کنار گوشم شنیدم...

روهان:

-قبلا اینو نداستی...

قبلا میگفتی اول تو رو دوست دارم
بعد خودم...اما انگار این تتو یه
چیز دیگه میگه...

از خجالت زیاد نمیتونسم
جوابش رو بدم یا حتی حرکت
کنم..

با بوسه ی داغش روی لاله ی گوشم

تکونی خوردم و دستم رو روی دستش

گذاشتم..

لب زدم:

-ولم کن ...

همین که از دستاش آزاد شدم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

سریع تاپم رو پوشیدم و

مانتوم رو برداشتم

که صدای بسته شدن

در رو شنیدم

برگشتم

روهان رفته بود

آروم سر خوردم و کنار تخت نشستم

دستم رو روی قلبم گذاشتم

چقدر بی تابی میکرد..

با صدای زنگ گوشیم به خودم

اومدم

تماس رو جواب دادم..

نسیم بود..

نسیم: الو.. بلوط من رفتم پایین

تازه SMS رو دیدم

تو هم بیا میخوایم بریم..

و بدون منتظر شدن جوابم

تماس رو قطع کرد...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بلند شدم و آماده شدم..

کیف دستی کوچکم رو برداشتم

و از اتاق خارج شدم...

بعد از جواب سیتی اسکن

میرم ..باید برم ...

انجمن رمانکده شفق

داخل اتاق دکتر نشسته بودیم

من روهان و نسیم..



دکتر عکسها رو نشون داد

و گفت :

-بین آقای تمدن ...این عکسها

نشون میده که خانم از همه لحاظ

سالم هستن

هیچ ضربه ای دیده نمیشه ..

که باعث فراموشی شده باشه..

با پوزخند به روهان نگاه کردم

روهان به چشمام خیره شد و

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

گفت:

-امکان نداره...این گلاره است

مطمعنم ...چطو امکان داره..

یهو اخم کرد و با عصبانیت گفت:

-شاید بازی جدید باشه!؟هان!؟!

با عصبانیت از صندلی بلند

شدم و گفتم:

-بسه..هر چی گفتی بسه...

من گلاره نیستم ...من بلوطم

بلوط شمس...دختر سرهنگ

محمد شمس..

دختر معصومه اخلاقی ...

چند بار بهت بگم ...نیستم

به خدا نیستم ... (جیغ زدم)

...گلارررررره نیستم...

با صدای دکتر آروم گرفتم:

-خانم آروم برید بیرون مشکلتون رو

حل کنین بفرمایین...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

با اعصابیت کیفم رو برداشتم و به

سمت خروجی راه افتادم..

انجمن رمانکده شفق

کنار خیابون داشتم راه میرفتم

...اینقدر عصبی بودم

منتظر نسیمم نمودم...

کناری ایستادم..

میخواستم ماشین بگیرم برم

خونه ی داییم که شیراز بود..

با این وضعیت نمیتونستم

برگردم اون هتل لعنتی..

اصلا غلط بکنم برگردم..



@Romankade_shafagh

برای تاکسی دست بلند کردم..

ولی پر بود رفت...

انجمن رمانکده شفق

کیفم رو باز کردم زنگ بزنم

نسیمم...

که ماشینی جلوی پام زد روی ترمز
تا به خودم پیام
منو گرفت و کشوند تو ماشین..

میخواستم جیغ بزنم
که دستمال سفیدی
جلوی دهنم گرفت
با اولین تنفس
گلوب سوخت و چشمام
بسته شدن ...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت15

دانای کل..

@Romankade_shafagh

روهان بعد از خروج بلوط
نگاهی به نسیم انداخت...

نسیم که متوجه ی نگاه روهان شد
به او نگاه کردو آرام گفت:

انجمن رمانکده شفق



+راست میگه ..اون مامان بابا داره

..من خانوادش رو دیدم

اون تو شهر (...) زندگی میکنن

باباش ماله شیرازه ولی مامانش لر

بلوط تو شهر مادریش بزرگ

شده خودش رو لر میدونه...

روهان با تعجب به حرفای نسیم گوش

میداد..باورش نمیشد..

اون دختر گلاره نبود ..

اما ظاهر گلاره رو داشت..

باید در موردش تحقیق میکرد..

با زنگ موبایل نگاه از نسیم

گرفت و تماس رو جواب داد..

رستمی بود..

رستمی: +الو..سلام.آقا...

..آقا گلاره خانم رو بردن ..

زود خودتون رو برسونین..

روهان سریع سوار ماشین شد و در



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

جواب رستمی گفت:-

کجا؟ کی بردش؟؟

+نمیدونم آقا...یه ون مشکی

به زور سوارشون کرد..

همون طور که گفته بودین

مواظبش بودم ولی وقتی خواستن

ماشین بگیرن...ون سر رسید..

الان دارم میرم دنبالشون ..

دارن از شیراز خارج میشن..

-خیلی خوب علی(رستمی)

زنگ بزنی بچه ها بیان کمکت

من اون دختر رو سالم میخوام

اونم امشب فهمیدی؟؟

@Romankade_shafagh

علی(رستمی):+چشم خدافظ

روهان بدون جواب دادن

تماس راقطع کرد..و رو به نسیم

که با نگرانی به او نگاه میکرد

گفت:



-بلوط رو دزدیدن..میبرمت هتل

ب..

نسیم زد زیر گریه

و گفت:

+نه...منم میام..آخ بلوطم..

بلایی سرش نیارن..

روهان عصبی جواب داد:

-نه میری هتل..

نگران نباش تا شب هتله..

جلوی هتل ترمز کرد و

نسیم پیاده شد..

به سرعت برای علی پیام داد

تا آدرس را برایش بفرستد ..

پیامک که رسید

به سرعت به سمت محل مورد نظر

حرکت کرد...

انجمن رمانکده شفق



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 16

انجمن رمانکده شفق

بلوط ✨



آروم چشمامو باز کردم...

گلوام به شدت میسوخت..

نگاهی به اتاق انداختم ...

اتاق که نه اتاقک تاریک و کثیف

دستامو بسته بودن روی زمین

جابه جا شدم...

دستامو محکم با طناب بسته

بودن طوری که احساس میکردم

الان از مچ قطع میشن..

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

داشتم سعی میکردم طناب دستامو

باز کنم که

در اتاقک با صدای بدی باز شد..

مرد درشت اندامی

وارد اتاق شد..

بهم نزدیک شد و

روبه روم زانو زد...

لبخند چندشی زد و گفت:

+به به شاهزاده خانم بیدار شدن...

احوال شما؟؟

با خشم بهش توپیدم:

-اینجا کجاست ..؟؟ تو کی هستی؟؟

چرا منو دزدیدی؟؟

تیکه ای از موهام رو تو دستاش گرفت و

کمی کشید..

@Romankade_shafagh

مرد: +دیگه منو نمیشناسی؟؟

مگه میشه...من فرهودم..

همونی که یه مدت باهش بودی

بعد مثل کاغذ مچاله شده

دورش انداختی و رفتی



انجمن رمانکده شفق

با اون پسره ی عوضی نامزد کردی..

چطو نمیشناسی جوجه ی من...

خدای من بازم گلاره ...آخه اینا

چرا همشون به منه بدبخت گیر

دادن ...

پوزخندی زدم و گفتم:

-هه حتما گلاره رو میگی نه؟؟

آخی تو رو هم گول زده فرار کرده؟؟

خنده ی بلندی کرد و گفت:

+چی میگی؟؟ تو خودت گلاره ای

بعد طوری حرف میزنی که انگار

درباره ی یکی دیگه صحبت میکنی

....

@Romankade_shafagh

با خشم گفتم:

-آره من گلاره نیستم..اینو الان 3روزه دارم تکرار میکنم...من گلاره نیستم

ظاهرا من فقط شبیه گلاره ام...



انجمن رمانکده شفق

سیلی بهم زد که خون از گوشه

ی لبم جاری شد ...

فرهود داد زد:

+کثافت ه.ر.ز.ه.... حالا که

زندانیت کردم بازم داری دروغ میگی؟؟

موهام رو گرفت و کشید که احساس

کردم الانه که همشون از ریشه دربیان

...

محکم پرتم کرد زمین و دوتا لگد محکم

به پهلوام زد...دوباره یه لگد محکم

به کمرم زد

از ته دلم جیغ کشیدم....

@Romankade_shafagh

-رووووووووهان ...کمک...

نمیدونم چرا در اون لحظه اسم

روهان به زبون آوردم...

اشکام جلوی دیدم رو گرفته بود

صدای کلفت فرهود

لرزه به تنم انداخ



انجمن رمانکده شفق

ت...

فرهود: +هی ه...ر..زه خانم خفه شو..

روهان جونت نمیاد..باید امشب به من

سروری.س بدی گلاره جووووون...

با صدای بلندی گفتم:

-من گلاره نیستم...نیستم....

به خدا نیستم...چرا نمیفهمی...؟؟

فرهود خنده ی بلندی کرد و پیراهنم رو

پاره کرد و گفت:

+اوکی ..خودم میفهمم هستی یا نه؟!؟

گلاره دختر نبود...الان ثابت میشه..

@Romankade_shafagh

جیغ زدم ...:-ولم کن کثافتتت

که در باز شد و...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 17

که در باز شد و دوتا
مرد دیگه وارد اتاق شدن..
فرهود از حواس پرتی من
استفاده کرد و
تاپم رو پاره کرد ...

جیغ کشیدم و تقلا میکردم
ولم کنه ...

با گریه گفتم:

-تو روخدا..

من...دخترم...ولم ..کن..

@Romankade_shafagh

همین که حرفم تموم شد فرهود سیلی
به گونه ی راستم زد و

داد زد:

+صمد..جواد..بیاین بگیرینش..



میخوام تمومش کنم...

صمد و جواد بهم نزدیک شدن و

صمد بازو هام رو گرفت

جواد هم پاهامو

....

دیگه توانی نداشتم

بالاتنم لخت بود فقط لباس زیر

داشتم ..از خجالت نمیتونستم

حتی چشمم رو باز کنم..

با نشستن دست یه نفر

روی دکمه ی شلوارم ..

با صدای بلندی

گریه کردم و خدا رو صدا زدم...

با آخرین توان گفتم:

-خدا....

نکن تو رو خدا نکن فرهود ...

به خدا نیستم ...گلاره نیستم

لعنتی....



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

با مستی که به شکمم خورد
چشمام رو باز کردم ...
فرهود چونم رو تو دستاش
گرفت و با صدای بلندی داد
زد:

+کثافت...ه.ر.زه...چرا دروغ میگی
مگه میشه گلاره نباشی...
یادته چطوری غرورم و خورد کردی
...خوردت میکنم گلاره...با جون بدی
امشب...باید زی...سه نفر جون بدی..
با ترس بهش نگاه کردم...که...

در اتاقک باز شد و یه نفر سراسیمه
وارد شد ..

با عجله گفت:

+آقا ...مامورا ریختن اینجا
باید از اینجا بریم...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

فرهود سریع بلند شد که
مرد جلوی در با ضربه ای که
پشت سرش خورد افتاد زمین....
و سریع چند نفر او مدن داخل ..
فرهود سریع بلندم کردو
اسلحه اش رو روی
سرم گذاشت..
داد زد :



+نیان جلو
وگرنه یه گوله حرومش میکنم..
با شنیدن صدای روهان
چشمام شروع کردن به باریدن...
روهان:-یه قطره از خون اون
دختر روی زمین بریزه ...مثل سگ
میکشمت..

بعد خودش وارد اتاق شد...
با خوشحالی بهش چشم دوختم
که با نگاهش که رفت پایین و به

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بدن بره.ن.م افتاد...

از خجالت آب شدم...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

انجمن رمانکده شفق

#پارت 18



صورت روهان از خشم

سرخ شد...

اسلحه اش رو بالا آورد و

شلیک کرد...

جیغ زدم و اشکام تند تند پایین ریختن..

با صدای آخ فرهود دستاش

از دورم آزاد شد که

هر دو تامون افتادیم زمین..

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

من به خاطر ناتوانی در برابر

این همه دردی که کشیدم

و فرهود به خاطر تیری که به سینه اش

خورده بود..

با صدای داد روهان بهش نگاه کردم..

روهان:- شما دوتا اگه نمیخواین

یه تیر حرومتون کنم اسلحه هاتون

رو بزارین زمین...

صمد و جواد با ترس اسلحه هاشون

رو انداختن زمین و دستاشون

رو بالا بردن...

روهان اشاره ای کرد..افراد همراهش

فرهود و افرادش و بیرون بردن..

خودشم سریع

اومد طرف من کنارم زانو زد .

و کتش رو انداخت روی

تنم ب.ر.ه.ن.ه.ام

با دستش

بازوم رو گرفت بلندم کنه

که زدم زیر دستش

با عصبانیت بهش نگاه کردم..



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

و داد زدم ..

-چرا تو اون دختره ی روانی

دست از سرم بر نمیدارین...

مگه ندیدی من گلاره نیستم...

انجمن رمانکده شفق

منو کشوند بغلش و آروم گفت:

-آروم باش تموم شد..

با حق هق گفتم:

-چرا؟! چرا دیر رسیدی

روهان ...اون کثافت میخواست

....میخواست...



@Romankade_shafagh

نتونستم..نتونستم ..اون کلمه رو

به زبون بیارم..

انجمن رمانکده شفق

روهان موهام و نوازش کرد و

با صداس آرامش و به وجودم

تزریق کرد...

روهان:-آروم باش...ببخشید ..

همش تقصیر من بود..من...

صداش هر لحظه داشت کمتر

میشد...احساس میکردم

دارم به خواب عمیقی فرو میرم..

چشمام رو روی هم گذاشتم..

دلم خواب میخواست...

خسته بودم..خسته...

/****/

دانای کل...

با احساس این که بلوط

در حال شل شدن است..

او را صدا زد..

اما پاسخی نشنید..

کمی بلوط را

از خود دور کرد تا چهراش را ببیند..

با دورش شدنش



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بلوط به آرامی سرش
از روی شانه اش برداشته شد و
به خاطر بی هوشی اش به عقب متمایل
شد...

روهان با دیدن ..چشمای بسته و
صورت مهتابی بلوط ..دلش تکان
شدیدی خورد...

با خود گفت:

-شاید به خاطر اینکه شبیه
گلاره است...

با این فکر ذهن آشفته اش
را آرام کرد و
بلوط را در آغوش کشید و
از آن کارخانه ی قدیمی نحس
بیرون آمد..

@Romankade_shafagh

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت19

دانای کل...



انجمن رمانکده شفق

بلوط را آرام روی صندلی ماشین گذاشت...

نگاهی به صورتش انداخت ..

این دختر ظاهر گلاره را داشت

اما اخلاق و روحش مثل گلاره نبود..

انجمن رمانکده شفق

در ماشین را آرام بست که با

صدای علی به سمتش

برگشت:

-آقا این کیفه خانم تو ماشین

اون کثافتا بود...



سری تکان داد و کیف دستی

ساده ی مشکی رنگ را گرفت..

با خود فکر کرد:

@Romankade_shafagh

-چقدر ساده است کیفش ..

انجمن رمانکده شفق

اما گلاره همیشه کیفای عجیبی داشت..

رو به علی گفت:

-علی اونا رو میبری تحویل

پلیس میدی ..میخوام بدونم

برای چی گل

اره رو دزدیدن..

علی: آقا.. بلوط خانم..

انجمن رمانکده شفق

روهان پوزخندی زد و گفت:

-اونا که نمیدونن این بلوطه..

اونا گلاره رو دزدیده بودن..



علی خجالت زده به خاطر سوتی اش

سرش را پایین انداخت

و خدافظی آرامی کرد و

به سمت ماشینش رفت...

روهان سوار ماشینش شد و

کیف دستی بلوط را روی صندلی

عقب پرت کرد..

..

روشن کرد و به سمت بیمارستان راه

افتاد...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بلوط ✨

چشمامو باز کردم...

نگاهی به اطراف انداختم ...

بیمارستان بود...

نیم خیز شدم که در اتاق باز شد و

نسیم داخل شد...

لبخندی زد و

پرید بغلم کرد..

بعد زد زیر گریه..

آروم کمرش رو نوازش

کردم و

گفتم:

-من که خوبم عزیزکم... چرا گریه میکنی؟؟!

آب دماغش رو با لباسم تمیز کرد و

گفت:

+فقط میخواستم آب دماغم و تمیز کنم..

بعد لبخند گشادی زد..



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

جیغ بلندی کشیدم و

نیشگونی از بازوش گرفتم:

-بیشعور تو که میدونی من وسواس

دارم...اه کثیف ...

داشتم نسیم رو سرزنش میکردم

که روهان وارد اتاق شد و

نگاهی به من و نسیم انداخت..

رو به من گفت:

-بهتری؟؟

با اخم گفتم :

-نه ...کجام خوبه..

دختره ی نفهم زده منو تو آب دماغش

حل کرده...

روهان با تعجب بهم نگاه کرد و

نسیم هم همش

چشم غره میرفت و زیر لب چیزایی



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

میگفت...

با صدای روهان بهش نگاه کردم:

-منظورم این بود درد نداری؟

به خاطر سوتی بدی که داده بودم

لبخند گشادی زدم و گفتم:

-خوبم..تو چطوری؟؟

روهان نیمچه لبخندی زد و

سرش رو تکون داد..

-منم خوبم..گفتن مرخصی ..

نسیم خانم کمکش کن آماده شه

بریم..

@Romankade_shafagh

نسیم سری تکون داد و باشه ی آرومی

گفت..

روهان که از اتاق خارج شد..

نسیم موهام رو گرفت و کشید



انجمن رمانکده شفق

نسیم: +درخت ... نهال..

طبیعت..بوته..ریشه..آبرو برام نذاشتی

-آی آی..روانی ولم کن..موهام..

مثلا من مریضم ...

انجمن رمانکده شفق

با شنیدن حرفم موهام و ول کرد و

چشماش دوباره پر اشک شد..

بهش توپیدم:

-میخوای اشک بریزی

بگو پاشم برم..



لبخندی زد و بلند شد لباسام و آورد

که بپوشم ..

خواستم از روی تخت بلند شم..

که شکمم تیری کشید..

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

آخ ریزی گفتم که نسیم

سریع اومد کنارم و گفت:

+چی شد؟؟

-شکمم ..تیر کشید..

+ خوب معلومه ..با ضربه ای

که خوردی بایدم درد بگیره..

انجمن رمانکده شفق

با یاد آوردی دیشب ..

اخمی کردم و پیراهن بیمارستان رو

بالا زدم..

با تعجب به شکم خیره شدم

...این دیگه چی بود...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 20

دقیقا به اندازه ی مشت

فرهود کبود شده بود...

سیاه سیاه بود...

با تعجب به نسیم نگاه کردم..

که لباسام و گذاشت روی تخت و

گفت:



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

+نگران نباش خوب میشه..

دکتر دارو و پماد داده..

-چقدر کبوده...کمرم چطوره؟؟؟

انجمن رمانکده شفق

+اونمزیاد خوب نیست..چون با نوک

کفشاش به کمرت ضربه زده

سیاه شده...ولی خوب میشه

قربونت برم..حالام پاشو لباس بپوش بریم..باید برگردیم تهران..بچه ها

همه برگشتن...



-وای ..راست میگی اصلا

حواسم به بچه ها نبود...

دانشگاه شروع شده؟

+نه از هفته ی دیگه شروع میشه

@Romankade_shafagh

به خاطره این سفر بهمون 1

هفته استراحت دادن ...

انجمن رمانکده شفق

تازه امتحانا نزدیکه ..باید بخونیم..

سری تکون دادم و

بلند شدم که

لباس بپوشم...

روبه روهان گفتم:

انجمن رمانکده شفق
-ما باید برگردیم تهران..دانشگاه داریم..

سری تکون داد و گفت:

-خیلی خوب..خودمم باید برگردم..

براتون بلیط میگیرم..

فقط اول باید یه سر بریم کلاتری

واسه شکایت از فرهود..

-ممنون خودمون بلیط میگیریم..

هر وقت خواستی بری بگو

@Romankade_shafagh

آماده شم...

انجمن رمانکده شفق

-من یه حرفو دوبار نمیزنم..

حالام برو آماده شو..الان میخوام برم..

با اخم از جام بلند شدم..و به سمت اتاقم

حرکت کردم که آماده شم...

دانای کل

انجمن رمانکده شفق

برگه ی شکایت را که پر کرد

به دست ستوان داد و

رو به روهان گفت:

-بریم؟؟

روهان سری تکان داد و گفت :

-تو برو علی میبرت هتل..منم میام

فقط آماده باشین چون واسه 3ساعته

دیگه پرواز داریم...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بلوط باشه ای گفت و از ستوان و

روهان خدافظی کرد ...

همین که بلوط از اتاق خارج شد

روهان رو به ستوان گفت:

-میخوام فرهود و ببینم..

ستوان سری تکان داد و بلند شد

انجمن رمانکده شفق

ستوان: +بفرمایین... بریم بیمارستان..

چون با تیری که شما زدین چند روزی

اونجاست...

و هر دو از اتاق خارج شدن و به سمت

خروجی رفتند...

روهان با اخم به فرهود زل زد..

و با تحکم پرسید:

@Romankade_shafagh

-چه دشمنی با گلاره داشتی که دزدیدیش؟؟؟

انجمن رمانکده شفق

فرهود نفس عمیقی کشید و گفت:

+نابودم کرد...منو گلاره با هم دوست

بودیم...را.ب.ط.ه. هم داشتیم..

همه چی بینمون خوب بود

تا اینکه توی مهمونی که دوستش

ترتیب داده بود...جلوی اون همه

آدم به من گفت..ازم سیر شده..

واسش تکراری شدم...

نابودم کرد..بعدم که تحقیق کردم فهمیدم

با تو نامزد کرده...

روهان از تعجب قادر به حرف زدن نبود

...

با دیدن پوزخند فرهود ...

سرد و بیخیال گفت:

-باور ندارم حرفاتو ..چون گلاره ی

من از گلم پاک تر بود...

دروغات و واسه خودت نگه دار..

+فک میکنی دروغ میگم ...اشکالی نداره

...من اولین و آخرین نفری نبودم

که گلاره اونو تیغ زده...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

-بسه ...چرت و پرت تحویل من ند

۵

...حیف که زخمی شدی ...وگر نه

همچین میزدمت که دیگه

جرعت نکنی اسم گلاره رو

به زبون کثیفت بیاری...

فرهود آهی کشید...میدانست

روهان حرف او را باور نمیکند..

روهان عصبی از حرفای دروغ

فرهود پرسید:

-چرا الان اونو دزدیدی؟؟

چرا قبلا این کارو نکردی؟؟

فرهود به سختی پاسخ داد:

+میخواستم 2هفته پیش اینکارو

کنم که تو اینجا نبودی..ولی

گلاره پیداش نشد...اصلا از خونتون

بیرون نیومد..

وقتی تو اومدی...و فوراً



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

برای شیراز بلیط گرفتی

فهمیدن گلاره باید اینجا باشه..

2روز دنبالتون بودم تا

گلاره تنها شد و تونستم ببرمش..

انجمن رمانکده شفق

روهان کمی فکر کرد..مطمعن بود اگر

1دقیقه ی دیگر بماند

فرهودی زنده نخواهد ماند..

پس بلند شد و گفت:

-گلاره رو دزدیدن..اون دخترم..

گلاره نبود..فقط شبیه گلاره است..

ازت شکایت کرده..امید وارم..زندادان

خوش بگذره...



روهان اتاق را ترک کرد و فرهود را

@Romankade_shafagh

با یه عالمه سوال تنها گذاشت..

انجمن رمانکده شفق

#نویسنده_فاطمه_افکاری

روهان رو به علی گفت:

-خوب شروع کن ببینم چیکار کردی!؟

علی نفس عمیقی کشید و گفت:

+بلوط شمس ..فرزند محمدشمس

ومعصومه اخلاقی..پدرش سرهنگه..

مادرش خونه دار...

یه خواهر کوچکتتر از خودش داره که 16

سالشه..

توسکا شمس...

روهان با شنیدن اسم خواهر بلوط

با صدای بلندی خندید...علی با

تعجب به روهان نگاه میکرد

تا به حال چنین خنده ای از

روهان ندیده بود...

روهان با خنده گفت:

-پدرش عاشق گیاه و درخت بوده



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

که رو بچه هاش اسم درخت گذاشته..

علی خنده ی آرامی کرد و

ادامه داد:

انجمن رمانکده شفق

+بله آقای شمس دوستدار طبیعتن..

آقای شمس اهل شیرازن

اما همسرشون لرهستن..

بلوط خانم در شهر مادرشون

متولد شدن...و تا زمانی که

داروسازی در دانشگاه تهران قبول شدن

در کنار پدر و مادرشون بودن...

مدارکی هم هست که نشون میده

ایشون واقعا دختر پدر و مادرشونن

و با گلاره خانم هیچ

ارتباطی ندارن...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان سری تکان داد...

پس چطور امکان داشت

که دو نفر بدون داشتن

رابطه ای خونی این همه شبیه

هم باشن...

با بلند شدن صدای تلفن همراه اش

از فکر بیرون آمد..

انجمن رمانکده شفق

پدرش بود تماس را جواب داد..

+الو سلام روهان...

-سلام بابا..خوبین؟

+ممنون پسرم..خودت خوبی؟

-خوبم..اتفاق جدیدی نیفتاده؟

+روهان..هرچه زودتر گلاره رو

پیدا کن...داییت و خاله ات

اومدن ایران الان خونه ان...

میخوان تو و گلاره رو ببینن...

2هفته ی دیگه عروسیه مثلا..

-آخه من چیکار کنم...سرگرد



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

پناهی امروز زنگ زد و گفت که
 ظاهرا گلاره رو از مرز خارج کردن
من چطوری پیداش کنم اونم تا
 فردا؟!؟!؟

انجمن رمانکده شفق



با تمام شدن حرفش
 نگاهش به بلوطی افتاد که
 با ساکش به او نزدیک میشد...

لبخند کجی زد و خطاب
 به پدرش گفت:

-میارمش گلاره رو میارم...
 فقط به همه بگین.. چون مراسم
 نامزدی نگرفتیم 2 هفته ی دیگه به
 جای عروسی مراسم نامزدی میگیرم
 بعدشم عروسی...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

+چرا؟!؟ خوب اگه گلاره میاد
 همون عروسی رو بگیریم..
 -نه باباجان ...مراسم نامزدی..

الان باید برم ..خدافظ

+خدافظ پسرم...

انجمن رمانکده شفق

با قطع شدن تماس بلوط

روبه روی روهان ایستاد و

گفت:

-بریم؟؟

روهان لبخندی زد و بلند شد:

-بریم..

و هردو با هم به سمت ماشین

حرکت کردند...

@Romankade_shafagh نسیم قبلا در ماشین نشسته بود..

و منتظر بلوط و روهان بود...

بلوط در عقب را باز کرد و کنار

نسیم نشست ...

روهان پشت فرمان نشست و به سمت

فرودگاه حرکت کرد...



انجمن رمانکده شفق

بلوط و نسیم حرف میزدند و میخندیدند

اما روهان در فکر بود

که چگونه بلوط را راضی کند تا مدتی

به جای گلاره نامزد او باشد...

انجمن رمانکده شفق

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 22

بلوط ✨



روی صندلی هواپیما کنار روهان

نشستم.. نسیم صندلی جلویی ما

نشسته بود...

با صدای مهماندار که صدام

میکرد چشمام و باز کردم..

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

مهماندار: -خانم چیزی نمیخواین؟

-نه ممنون..

مهماندار لبخندی زد و روبه روهان

گفت:

+آقا شما چیزی نمیخواید؟؟!

روهان بدون اینکه نگاهی بهش بکنه

گفت:

-نه..

اخمای دختره توی هم رفت..

آخیییی دخترم قهوای شد..

خخخخ...

حوصلم سر رفته بود...

به روهان نگاه کردم...سرش و

به صندلی تکیه داده بود

چشمامش بسته بود...

@Romankade_shafagh

آروم گفتم:

-میخوام عکس گلاره رو ببینم...

چشمامش و باز کرد و

بههم نگاه کرد...



انجمن رمانکده شفق

از توی جیب کتتش

موبایلش رو درآورد

.....بازش کرد و

کمی باهاش ور رفت بعد

داد دستم...

انجمن رمانکده شفق

نگاهی به عکس انداختم..

گوشی و به طرفش گرفتم

و گفتم:

-عکس خودمو نگفتم...مال گلاره رو

میخوام...



روهان پوزخندی زد و گفت:

-اون گلاره است..وگرنه مریض نبودم

@Romankade_shafagh

که اشتباه بگیرم..

انجمن رمانکده شفق

با تعجب دوباره به عکس نگاه کردم

:-این امکان نداره...خدای من

گلاره همزاد منه.....

روهان :-همزاد!!؟

:-آره ...اون با من هیچ فرقی

نداره...فقط یه چیزی عجیبه!!

انجمن رمانکده شفق

روهان:-چی عجیبه!؟

:-اینکه هر دو ی ما ایرانی هستیم...

معمولا میگن از هر آدمی 6نفر دیگه

وجود داره که با خودش میشه 7تا

ولی جا های مختلف دنیان....



روهان:-گلاره ایرانی نیست..

نگاهم و از عکس گرفتم و

منتظر شدم روهان ادامه

بده..

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان:

-پدر بزرگم یه زن ایتالیایی

که یه دخترم داشت و با خودش میاره ایران... چون مادر بزرگم سالها پیش مرده بود... اسم زن لورا بود و اسم دخترش

لیدا بوده... لیدا عمه ی ناتنی منه

که وقتی با اسلام آشنا میشه

اسمش و به زهرا تغییر میده...

بعد از مرگ مادر عمه ام..

عمه ام با پسر عموی خودش

که یه انگلیسی بود ازدواج میکنه

و میره کشور خودش... یعنی انگلیس. و گلاره

حقیقتا مال اونجاست... عمه ام بعد از

مرگ شوهرش به ایران برگشت

با گلاره ی 15 ساله...

نگاهم و از روهمان گرفتم و دوباره

به عکس گلاره دوختم...

@Romankade_shafagh

نگاهم به لباسش افتاد چقدر بازه...

شونه ای بالا انداختم اصلا به من چه

.... ولی داشتم از خوشی میترکیدم..

من همزادم و پیدا کردم.. و این

فوقالعاده است.....

موبایل و قفل کردم و به دست روهمان دادم



تصمیم گرفتم چشمامو ببندم تا برسیم...

نگاه سردش را به بلوط دوخت

چقدر آرام چشم بسته بود...

اما او بی قرار بود..

بی قرار برج آبرویی که ساخته بود

و امکان داشت هر لحظه فروبریزد...

بی قرار نامزد عزیزش که معلوم نبود

کجاست....

نفس عمیقی کشید و سرش را به

صندلی تکیه داد...چشمانش

را بست تا به ذهن خسته اش

استراحتی دهد...

@Romankade_shafagh

#نویسنده_فاطمه_افکاری

ههه:

#پارت 23



بلوط ✨

نفس عمیقی کشیدم که به سرفه

افتادم... نسیم یکی زد به کمرم

و گفت:

+آخه.. درخت جون اینجا تهران

است با هوای آلودش... نفس عمیقت

چیہ دیگه!؟

-:دوست دارم... اینجا همون جاییه

که دارم درس میخونم و پیشرفت میکنم..

طوفان جون...

+مگه نگفتم نگو طوفان؟!؟ هان؟!؟

@Romankade_shafagh

-:چطور تو میگی درخت!؟

لبخندی زد و گفت:+آره.. این یکی رو

راست میگی...

با صدای روهان هر دومون بهش

نگاه کردیم..

روهان:- نسیم خانم اون ماشین

شمارو میرسونه خونتون..

بلوط خانمم بامن میان...

انجمن رمانکده شفق

ای بابا باز این چسپید به من..

با اخم گفتم:- با شما پیام چیکار؟؟

+:بیای خانوادهم ببیننت...

:-چرا؟؟

:-فقط میخوام ببین همزاد گلاره رو...



@Romankade_shafagh

:-من نمیام..نمی خوام ببین

انجمن رمانکده شفق

اخمی کرد و بازوم و گرفت و

تو صورتم غرید :

-یادته که گفتم حرفی رو دوبار تکرار

نمیکنم..

حالام برو سوار شو...

دسته ساکم و گرفتم و با نسیم

خدافظی کردم و به سمت

ماشینی که گفته بود راه افتادم...

انجمن رمانکده شفق

توی ماشین همش

فکرم مشغول بود...

اینکه نکنه بخواد بلایی سرم بیاره

...کاش میگفتم نیام و در میرفتم..

ولی من از اون چشمای مشکیش

که پر خشم همیشه میترسم..

با ایستادن ماشین به خودم اومدم

و پیاده شدم ...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

خدای من ..اینجا خونه نبود..

بهشت بود...

یه حیاط بزرگ که پر بود

از درخت...یه جاده ی کوچیک
سنگ فرشی که بین درختها دیده میشد..
گل های رز رنگی خوشگل
که وسط درختا دیده میشد...

انجمن رمانکده شفق

یه حوض بزرگ که تقریبا جلوی
عمارت بود...

و یه عمارت بزرگ و زیبا
که معلوم بود قدیمیه...



با چفت شدن انگشتای
روهان ...لابه لای انگشتم
به خودم اومدم و اخم کردم..
خواست بهش تذکر بدم...
که خودش گفت:

@Romankade_shafagh

-مخالفت کنی نمیزارم ..زنده از این
عمارت خارج شی...

انجمن رمانکده شفق

به صورتش نگاه کردم ..کاملا جدی بود....
از ترسش هیچی نگفتم...
به سمت عمارت حرکت کرد

منم به دنبالش راه افتادم...

وارد عمارت که شدیم

یه زن تپل و سفید گرد

جلومون ظاهر شد اینقدر

سریع اومد که ترسیدم و چسپیدم به

روهان...

زن سلامی کرد و گفت:

+خوش اومدین اقا ...

نگاهش به من که افتاد محکم

بغلم کرد و گفت:

+وای گلاره خانم چه خوب شد برگشتین ..دلم واستون یه ذره شده بود..

خدا ازشون نگذره..که شما رو از آقا

@Romankade_shafagh

جدا کردن...

هنوز توی شک کارش بودم

که روهان با خشم گفت:

-بتول خانم ...ترکید ولش کن..



انجمن رمانکده شفق

بقیه کجان؟

بتول ولم کرد و گفت:

+همه سالنن آقا...خانواده ی
مادریتون اومدن...ولی نمیدونن
گلاره خانم رو دزدیده بودن
فک میکنن با هم رفته بودین
شیراز خرید و مسافرت...

روهان سری تگون داد و منو
کشوند دنبال خودش
همین خواستم داد و بیداد راه
بندازم که چرا نگفته من بلوطم..
دری رو باز کردو
سر یه گله آدم چرخید طرف ما.....

@Romankade_shafagh

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت24

همشون از جاشون بلند شدن و
 با لبخند بهمون نگاه کردن...
 فشاری به دست روهان آوردم و
 با اون یکی دستم بازوش رو محکم
 چسپیدم....

انجمن رمانکده شفق



روهان با قدم های محکم
 وارد شد منم همراهش
 وارد شدم....

همین که وارد شدیم
 همشون سلام کردن..
 روهان جواب سلامشون
 رو داد و با فشردن دستم
 بهم فهموند منم سلام بدم..

@Romankade_shafagh

:-سلام...

انجمن رمانکده شفق

با تموم شدن حرفم یه زن
 تقریبا 45ساله به طرفم اومد
 و محکم بغلم کرد...
 با صداش دلم واسش سوخت

و دستامو دور کمرش حلقه کردم..

زهرا: عزیز دلم ... دختر کم ...

دلم واست یه ذره شده بود..

انجمن رمانکده شفق

بعد آروم گفتم: خدا ازشون نگذره...

آروم ازم جدا شد و لبخندی زد ..

جوابش و با لبخند دادم

پس این خانم

زیبا با قد بلند و اندام متناسب

مامان گلاره بود..



دستمو بالا آوردم و اشکش و پاک کردم..

که دستم و گرفت و بوسید..

@Romankade_shafagh

با صدای زنی نگاهم و از مامان

گلاره گرفتم و بهش زل زدم..

انجمن رمانکده شفق

زن: + | زهرا اجازه بده منم

عروسم و ببینم...

پس این خانمم مامان روهان بود

چقدر سفید بود..

برعکس پوستش چشماش مشکی

بود

پس روهان رنگ چشماش و از مامانش

به ارث برده بود...

مادر روهان که بغلم کرد

یاد مامان

معصومه ی خودم افتادم...

اشک تو چشمام جمع شد

و به یاد مامانم

بیشتر تو آغوشش حل شدم...

@Romankade_shafagh

نیم ساعتی بودنشسته بودیم

من و روهان روی مبل 2نفره ای که

تقریبا وسط بود...

پدر روهان مردی مهربون بود

که با بوسه اش روی پیشانیم



انجمن رمانکده شفق

یاد بابا محمد خودم افتادم...

روهان یه عموی دیگه هم داشت

که ظاهرا همسرش نبود

اما دختر 3ساله اش

که خیلیم ناز بود و بغلش گرفته بود

آرومش میکرد...

دایی روهان که مردی خشک بود

هم کنار عموش نشسته بود

خاله اش و زن داییش هم کنار هم

نشسته بودن و حرف میزدن

در بین این همه

3نفر بودن که

از بین حرفاشون نتونسته بودم

بفهمم کین...

2تا پسر که با چشمای هیزشون

زل زده بودن به من

و یه دختر که

با نفرت بهم نگاه میکرد....



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

با گرفته شدن سینی شربت

جلوی صورتم

چشم از اون 3نفر گرفتم و

شربتت برداشتم...تشکر کردم

....

خدمتکار سینی رو جلوی روهان

گرفت که روهان با اخم گفت:

-برو واسم آب بیار...چرا شیرینی نیاوردین؟؟

می

وه ها دارن تموم میشن بگو

ظرف پر بیارن...

@Romankade_shafagh

با تعجب بهش نگاه کردم...

دقیقا مثل امپراطور دستور میداد...

این و بیار این و ببر...

انگار متوجه ها سنگینی نگاهم شد



انجمن رمانکده شفق

که برگشت و بهم نگاه کرد...

روهان: چیه؟

وای حالا چی بگم... چه اخمی هم

داره..

-میشه بریم حرف بزنیم؟؟

-نه نمیشه..مگه نمیبینی مهمون

نشسته...

بعدم به رو به رو نگاه کرد...

دیوونه ی روانی...

نشونت میدم...بی خاصیت

فقط قد بلند کرده...یه ذره اخلاقم

نداره...بدبخت گلاره که میخواد

این برج زهر ماری رو تحمل کنه...

نگاهم که به کت و شلوار شیکش

افتاد لبخندی زدم و

مثلا طوری که حواسم نیست و میخوام



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

جا به جا بشم

لیوان شربتتم و خالی کردم روی لباسش

.....

جیغ خفه ای کشیدم و مثلاً با ناراحتی

و تعجب گفتم:

-وای ببخشید عزیزم...حواسم پرت شد

معلوم بود که روهان داره از عصبانیت

میترکه ولی بلند شد و آرام گفتم:

-اشکالی نداره میرم لباس عوض کنم...

منم سریع بلند شدم و گفتم:

-منم میام...

@Romankade_shafagh

که همه با تعجب بهم زل زدن...

انجمن رمانکده شفق

#نویسنده_فاطمه_افکاری

لبخندی زدم و ادامه دادم:

-منظورم اتاق خودم بود...ببخشید

من خیلی خستم ..میرم استراحت

کنم...

انجمن رمانکده شفق

مادر روهان لبخندی زد و گفت:

+برو عزیزم خسته ای...

تشکری کردم و همراه روهان

سالن و ترک کردم...

روهان از پله ها بالا رفت

وارد راهرویی شد که

هر دو طرفش کلی در داشت

فک کنم همشون اتاق بودن..



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان:-آخرین اتاق مال منه

اونم که روبه روشه مال گلاره است

بیا....

در اتاقش و باز کردو داخل شد

منم پشت سرش وارد شدم

و درو محکم بستم...

با اخم زل زم به روهان

و گفتم:

انجمن رمانکده شفق

-دیوونه شدی؟! من گلاره ام؟؟؟

چی میخوای تو؟؟؟

چرا نمیزاری برم؟؟؟



-باید چندماهی به جای

گلاره باشی تا پیداش کنم..

حالام برو بیرون

میخوام گند کاریتو درست کنم..

جیغ زدم:

@Romankade_shafagh

-روانی بابام بفهمه منو کشته...

میفهمی؟؟ اصلا من نمیخوام

جای گلاره باشم فهمیدی..

انجمن رمانکده شفق

روهان کتتش و از تنش دراورد

پرت کرد روی تخت

همون طوری که دکمه های

پیراهنش و باز میکرد

گفت:

-بهت پول میدم..هرچی بخوای بهت

میدم فقط تا زمانی که گلاره پیدا بشه

اینجا باش به عنوان نامزد من...

پیراهنشم انداخت روی تخت

وقتی نگاهم به تنه بره.نش

افتاد جیغ کشیدم و

دستامو گذاشتم جلوی چشمم

:-بپوش لباستو...پول نمیخوام هیچی

نمیخوام...فقط میخوام از جهنمی

که 6روزه واسم درست کردی

برم...

دستم از روی صورتم برداشتم

که دوباره چشمم

به هیکلش افتاد



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بی اختیار گفتم:

-جووون چه هیکیلی ..

خودمم از حرف خودم تعجب کردم

چه برسه به روهان..

انجمن رمانکده شفق

سرفه ای کردم و به افق خیره شدم

که با صدای روهان بهش نگاه کردم:

-خودمم میدونم هیکل خوبی دارم..

وای از خجالت آب شدم پسره ی

منحرف ..

پوزخندی زد و به سمت در ی

که توی اتاقش بود رفت

فک کنم حمام بود

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

-:هی کجا امپراطور خوش هیکل

من حرفام تموم نشده!!!

روهان از حرکت ایستاد

برگشت و نگاهی بهم انداخت..

:ببین درخت من حرفی با تو ندارم

تو هم فکرات و بکن

به هر حال تو اینجا میمونی

اونم به عنوان گلاره نه درخت..

دلَم نمیخواد به زور نگهت دارم

پس خودت انتخاب کن..

بیرون اومدم جواب میخوام..

فک کنم اگه گردنش دستم

بود مطمئنا میشکوندمش

پسره خر....

نفهم...به من میگه درخت..

هه پول!؟!!

من که بابا محمد پول داره

چه نیازی به پول آقاست..

همه نامزدش بشم؟؟

عمر..

با گفتن کلمه ی نامزد

ذهنم پرکشید به گذشته....



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

گذشته ✨

صدای سردش لرزه به تنم انداخت

انجمن رمانکده شفق

+من دیگه نمیخوامت بلوط..

با بغض گفتم:

-چی میگی؟؟ شوخی جالبی نبود

+شوخی نمیکنم..

من با یکی آشنا شدم.. الان دو ماهی

هست باهمیم..میخوام برم خواستگاریش

دیگه نه به من فکر کن نه زنگ بزن

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

عصبی شدم.. داد زدم...

-پس همش دروغ بود... همه ی

اون حرفای قشنگت دروغ بود...

نفرینت نمیکنم چون لیاقت نفرینه

منم نداری...فقط یه چیزی

بهت قول میدم ..قول میدم

قبل از اینکه خبر نامزدی تو

با اون دختره به گوشم برسه..

خبر نامزدی من به گوشت برسه..

بهت قول میدم...

با خیس شدن گونم از گذشته بیرون اومدم

عوضی..

سرمو که بلند کردم

خودمو توی آینه دیدم...

خوشگل بودم زشت نبودم

قد بلندم ..اندام متناسبم..

موهای بلندم..ابرو های دخترانه ام

چشمای قهوه‌ایم..

مگه من چی کم داشتم که

ولم کرد...

من قول دادم ..نامزد کنم..اونم

قبل از او ...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

از آینه نگاهم

به روهانی افتاد که

موهای خیسش روی صورتش ریخته

بود و جذاب ترش کرده بود..

انجمن رمانکده شفق

روهان ...خوشگل بود..پولدار بود..

خانواده ی خوبی هم داشت..

فقط یکم اخلاق نداشت که اونم

مهم نبود ...این نامزدی

یه نامزدی سوری بود...



روهان کمربند حوله اش رو محکم

کرد و گفت:

-چی شد؟؟؟

@Romankade_shafagh

لبخند خبیثی زدم و گفتم:

-قبوله ولی چندتا شرط دارم...

اولیش اینکه.....

انجمن رمانکده شفق

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 26

دانای کل...

انجمن رمانکده شفق

بلوط لبخند خبیثی زد و گفت:

-قبوله ولی چندتا شرط دارم..

اولیش اینکه..

باید بیای خواستگاریم..

دوم..حق نزدیک

شدن بهم و نداری

...سوم...حتی اگه گلاره برگشت

تا وقتی من نگفتم این نامزدی نباید

به هم بخوره ...

قبوله؟؟

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان تعجب کرده بود..

باورش برایش سخت بود

این دختر دیوانه بود

تا 10مین پیش

داشت عربده میکشید که

قبول نمیکنه اما حالا...

پوزخندی زد..

درحالی که موهای خوشحالتش را

با حوله کوچکش خشک میکرد

گفت:

-قبوله.. پول نمیخوای؟؟

بلوط مغرورانه به او نگاه کوتاهی انداخت و گفت:

-نه.. احتیاجی به پول آقا ندارم...

روهانی سری تکان داد و گفت:

-خیلی خوب.. حالا گوش کن چی میگم

باید با خانوادم آشنا شی..

@Romankade_shafagh

بلوط سریع گفت:

-همه رو میدونم کین فقط اسمشون و

نمیدونم و اون 3تا

اون دوتا پسر و دختر



انجمن رمانکده شفق

روهان:-

پدرم اسمش بهروزه ...مادرم یاسمین

عمه زهرا رو که میشناسی..

عمو کوچیکم بهرامه همسرش

سر زایمان همین دختر کوچولوش مرده

یه پسر داره به اسم رضا که با من

توی شرکت کار میکنه ..اسم دخترشم

رها ست...

داییم اسمش یاسین ...یاسین تهرانی

همسرش آرزو خانمه دوتا بچه داره

آیدا و آروین ...خاله ام اسمش

یاسمن شوهرش اردلان ازادمنشه

که خارجه و زیاد نمیاذ ایران..

یه پسر داره به اسم ارسلان...

درضمن زیاد با کسی گرم نمیگیری و حرف نمیزنی..گلاره یه دوست صمیمی

هم داره به اسم حنا که با شوهرش امیر پاریسه و قراره بیان...@Romana

حالا که همه رو گفتم پاشو برو بیرون لباس بپوشم...

بلوط سرش را تکان داد و

بلند شد..تقریبا فهمیده بود..

رو به روهان گفت:-

من میرم اتاق گلاره...ولی این

هفته باید بریم خونه ی ما واسه خواستگاری..

روهان در حالی که لباس آماده میکرد

گفت:

-باشه..بهتره زودتر نامزد شیم

چون 2 هفته ی دیگه جشن نامزدیه

من و گلاره است..

بلوط پوزخندی زد و از اتاق خارج

شد مستقیماً وارد اتاق

گلاره شد...

اتاقی که رنگ صورتی و سفید داشت

یه اتاق کاملاً دخترانه...

@Romankade_shafagh

لبخندی زد..گلاره خوش سلیقه بود..

کمد صورتی رنگ را باز کرد

لباس های خودش در میان

انبوهی از لباس چیده شده بود..

زیر لب زمزمه کرد:



انجمن رمانکده شفق

-چقدر سریع...

لباسی بیرون آورد

نیاز به یه دوش آب سرد داشت

تا فکر به هم ریخته اش را آرام کند..

انجمن رمانکده شفق

مانتو اش را از تنش بیرون آورد و روی

تخت انداخت

لبه های تاپ قرمزش را گرفت

که در اتاقش به آرامی باز زد و

سپس بسته شد...



بلوط با تعجب برگشت که با دیدن

فرد روبه روش

نفس در سینه اش حبس شد..

@Romankade_shafagh

#نویسنده_فاطمه_افکاری

انجمن رمانکده شفق

#پارت 27

آروین لبخندی زد و به سمت

بلوط حرکت کرد...

دستش را روی شانه اش گذاشت

و او را در آغوش کشید...

بلوط تکان شدید خورد

آروین عطر تن بلوط را بو کشید و

گفت:

+دلَم برای عطر تنت تنگ شده بود..

ولی این عطر، عطر همیشگی نیست..

عوض شدی گلاره ...

بلوط تقلا کرد

از آغوش اروین بیرون بیاید

ولی آروین او را محکم تر گرفت ..

با لحن کشیده ای گفت:

+کجا میری عروسکم...؟!؟

تازه پیدات کردم...

و دستش را زیر تاپ بلوط برد و

کمرش را نوازش کرد...

گوش بلوط را به دهن برد و



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بوسه خیسی زیر گلویش نشاند

بلوط به خود آمد و گفت:

-ولم کن جیغ میزنم...د ولم کن انجمن رمانکده شفق

آروین خم شد که بوسه ای بر لبان

بلوط بکارد ولی بلوط سرش را عقب برد

وبا خشم به آروین نگاه کرد...

آروین خنده ی ریزی کرد و

گفت:

+مثل همیشه سرکش...عاشق

همین چموش بازیات شدم..امشب اتاقم

منتظرتم ..عروسک من...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بوسه ی بر پیشانیش گذاشت و

از اتاق خارج شد...

بلوط آرام روی تخت نشست و

زمزمه کرد ...

-وای گلاره...

با یاد آوری بوسه های خیس

و دهنی آروین

عوق زد

بلوط به شدت از بوسه های خیس

متنفر بود و وسواس خاصی داشت...

با دستمال کاغذی در حال پاک کردن

گردنش بود که در اتاقش

دوباره باز شد ...و این بار

ارسلان وارد اتاق شد...

بلوط آرام زمزمه کرد:

-وای دوباره نه....

@Romankade_shafagh

ارسلان به سرعت به سمت

بلوط آمد که بلوط جیغ کشید و گفت:

-بیای جلو جیغ میکشم گفته باشم...

ارسلان لبخند گشادی زد و با یه حرکت دست بلوط را گرفت و روی تخت

پرت کرد

تاپ قرمزش را پاره کرد وارسلان:

+یادمه رابطه ی خشن دوست داشتی...

خم شد که لبانش را روی لبان

بلوط بگذارد که بلوط

سرش را کج کرد و با خشم گفت:

-پاشو از روم جیغ میزنما...

پاشو....

ارسلان بوسه ای روی گردنش گذاشت و

گفت

+دیگه رابطه ی با منو دوست نداری؟!؟

تو که همیشه عاشق رابطه ی خشن

با من بودی...

@Romankade_shafagh

دستش را روی سینه های بلوط گذاشت و فشار کوچکی به آن وارد کرد

ارسلان:

+هووووووم ...سوتین قرمز...

خوب میدونی چه رنگی دوست دارم..

ارسلان بدون توجه با تقلا های

بلوط سوتینش را گرفت و پاره کرد

خم شد.

و بوسه ای بر روی سینه‌ی سمت چپش گذاشت...زبانش را روی نوکش کشید که جیغ بلوط بلند شد

:ولم کن...ارسلان

:+جووووووون...تو فقط برام جیغ بزنی...

با تمام شدن حرفش گاز محکی از سینه اش گرفت که دوباره جیغ بلوط بلند شد...

:+هرچی دلت میخواد جیغ بکش

کسی نیست صدات و بشنوه دست ارسلان به سمت دکمه‌ی شلوارش رفت که بلوط با بغض گفت

:ارسلان پریودم...نکن...

هزار بار مرد و زنده شد تا این

حرف را زد...نمیتوانست و گرنه همانجا میگفت که گلاره نیست و این بازی را تمام میکرد اما او قول داده بود...

ارسلان دستی به صورتش کشید و گفت:

+زودتر میگفتی...دوست ندارم

عشقم درد بکشه...بعد از عادت

کار نیمه تموممون و تموم میکنم..

خم شد و بوسه ای بر روی

سینه هایش گذاشت و از اتاق خارج شد.

با همان وضعیت روی تخت نشست نفس عمیقی کشید و کم کم چشمانش شروع به باریدن کرد صدای هق هق

مظلومانه اش دل سنگ را هم آب میکرد.

دستی بصورتش کشید و زمزمه کرد:وای گلاره تو بامردای این خانواده چیکار کردی؟؟

۲۸#

بلوط ✨

اشکامو پاک کردم و به سمت حموم رفتم..دوش آب سرد و باز کردم
زیرش ایستادم..با یاد آوری چنددقیقه پیش به شدت خودموشستم تا تمیز بشم...احساس میکردم نجس شدم...

باید بفهمم گلاره چرا اینکارو

میکرده ...من درگیر این بازی کثیف شدم

چه بخوام چه نخوام....

باید گلاره رو پیدا کنم...

ولی نمیزارم روهان و بدبخت کنه

باید به روهان چهره ی واقعی

گلاره رو نشون بدم..اولین کارم اینکه از این عمارت برم ..با وجود این دونفر مطمئنم سالم نمیمونم***یه بار
دیگه خودمو تو آینه نگاه کردم خوب شده بودم..از اتاق خارج شدم و به سمت سالن رفتم..لبخندی زدم و به همه
سلام کردم..بعد از شنیدن جواب سلامم
به طرف روهان رفتم...

فعلا بی خطر ترین جا کنار روهانی بود که مثل بقیه نبود...

آروم زیر گوش روهان گفتم:

-هی امپراطور خوش هیکل

من فردا میرم خونمون..تو هم پس فردا میای اکی؟

روهان اخم غلیظی کرد و

دستش و دور شونه ام انداخت و

گفت:

@Romankade_shafagh

-باشه .. فردا واست بلیط میگیرم

به پدر و مادرمم میگم...

-:امپراطور دستت و بردار

زشته...

روهان پوزخندی زد :-چیه دوست نداری؟

نکنه دوست داری اون دوتا لندهور

با چشماشون قورتت بدن؟؟؟

نیم نگاهی به ارسال و آروین انداختم

که هر دو لبخند گشادی زدن..

سریع چشم ازشون گرفتم و روبه روهان گفتم:

-من امشب تو اتاقت میخوابم....

#پارت 29

روهان با تعجب بهم نگاه کردم لبخند خوشگلی زدم و

گفتم:

-تو هم میری یه اتاق دیگه...

-:امکان نداره..تو میری اتاق گلاره @Romankade_shafagh

منم اتاق خودم...

-نمیخوام ..من وسواس دارم نمیتونم

روی اون تخت بخوابم...

-:نکنه روی تخت من وسواس نداری؟؟

بدو فکر کردن گفتم:-اون تخت کثیفه

معلوم نیست چند نفر روش خوابیدن..

روهان پوزخندی زد :- فقط گلاره خوابیده

...درضمن از کجا مطمئنی به جز خودم

کسی روی تختم نخوابیده؟؟

نگاهی به جمع انداختم و گفتم:

-معلومه ..تو عرضه کاری رو نداری

(منظورم این بود که اگه عرضه داشت

نامزدش و راضی میکرد تا نره دنبال

بقیه)بعدهشم تو هم معلومه خیلی

حساسی از ظاهر همیشه اتو

کشیدت معلومه..

روهان به شدت قرمز شده بود..

فک کنم تنها بودیم ..الان زنده نبودم

فشاری به شونه ام وارد کرد و گفت:

-نشونت میدم...اون زبون درازتو

کوتاه میکنم درخت...

@Romankade_shafagh

لبخند گشادی زدم و گفتم:-از مادر زاییده نشده ...کسی که بتونه زبون

(به خودم اشاره کردم)این درخت

بلوط رو کوتاه کنه...

مخصوصا درخت رو گفتم

که بدونه من حرصش و نمیخورم...

ولی داشتم از درون آتیش میگریتم...

#پارت 30

2ساعتی از خوردن شام میگذشت

که همه رفتن بخوابن...

وقتی بلند شدم... آروین چشمکی زد... به سرعت بازوی

روهان و گرفتم روهان نیم نگاهی بهم کرد و گفت:

-چیه درخت؟؟ چرا همش میچسپی به من؟؟

:-هیچی.. میخوام همه بدونن

چقدر تو و گلاره همدیگر و دوست دارین..

روهان سری تکون داد و به سمت پله ها

حرکت کرد...

به در اتاق روهان که رسیدیم

سریع رفتم داخل و لای درگفتم:

-شب بخیر...

بعدم در و محکم بستم..

درو با کلید قفل کردم و لباسم و در آوردم خودم انداختم روی تخت..

چقدر نرم و خوش بو بود

بوی عطر سرد روهان و میداد...

چشمام و بستم سعی کردم بخوابم..

***دانای کل

روهان دستی لای موهای مشکی



اش کشید

و به سمت اتاق پدر و مادرش رفت..

ضربه ای به در زد

با شنیدن اجازه ی پدرش

وارد اتاق شد....

پدرش نگاهی به پسرش انداخت

:+روهان ..باباجان...میخواستم

چیزی بهت بگم...

روهان :-منم میخواستم چیزی بهتون

بگم...اول شما بگین..

پدر:+عمه ات کل پول رو داده به دزدا..

روهان با تعجب به پدرش نگاه کرد..

:-ای بابا ..مگه نگفتم بدون اجازه ی من کاری نکنین...

یاسمین خانم لبخندی زد و گفت:

+فدای سر دختر گلم همین که

سالم برگشته باید خدا رو شکر کنیم..@Romankade_shafag

روهان عصبی از جایش بلند شد:

-وای بابا..چیکار کردین...

گلاره بر نگشته این دختر

گلاره نیست...

بهروز و یاسمین متعجب به



روهان نگاه کردن: یعنی چی؟؟ این دختر گلاره است....روهان نگاهی به پدرش انداخت و گفت:

نه نیست ..دختره همزادشه...

میدونم غیر ممکنه ..ولی حالا شده...

بردمش دکتر تایید کردن که سالمه

خودمم تحقیق کردم دختره خودش پدر و

مادر داره...

مادر روهان آرام زمزمه کرد:

+پس گلاره نیست...برای همین

اینقدر با من مهربون بود ..چون گلاره نبود...

پدر روهان متفکر گفت: +خوب

حالا چیکار میخوای بکنی؟؟

روهان :-باید این هفته بریم

خواستگاری این درخته..

بهروز و یاسمین یک صدا گفتند:

+درخت!؟!؟!!!!



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان لبخند کوچکی زد و گفت:

-آره ...اسمش بلوطه...

بهش میگم درخت...

یاسمین و بهروز لبخند زدند و به

روهان خیره شدن ...

بعد از آن اتفاق این اولین بار بود

لبخند فرزندشان را میدیدند....

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 31

روهان ادامه داد:

-من با بلوط قرار گذاشتم

که یه مدت نامزدی کنیم

اونم به جای گلاره باشه

تا پیداش کنم...

بهروز دست همسرش

را فشرد و گفت:

+زهرا کار خوبی نکرد



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

که پول و داد...نباید به زهرا
 بگیم که این دختر گلاره نیست
 خودتون میدونید..قلبش مریضه..

یاسمین سری تکان داد و گفت:
 +آره درست میگی...حالا کی باید
 بریم خواستگاری بلوط؟؟

روهان خسته به طرف در
 اتاق رفت و گفت:

-فردا خودش میره
 پس فردا خودمون میریم...شب بخیر...

یاسمین خانم خنده ی شیرینی کرد و
 رو به بهروز گفت:

+خدای من دیدی ..روهان لبخند زد..

این عالیه...تازه من از این بلوط خیلی

خوشم میاد...امروز خیلی تعجب کردم

آخه مثل گلاره لباساش باز نبود..

بهروز در حالی که روی تخت دراز



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

میکشید گفت:

+آره..معلومه دختر خوبیه...

فردا باید با روهان در مورد خانوادش

صحبت کنم...

انجمن رمانکده شفق

یاسمین خانم لبخندی زد و کنار شوهرش

دراز کشید....

بلوط ✨

از تاکسی پیاده شدم....

نفس عمیقی کشیدم

دلَم واسه شهر خودم تنگ شده بود



@Romankade_shafagh

زنگ در و زدم

وارد حیاط شدم

انجمن رمانکده شفق

حتی دلَمم واسه پسر کوچولوی مزخرف

همسایه تنگ شده بود...

وارد خونه شدم بلند گفتم:

-سلامعشقتون اومده

کسی نیست؟؟؟؟

با دیدن مامان معصومه ام

کیفم و زمین اندختم و پریدم بغلش

مادرم ظرف میوه رو زمین گذاشت

و گفت:

-چرا حالا اومدی؟! مگه چند روزه

دیگه کلاستون شروع نمیشه؟!؟

شیرینی برداشتم و گفتم:

-اومدم شمارو ببینم...

مامانم بهم زل زد و گفت:

+راستشو بگو ...چرا اومدی؟!؟

لبخند گشادی زدم:

-وا مامان ...یه بار خواستم

خودشیرینی کنم نذاستی...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

+خیلی خوب حالا...

-راستش...یکی میخواست بیاد

خونه واسه همین اومدم...

انجمن رمانکده شفق

+کی؟؟

-خواستگار...

مادرم با تعجب بهم نگاه کرد:

+غریبه است؟؟!

-آره..اهل تهرانه...هم خوشگله..

هم دوستش دارم..(اوق...فک کن

اون برج زهرماری رو دوست داشته

باشم).....پول داره هست...خانواده داره...

@Romankade_shafagh

کلا خوبه...

انجمن رمانکده شفق

مادرم با خونسردی گفت:

+خوب؟؟!؟خودت میدونی

بابات قبول نمیکنه...

با اعتراض گفتم:

-مامان...من دوشش دارم..

حالا شما با بابا حرف بزن ...

اینقدر پسر خوبه که راضی میشه..

انجمن رمانکده شفق

+من باهاش حرف میزنم ..ولی قول نمیدم...

لبخندی زدم و گونه ی مادرمو بوسیدم

-:عاشقتم به مولا..

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت32

با صدای پدرم

@Romankade_shafagh

بهش نگاه کردم:

انجمن رمانکده شفق

+بلوطم...بابا جان ..آقا روحان

و به اتاقت راهنمایی کن ...

آروم بلند شدم و دستی به کت و دامن

کرمی رنگم کشیدم...

با اجازه ای گفتم و به سمت اتاقم

راه افتادم...

در اتاقم و باز کردم و روی

تخت نشستم...روهان

اومد کنارم و روی تخت نشست

چشم غره ای بهش رفتم و

بلند شدم و روبه روی روهان

روی صندلی نشستم...

:خوب چیزی میخوای بگی بگو...

روهان نگاهی به اتاقم انداخت

...نگاهش روی عکسم

که بالای تختم بود ثابت شد...

@Romankade_shafagh

روهان:-چرا این تتو رو زدی؟؟

اخمی کردم:-الان وقت پرسیدن این

سواله آخه؟...

روهان :-سوال و با سوال جواب نمیدن



انجمن رمانکده شفق

گفتم چرا ((احب نفسک اولاً))

رو تتو کردی؟؟

با یاد آوردی گذشته اشک توی چشمام

جمع شد...

انجمن رمانکده شفق

گذشته ✨



+بلوط چرا گوش نمیدی!!؟

من دوست داشتم ولی الان عاشق

یکی دیگه شدم...

-لعنتی... تو که همیشه میگفتی عاشقمی...

+اون وقتا فکر میکردم واقعا عاشقتم..@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

تا اینکه ژینوس و دیدم...

-همیشه دوست داشتم..بیشتر از خودم

...ولی الان دیگه نه...

الان به این باور رسیدم که توی این

دنیای کثیف که آدمایی مثل تو
داخلش زندگی میکنن..همیشه باید
اول خودت و دوست داشته باشی..خودت..

انجمن رمانکده شفق

با سرفه ی روهان از گذشته بیرون
اومدم

روهان:- معلومه کسی توی زندگیته..

-نه..نیست...یعنی دیگه نیست..

اگه حرفی نداری بریم بیرون...

-من حرف دارم..بین درخت..

وقتی ما با هم نامزد کنیم..همه فکر

میکنن تو گلاره ای پس از خونه بیرون

@Romankade_shafagh

نمیری..به جز دانشگاه که اونم واست

راننده میگیرم...

انجمن رمانکده شفق

تا وقتی گلاره رو پیدا کنم تو نامزد منی

....یعنی ناموس من ...پس حواست به

رفتارات و کارات باشه..باید در حد

همسر روهان تمدن رفتار کنی...

با تعجب گفتم:

-به به...دیگه چی..بفرما تعارف نکن..

روهان بلند شد و گفت:-ممنون..دیگه عرضی نیست..

انجمن رمانکده شفق

۱۱۱ پسره روانی...

-امپراطور خوش هیکل

تو، توی قلبت

به جای سینه سنگ دادی..

روهان لبخند شیرینی زد و گفت:

-درخت قلب توی سینه است

نه سینه توی قلب...

@Romankade_shafagh

وای ..بازم سوتی..

انجمن رمانکده شفق

حق به جانب گفتم:

-حالا هرچی...تو هم لبخند بزنی

بهتر میشی ..لااقل از این

قیافه ی مثل ماست قابل تحمل تر

میشی...

بعدم پوزخندی زدم ..و اتاق و ترک کردم

به سالن رفتم..

اولین نفر مادر روهان منو دید :

+عروس گلم ..دهنمون و شیرین کنیم؟؟

خجالت زده گفتم

-:من باید فکر کنم...

مادر روهان لبخندی زد و گفت:

+باشه عزیزم ولی ما فرداشب جواب میخوایم...

چشم آرومی گفتم و روی مبل کنار

پدرم نشستم...

@Romankade_shafagh

با نشستن منو و روهان

دوباره همشه شروع کردن به حرف زدن..

با رفتن خانواده ی تمدن..

به اتاقم رفتم که

در اتاقم باز شد و بابام وارد اتاق شد...



انجمن رمانکده شفق

با شنیدن حرف بابام

با تعجب بهش خیره شدم..

#نویسنده_فاطمه_افکاری

انجمن رمانکده شفق

#پارت 33

بابا: +من راضیم..ظاهرا خانواده ی خوبی داره ..من تحقیق کردم...

دوستش داری؟

باورم نمیشد...بابا کی تحقیق کرد؟!؟

خجالت زده سرم و پایین انداختم

...:-بابا شما کی تحقیق کردین؟

با نشستن دست بابا

روی شونم بهش نگاه کردم..

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بابا: +دیروز پسر عمه ات و فرستادم

واسه تحقیق...علیرضا رو میگم..

حالا تو بگو باباجان دوستش داری؟

وو آی ... حالا چی بگم؟؟؟!

نمیتونم دروغ بگم...

کمی فکر کردم من روهان و دوست دارم؟؟؟!!

ایشششش ... آخه کی عاشق

اون ماست میشه...

با طولانی شدن سکوت من

بابا لبخندی زد :+سکوت علامت رضایته...

بابا بوسه ای بر روی سرم گذاشت'

:+مبارکت باشه بلوطک..

کاش همیشه سکوت علامت رضایت

نبود... کاش همون شب به بابا

میگفتم که من چه کار احمقانه ای

میخوام انجام بدم...

کاش...هیچ وقت سره یه قول

مسخره وارد اون بازی کثیف نمیشدم..

1روز بعد ✨

یاسمین خانم لبخندی زد و



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

گفت: +جواب مثبت و گرفتیم..

بهر روز لبخندی زد ..

روهان پوزخندی زد: -بایدم میداد..

من میرم اتاقم ..شب بخیر..

انجمن رمانکده شفق

برخلاف روهان که زیاد راضی نبود

بهر روز و یاسمین عاشق خانواده ی بلوط

شده بودند ...

یاسمین دست شوهرش را گرفت:

+بهر روز عزیزم..ناراحت نشیا ..ولی کاش بلوط واسه همیشه عروسمون

بشه..خانواده ی خیلی خوبیم داره..



بهر روز لبخندی زد بوسه ای بر پیشانی

همسرش گذاشت: +آره عزیزم..

خودت میدونی من با نامزدی

گلاره و روهان مخالف بودم..

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

فقط به خاطر روهان قبول کردم..

بلوط ✨

امروز برگشتم به عمارت

به عنوان گلاره ...

از ترس آروین و ارسلان

چسپیده به روهان راه میرم..

تا جایی ممکن هم سعی میکنم

تنهایی جای نرم...

روهان وارد اتاقش شد من پشت سرش

وارد شدم ...

تیشرتش و درآورد و به سمت

حموم رفت..

منم به دنبالش راه افتادم

روهان شیر آب و باز کرد

وقتی برگشت و منو دید

با تعجب گفت:

-اینجا چیکار میکنی؟؟

نکنه میخوای اینجا وایسی

تا من دوش بگیرم؟؟؟

نگاهی به حموم انداختم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

وای خاک به جیبم...

میخواستم از حموم

بیرون پیام که

روهان دستمو

کشید ...

لبخند خبیثی زد و گفت:

-چیه؟! نکنه عاشقم شدی؟؟

آخی درخت عاشق ...

اصلا مگه درخت هم عاشق میشه؟!؟

بعدم خودش زد زیر خنده...

من:-هرهر خر بخنده با تو...

@Romankade_shafagh

با شنیدن حرفم از اعصابانیت

سرخ شد... یعنی قشنگ دود

از گوشاش بیرون میومد...

روهان:-نشونت میدم...



انجمن رمانکده شفق

به سرعت منو هل داد زیر دوش آب و
شیر آب سرد و باز کرد...

انجمن رمانکده شفق

از سردی آب جیغ بلندی کشیدم ..
خواستم از زیر دوش بیرون بیام که
روهان من گرفت که تکون نخورم ...



من:-روهاننننن..ولم کن..یخ زدم
روانی ...

روهان:-حقته..تا تو باشی
بی ادبی نکنی...

:-وای روهان ..تو رو خدا...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان:دیگه از این حرفا نمیزنی؟؟

:-نه ..نمیزنم ..تورو خدا ..

روهان:-باشه...

فکر کردم بیخیال شده ...
که آب داغ ریخت روی سرم..

به خاطر این که خیلی وقت زیر
آب سرد بودم..و یه دفعه ای آب
گرم ریخت روی بدنم...

بدنم به شدت گزگز میکرد...
احساس میکردم استخوان هام
دارن آب میشن...

جییییغ بلندی کشیدم

.....

با بسته شدن شیر آب
در حموم به شدت باز شد...

@Romankade_shafagh

#نویسنده_فاطمه_افکاری

انجمن رمانکده شفق

#پارت34

در حموم به شدت باز شد
و آیدا وارد حموم شد...

با اون چشمای عین وزغش

خیره شد به ما...

به خاطر بلایی که روهان سرم آورده

بود نه میتونستم حرکت کنم

نه حرف بزنم...

باداد روهان زانو هام سست شد

قبل از برخوردم به زمین

دست روهان دور کمرم حلقه شد..

روهان:-مگه اینجا طویله است ..

برو بیرون...

آیدا با نفرت به من زل زد و گفت:

+حالا چرا داد میزنی...

جیغ گلاره رو که شنیدم فکر کردم اتفاقی افتاده...

بعدم چشم غره ای رفت و از

حموم بیرون رفت...

آروم رو به روهان گفتم:



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

-تو، توی قلبت به جای سینه سنگ داری...

روهان دست برد زیر زانو هام و بلندم

کرد...

انجمن رمانکده شفق

روهان:-درخت..قلب توی سینه است..

نه سینه توی قلب...

سرم و به سینه اش تکیه دادم و

گفتم:-حالا هر چی..به هر حال

از سنگی...



به شدت احساس خستگی میکردم

همیشه همین طوری بودم

دوش که میگرفتم بعدش خوابم میگرفت..

@Romankade_shafagh

دست خودم نبود واسم عا

انجمن رمانکده شفق

دت شده بود اونم

از بچگی...

البته به شکنجه بیشتر میخورد تا دوش

گرفتن...

دانای کل...

انجمن رمانکده شفق

روهان بلوط را روی تخت خودش گذاشت

لباس بهاری اش را

از تنش بیرون آورد...

نگاهی به چشمان بسته اش انداخت

لبخندی زد..

به نظرش این دختر دیوانه بود

که بعد از آن شکنجه ی آب سرد

اینگونه آرام خوابیده...



با دیدن تن ب.ر.ه.ن.ه.اش

@Romankade_shafagh

نفس عمیقی کشید

....

بیرون از اتاق رفت ...

بتول را صدا زد..

:-بتول...بتول خانم...

بتول به سرعت پله ها را بالا آمد

در مقابل روهان ایستاد...

بتول: +بله آقا..

انجمن رمانکده شفق

-: برو اتاق گلاره و واسش لباس بپار

تا من برم حموم و پیام

لباسش و عوض کن...



بتول چشمی گفت و به سمت

اتاق گلاره رفت...

روهان کمدش را باز کرد و

شلوارکش را بیرون آورد و

به سمت حمام رفت...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بتول وارد اتاق شد با دیدن وضعیت

بلوط آرام لبش را گاز گرفت..

درحالی که لباس بلوط را تنش میکرد

گفت: +تا کی میخوای این
 آقای ساده ی ما رو گول بزنی..
 آخرش یه روز دستت رو میشه...

انجمن رمانکده شفق

بتول پتو را روی بلوط کشید و از اتاق خارج شد...

روهان موهایش را خشک کرد
 و به سمت تخت رفت ...
 آرام کنار بلوط دراز کشید



موهای بلوط را که روی صورتش ریخته
 بودن کنار زد ...

روهان:- گلاره من.....

نگاه روهان به لب های صورتی رنگ @Romankade_shafagh

بلوط افتاد..

انجمن رمانکده شفق

با انگشت اشاره اش

آرام لبانش را نوازش کرد..

روهان:- چرا مثل گلاره همیشه

لبات رژئی نیست؟؟

دستش را بالا برد و

پشت پلک های بلوط کشید

انجمن رمانکده شفق

روهان:-چرا مثل گلاره

سایه نداری؟؟

بلوط تکان آرامی خورد و

در آغوش روهان خزید..



روهان پتو را روی بلوط مرتب کرد

روهان:-درخت کوچولو سردشه..

نگاه روهان به عکس

گلاره افتاد

@Romankade_shafagh

که بر روی عسلی جا

خوش کرده بود..

انجمن رمانکده شفق

روهان:-کجایی گلاره؟؟

میدونی به جای تو همزادت

بغلمه...خنده داره...

پوزخندی زد...

با یاد آوری گذشته ..

نگاهی به بلوط انداخت...

روهان فقط 1بار گلاره را بغل کرده

بود آن هم زمانی بود که

حلقه ی نامزدی را به گلاره داده بود...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 35

بلوط ✨

با احساس اینکه دارم

بین دوتا کامیون له میشم

چشماتو باز کردم...

نگاهی به اطراف انداختم ..

اتاق روهان چیکار میکردم!!؟!

با یاد آوری دوش آب سرد



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

اخمی کردم..

با برخورد نفس داغ به گردنم

با تعجب به کنارم نگاه کردم..

انجمن رمانکده شفق

روهان منو سفت بغل کرده بود و

سرشو گذاشته بود توی گودی گردنم..

تکون خوردم تا خودمو آزاد کنم

ولی روهان منو بیشتر به خودش فشرد..

آروم صدایش زدم:-روهان..خفه شدم..

پاشو...

روهان تکونی خورد دستاشو

دور کمرم برداشت

...

با برداشته شدن دستش

سریع بلند شدم و رفتم بیرون..

به سمت اتاق گلاره رفتم..

با دیدن خودم توی آینه



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

دستی به لباسم کشیدم..

وا اینا که تن من نبود...

نکنه روهان عوض کرده!!؟!!

انجمن رمانکده شفق

جیغ بلندی کشیدم و

از اتاق بیرون رفتم..

در اتاق روهان و باز کردم

که با صدای بدی به دیوار برخورد

و برگشت...



پریدم روی شکم روهان و

موهاشو گرفتم و کشیدم...

جیغ کشیدم:

-روانی...منحرف...چرا لباسام و

عوض کردی...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بدبخت روهان که هنوز گیج خواب بود

گفت:

-هان...

من:-هان و کوفت...

لباسام کو..؟؟

روهان با یه حرکت منو انداخت

روی تخت و داد زد:

-روانی..موهامو کندی...

لباست تنته...

من:-اینا رو نمیگم..اونا که خیس بودن..چرا تو عوض کردی..(مشکوک بهش نگاه کردم)چیزی هم دیدی؟؟

روهان خبیث گفت:

-آره چیزای خوب...

جیغ کشیدم و پریدم موهاشو بگیرم

که سریع در رفت ...

@Romankade_shafagh

پرید توی حموم

داد زدم :-میکشمت..

از اتاق بیرون آمدم و به سمت پایین رفتم...

وارد سالن که شدم

سلام و صبح بخیری گفتم ...

روی صندلی کنار یاسمین جون نشستم..

داشتم آب میوه ام و مینوشیدم

که با حرف آیدا پرید توی گلوم و

شروع کردم به سرفه کردن..

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت36

آیدا!+حموم دیشب خوش گذشت!؟!

دختره ی بی حیا...

چشم غره ای بهش رفتم و

گفتم:

-بله ..جات خالی...

پوزخندی زدم و

بلند شدم...

تشکری کردم و به اتاقم رفتم تا



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

آماده بشم ...

امروز کلاس داشتم..

انجمن رمانکده شفق

جلوی دانشگاه پیاده شدم...

از رسول آقا پیرمردی که راننده ی

من شده بود خدافظی کردم و به

سمت ورودی دانشگاه رفتم...



به سمت نیمکت محبوبه نسیم

رفتم...نسیم

داشت با هستی یکی از بچه های دانشگاه حرف میزد...

@Romankade_shafagh

سلام بلندی دادم و بین دوتاش

نشستم ...

انجمن رمانکده شفق

نسیم و بغل کردم و گفتم:

-بی معرف ..چرا بهم زنگ نزدی..

نسیم خودشو ار آغوشم بیرون آورد و

گفت:

+من یا تو...دختره ی چشم سفید

...نامزد کردی منو از یاد بردی..

گونه اشو بوسیدم و

گفتم:

-الهی فدات بشم ...اگه بدونی چی

میکشم از دست ای امپراطور خوش هیکل..

برگشتم با هستی حرف بزدم که با جای خالیش با تعجب گفتم:

-هستی کو..

نسیم احم کرد: +رفت وقتی ..تو داشتی

منو خفه میکردی با اون نوع بغل کردنت..

:-وای نسیم اینارو ول کن ...بگو درمورد گلاره چی فهمیدم..

نسیم با کنجکاوای گفت: +زود باش

... بگو ...

@Romankade_shafagh

همه چی رو گفتم ...از کار های گلاره

از آر

وین از ارسلان ..از روهان..

وقتی حرفام تموم شد

نسیم نگران گفت:

+وای ..بلوط ..مواظب خودت باش

...معلومه خانوادگی ..دیوونه ان...

انجمن رمانکده شفق

-آره..فعلا که کلا چسپیدم به روهان..

بعد از کلاسم میخوام

برم شرکتش..

+چرا؟!؟

-مثلا نامزدمه..باید برم شرکتش و کارشو ببینم..اگه بابام یه وقت

سوال پرسید ..چیزی بدونم که بگم..

+آره راست میگی..حالا پاشو بریم کلاس که شروع شده..

@Romankade_shafagh

باشه ای گفتم و همراه نسیم

انجمن رمانکده شفق

به کلاس استاد کیانی رفتیم..

استاد بداخلاقی که نمیشد تا 5قدمیش

راه بری...

بعد از اتمام کلاس به زور نسیم
و راضی کردم تا همراه م
به شرکت روهان بیاد..

انجمن رمانکده شفق

:-آقا رسول ما روببر

شرکت روهان..

آقا رسول چشمی گفت و به سمت
شرکت حرکت کرد...



#نویسنده_فاطمه_افکاری

@Romankade_shafagh

#پارت37

انجمن رمانکده شفق

وارد آسانسور شدیم و
دکمه ی مورد نظرو فشار دادم
نسیم نگاهی به خودش
تو آینه ی اسانسور انداخت

و لبخندی زد....

از آسانسور خارج شدیم...

به سمت میز منشی رفتم ..

ولی کسی رو ندیدم...

انجمن رمانکده شفق

با صدای پسر جوانی برگشتم و بهش

نگاه کردم...

پسر: +سلام بفرمایین!!؟؟

با دیدن من اخمی کرد

ولی اینگاری چیزی یادش

اومده باشه دوباره لبخند زد..



پسر: +سلام ...بلوط خانم..من رضام

@Romankade_shafagh

پسر عمومی رو هان...

انجمن رمانکده شفق

پس میدونه من کیم...

لبخندی زد و گفتم: -سلام ..خوشبختم..ایشون (به نسیم اشاره کردم) دوستم

هستن ..نسیم...

نسیم لبخند گشادی زد و گفت:

+سلام..خوشبختم...

رضا لبخندی زد :+منم خوشبختم..

بفرمایین اتاق روهان از اینطرفه..

به دنبال رضا رفتیم

رضا روبه روی در قهوه ای رنگی

ایستاد و گفت:

+این اتاقه روخانه....

تشکری کردم و خواستم داخل

بشم که نسیم آرام گفت:

+تو برو پیش روهان..منم با این

جگر تازه کشف شده میرم...

@Romankade_shafagh

منظورش رضا بود...

لبخندی زدم و گفتم:-برو...بی حیا..

نسیم رو به رضا گفت:+آقا رضا

میشه من با شما پیام ..آخه



انجمن رمانکده شفق

خوب نیست مزاحم...دوتا کبوتر عاشق

بشم...

رضا که ظاهرا بی میل نبود..

انجمن رمانکده شفق

لبخند زد و گفت: +بفرمایین..از این طرف..



نسیم چشمکی زد و

به دنبال

رضا رفت..

دستگیره ی در و

فشار دادم ...

وارد اتاق شدم ...

با دیدن وضعیت روهان و

یه دختره که کنارش بود

کپ کردم...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان روی مبل

دراز کشیده بود

و دختره هم خم شده بود روی صورتش..

با تعجب گفتم:- اینجا چه خبره؟؟

دختره با شنیدن صدای من سریع بلند

شد و گفت:+سلام گلاره خانم...آقای تمدن حالشون خوب نبود...اومدم بهشون

کمک کنم...

و به خرده شیشه های کف اتاق اشاره کرد...

با دیدن چند قطره خون

به سرعت کنار روهان رفتم و

گفتم:- حالش چگونه؟؟؟

چرا چشمش بسته است؟؟

دختره کنار رفت تا من بتونم راحتتر

کنار روهان بشینم..

دختر: +مگه نمیدونین ..میگرن دارن.. @Romankade_shafagh

دستشون کمی بریده ..هر کاری کردم

نذاشتن براشون ..باند ببندم..

سریع گفتم:- برو باند بیار خودم ببندم..

با رفتن دختره...

دستم و روی گونه ی روهان

گذاشتم و گفتم:-روهان..چشماتو باز کن..خوبی؟؟؟

آروم چشماشو باز کرد...نگاهش و به

چشمام دوخت و گفت:-خوبم...

آروم بلند شد و نشست..

دستشو توی دستام گرفتم و گفتم:

-دیوونه چیکار کردی با خودت؟؟؟

دستشو از دستم بیرون کشید و لب زد:-هیچی ...

دوباره دستشو گرفتم و اخمی کردم:

-داغونش کردی..باید باند ببندم...

@Romankade_shafagh

...با صدای در به دختره نگاه کردم

...کیف و روی میز گذاشت و گفت:

+حالتون خوبه آقا؟؟؟!

روهان سری تکون داد و گفت:-خوبم..میتونی بری صادقی..

دختره که حالا فهمیدم فامیلیش صادقیه
سری برای من تکون داد و بیرون رفت..

کیف باز کردم و
باند و دراوردم ...

انجمن رمانکده شفق

همونطور که مشغول بودم پرسیدم:

-چیزی شده؟؟؟

با شنیدن حرفش دستم از حرکت ایستاد...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت38



با شنیدن حرفش دستم از حرکت ایستاد...@Romankade_shaf

انجمن رمانکده شفق

روهان:-گلاره رو از مرز خارج کردن..

معلوم نیست کدوم کشور رفتن...

نفس عمیقی کشیدم..

-:نگران نباش ...پیدا میشه...

بیا اینم تموم شد...

انجمن رمانکده شفق

روهان نگاهی به دست باند

پیچی شدش انداخت و بلند شد..

به سمت پنجره ی شیشه ای

اتاقش رفت ...

اینقدر هول شدم که یادم رفت

نگاهی به اتاقش بندازم...



از روی مبل بلند شدم...

اتاق قشنگی داشت...

یه اتاق با ترکیب رنگ

کرمی و قهوه ای سوخته...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

داشتم اتاق و دید میزدم

که موبایلم زنگ خورد..

شماره ی ناشناس بود...

-الو...

با شنیدن صدایش

زانو هام سست شد...

پوزخندی روی لبام جا خوش کرد..

+الو..سلام بلوط...

-سلام آقا...حال شما؟؟؟

فکر کنم متوجه ی لحن کینه ایم

شد...چون آرام گفت:

+بلوطمم..هنوز ناراحتی؟؟؟

@Romankade_shafagh

خنده ی بلندی سر دادم..

-بلوطم؟؟؟؟گذشت وقتی که

بلوط تو بودم...من الان بلوط

یکی دیگه ام...

پوزخندم پر رنگ تر شد ..



نگاهی به روهان انداختم..

برگشته بود و به من زل زده بود...

-ناراحتم نیستم... تازه ازت تشکر میکنم.. اگه تو از زندگیم نمیرفتی

من با عشق حقیقیم (به حالت چندش

نگاهی به روهان انداختم) نمیرسیدم..

انجمن رمانکده شفق

حرفام کار ساز بود چون داد زد:

+ببین بلوط.. تو هنوز مال منی..

فهم



یدی؟؟؟ به خدا میکشمت

اگه با اون پسره ازدواج کنی...

چقدر قدیما از این غیرتی

شدناش خوشم میومد ..

ولی الان؟! انه .. خشوم نمیاد

حتی بهم برخورد..

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

با سرد ترین لحن ممکن گفتم:

-ببین جناب... گفته بودم من آدمی نیستم که وقتی یه نفر پسم زد دوباره

به طرفش برم...سعی میکنم

یه کارت عروسیم برات بفرستم..فعلا

بدون شنیدن جوابش گوشه رو قطع کردم

انجمن رمانکده شفق

۱۱۱ پسره احمق..حالا که دیگه کار

از کار گذشته ..اومده واسه من

خط و نشون میکشه...

با دیدن نگاه عصبی روهان

توپیدم:-هان؟!؟چیه؟!؟

پوزخندی زد به طرفم اومد و

انگشت اشارش و

به حالت تهدید جلوی صورتم

گرفت:

-ببین درخت...با دوس پسرات

بهم میزنی..دوست ندارم

نامزدم ...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

با سیلی که به صورتش زدم ساکت شد..

اشکام خودبه خود سرازیر شدن...

میخواست بگه ه.ر.ز.ه.... من مطمئنم

انجمن رمانکده شفق

با گریه گفتم:-من دوست پسر ندارم..

اینم که زنگ زد پسر عمومه ..منو میخواست..همه میدونستن...

اون بهم گفت دوستم داره..

منم پسر ندیده بودم گوشو

خوردم...واسه 1ماه اونم فقط 1بار

باهاش بیرون رفتم...



با یاد آوری گلاره پوزخندی زدم و

گفتم:-تو خیلی وقته

این بلا به سرت اومده..قبل از اومدن

من...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بعد از تموم شدن حرفام ...

به سرعت از شرکت بیرون اومدم

حتی از نسیم هم خبر نگرفتم...

پیاده راه افتادم...

اشکامو پاک کردم...

۱۱۱ پسره نفهم...

نامزد خودش مشکل داشت

به من میگه...

بدبخت نمیدونه قرار بوده

چه جنسی قالبش کنن...

با صدای بوق

ماشین به خودم اومدم...

دقیقا وسط خیابون بودم...

هوا تاریک شده بود

معذرت خواهی کردم و

به پیاده رو رفتم..

نگاهی به ساعت انداختم

چشمام گرد شد

#نویسنده_فاطمه_افکاری



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

#پارت 39

وای خدا ساعت

10 شب بود...

انجمن رمانکده شفق

چقدر زود گذشت...

هیچ وقت بابا محمد اجازه نمیداد

تا 9 شب بیرون باشیم ...

فورا سعی کردم ماشین بگیرم...

که با ترمز ماشینی نگاهی به

رانندش انداختم...

لبخندی زدم ... رسول آقا بود..



@Romankade_shafagh

سوار شدم و سلامی دادم..

انجمن رمانکده شفق

رسول آقا لبخندی زد و جوابم و داد..

-آقا رسول ..یهو از کجا پیداتون شد؟؟؟!

+خانم وقتی از شرکت بیرون اومدین

...ناراحت بودین..واسه همین

کل راه رو دنبالتون بودم...

-:ممنون آقا رسول...

انجمن رمانکده شفق

:+این چه حرفیه خانم ..وظیفه است..



وارد اتاقم شدم

البته اتاق گلاره...

لباسم و عوض کردم ...

چقدر اینا بی مهر و محبت بودن..

خونه خودمون وقتی دیر میکردم..

بابام بهم زنگ میزد...

وقتی میرسیدم خونه

نگران بودن...

ولی الان

این خانواده کلا توی قلبشون

به جای سینه سنگ دارن...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

اه...بازم جابه جا گفتم...

اگه روهان اینجا بود میگفت:

-درخت..قلب توی سینه است

نه سینه توی قلب...

انجمن رمانکده شفق

با یاد آوردی روهان...لبخندم..پاک شد

که در اتاق باز شد و آروین

لبخند بر لب وارد شد...

با تعجب بهش نگاه کردم..

این چرا اجازه نگرفت!؟

-:مگه طویله است...

+:نه عروسک..بهشته..بهشت..



@Romankade_shafagh

لبخند زورکی زدم...باید یه فکری

کنم...تا این بهم نزدیک نشه..

وگرنه بدبختم...

لبخندی زدم و به طرف آروین رفتم..

دستشو گرفتم و

انجمن رمانکده شفق

روی تخت نشوندمش..

خودمم آروم کنارش نشستم و

گفتم:

-آروین یه چیزی بهت بگم..قول میدی

به کسی چیزی نگی؟؟

آروین دستی به گونم کشید و

با لبخند گفت:

+تو جون بخواه عشقم...قول میدم..

به هیشکی چیزی نگم..

سعی کردم

کمی چشمام و از اشک پر کنم..

ولی نمیشد..

یه نیشگون محکم از

پهلوم گرفتم..

که واقعا گریم گرفت..

-:تو قول دادی آروین..

من بهت میگم...ولی تو رو خدا

به هیچ کس نگو...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

من فقط تورو دارم... (واققق)

آروین خواست بغلم کنه

که خودمو کشیدم عقب...

انجمن رمانکده شفق

-نمیخوام... تو هم مریض شی ...

آروین با تعجب گفت: +مریض؟؟

صدای گریم بالا رفت...

چه بازیگریم من... خخخخخ..

-آره... من ایدز دارم.. آروین ..

میفهمی ایدز...

آروین ناباور لب زد: +ایدز!؟!

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

-آره.. الان 2ماهه که فهمیدم..

آروین دستی به صورتش کشید و گفت:

+خدای من.. حالا چرا میخوای

با روهان ازدواج کنی؟؟؟

نفس عمیقی کشیدم..یکی نیست

بگه خو به تو چه بچه..

انجمن رمانکده شفق

-:میخوام..با ازدواج باهش

ارثیه رو بگیرم و برم یه جایی

که کسی پیدام نکنه...

+:ارثیه!؟!

-:آره..ارثیه پدربزرگه ..که با ازدواج

منو روهان ...نصف نصف

به هر دو مون میرسه...



@Romankade_shafagh

وای چه دروغی

انجمن رمانکده شفق

آخه بگو اینو از کجات دراوردی...

نگاهم به چشمای

ستاره بارون آروین خورد..

۱۱ کثافت از بیماری من

چقدر خوشحاله...

اونم بیماری الکی...

آروین دستمو

تو دستاش گرفت ...

با شنیدن حرفش متعجب

بهش نگاه کردم...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 40

آروین: +گلاره... بیا

بعد از اینکه با روهان ازدواج کردی

و ارثیه رو گرفتی با هم از اینجا بریم

باشه؟!؟

@Romankade_shafagh

وای... از چاله خودمو انداختم

تو چاه...

لبخند مصنوعی زدم و

گفتم:



انجمن رمانکده شفق

-باشه...گفتم که من غیر از تو

کسی رو ندارم...(اوووققق)

ولی قول بده دیگه بی اجازه و نصف

شبی وارد اتاقم نشی...

من باید اعتماد روهان و جلب کنم..

پس تابلو بازی در نیار...

آروین لبخند پهنی زد و گفت

:

+باشه...تا تو ارثیه رو میگیری

من سکوت میکنم...پس خبر از تو...

شب بخیر...

-:شب تو هم بخیر...

@Romankade_shafagh

با رفتن آروین..نفس راحتی کشیدم

حالا که به آروین دروغ به این

بزرگی گفتم..باید همینم به

ارسلان بگم...

خدارو شکر ارسالان دو روزی رفته

بود خونه ی دوستش....



انجمن رمانکده شفق

با صدای قار و قور شکمم دستی

روش کشیدم..

از اتاق خارج شدم

به سمت آشپزخونه رفتم تا یه

چیزی بخورم....

انجمن رمانکده شفق



با دیدن بتول خانم

لبخندی زدم و سلام کردم..

-سلام بتول خانم..

بتول برگشت و لبخندی زد...

+سلام خانم.. چیزی میخواین؟

@Romankade_shafagh

روی صندلی نشستم و گفتم:

انجمن رمانکده شفق

-آه میشه یه چیزی بدین من بخورم

آخه شام نخوردم..

بتول چشمی گفت و

سریع یه میز پر از مخلفات شام

واسم چید...لبخندی زدم

و تشکر کردم...

بعد از خوردن غلام

ظرف ها رو جمع کردم که

بشورم ولی بتول اجازه نداد..

یه بار دیگه ازش تشکر

کردم و به سمت اتاقم راه افتادم

که با دیدن یاسمین خانم جلوی در اتاقم

تعجب کردم ...

آروم سلام کردم..که یاسمین خانم

با مهربونی جوابم و داد..

:+دختر گلم بیا بریم اتاقم میخوام

باهات حرف بزنم...

@Romankade_shafagh

لبخندی زدم و

به سمت اتاقش راه افتادیم....



انجمن رمانکده شفق

روی صندلی توی بالکن اتاقش

نشستیم...

با صدای یاسمین خانم بهش

نگاه کردم..

انجمن رمانکده شفق

+عزیزدلم ..امروز روهان ناراحت کرده بود؟!؟

با تعجب گفتم:- شما از کجا فهمیدین!؟

لبخندی زد و گفت:

+پس درسته...از دستش ناراحت

نباش...اگه کمی عصبیه ...

اگه کمی سرده ...دلیل داره..

:-و کمی سنگ دل...



@Romankade_shafagh

یاسمین خانم

انجمن رمانکده شفق

دستامو تو دستاش گرفت و گفت:

+آره و کمی سنگ دل...بلوط

روهان تو گذشته ضربه ی بدی خورده..

واسه همین این شکلی شده...

روهان میخواست با ازدواج
 دردشو تسکین بده...ولی گلاره
 گم شد...

-میشه بگین دقیقا چه تجربه ای داره؟!؟

انجمن رمانکده شفق



با خیس شدن چشمای
 یاسمین خانم...هول شدم
 و سریع یه دستمال
 بهش دادم...

یاسمین خانم اشکاشو
 پاک کرد و
 شروع کرد به تعریف کردن...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

#پارت41

یاسمین خانم:

+روهان یه دوست صمیمی داشت..
اسمش سیاوش بود...از بچگی با هم
بودن...روهان خواهر یا برادر نداشت..
چون من تک زای بودم...

سیاوش براش مثل برادر بود..
اونای حتی رشته ی تحصیلشونم یکی
بود...روهان هیچ وقت به ریاضی
علاقه نداشت ولی به خاطر سیاوش
ریاضی خوندم...

خلاصه بگم همه چی خوب بود..
تا اینکه شبی که واسه فارغ التحصیلی
چشم گرفته بودن..
سیاوش خودشو کشت...

صدای گریه یاسمین خانم
اوج گرفت...دستاشو فشردم و
گفتم:

-اگه اذیت میشین ادامه ندین..

اشکاشو پاک کرد و گفت:



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

+نه میخوام بگم...میخوام
اگه میتونی بچه امو نجات بدی..

-نجاتش بدم؟؟؟

انجمن رمانکده شفق

+آره از دست گلاره...چون من
میدونم گلاره دختر خوبی نیست..
ولی تو برعکس اون دقیقا کسی
هستی که میخوام عروسم بشه...



خجالت زده سرمو پایین انداختم..

+میدونی چرا سیاوش خودشو کشت؟!

@Romankade_shafagh سرمو بلند کردم و منتظر نگاه ش

کردم...

انجمن رمانکده شفق

+چون عاشق شده بود...ولی دختره

بهش گفته بود نمیخوادش...

روهان...بچم..خودش

جنازه ی بهترین دوستشو
پیدا کرد...خودش دفنش کرد..

تا 2سال

لباس مشکی میپوشید...

تا اینکه یه شب اومد و گفت

گلاره رو میخواد..

من و پدرش مخالف بودیم ولی

مجبور شدیم...

چون ظاهرا پسرم عاشق گلاره شده بود

روهان میگفت از بچگی میخواستش

ولی من میدونم...اون حس عشق به

گلاره نیست...اون عشق اشتباهه...

دقیقا 1ماه بعد از نامزدیشون

روهان رفت کانادا..ولی بعد از 3ماه

که برگشت...گلاره نبود...

@Romankade_shafagh

با شک بهش نگاه کردم

:-حالا از من چی میخواین!؟

لبخندی زد و دستاشو دو طرف صورتم گذاشت:

+عاشقش کن ...اونم عاشق بلوط

نه گلاره...

با تعجب بهش خیره شدم...

من خودم شکست خوردم ..

هنوز خودمو جمع و جور نکردم..

حالا پیام و یکی دیگه رو

جمع و جور کنم؟!؟

نمیتونم.....

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت42

@Romankade_shafagh

با دیدن چشمای پر از

خواهش یاسمین خانم..

لبخند ضعیفی زدم و گفتم:

-قول نمیدنم ..ولی سعی میکنم..



انجمن رمانکده شفق

با خوشحالی گونه امو بوسید و

گفت: +ممنون ..عزیز دلم...

انجمن رمانکده شفق

دانای کل...

روهان به شدت عصبی بود...

چندین بار تا در اتاق رفته بود و

برگشته بود...

نمیتوانست از بلوط عذر خواهی کند..

اصلا

دلش نمیخواست دوباره او را ببیند

@Romankade_shafagh

نگاهی به ساعت انداخت...

1بامداد بود...

انجمن رمانکده شفق

تصمیم خود را گرفت...

به سمت اتاق بلوط رفت ..

چندباری به در کوبید

ولی جوابی نشنید...

آرام در اتاق را باز کرد
ظاهرا بلوط در حمام بود..

آرام وارد اتاق شد ...روی تخت
نشست...دستی لای موهای
خوشحالتش کشید...

داشت فکر میکرد چگونه معذرت خواهی کند...

که با شنیدن صدای بلوط
از فکر بیرون آمد و
به سمتش چرخید...

بلوط در حالی که
لای موهای لختش دست میکشید...
با موبایلش صحبت میکرد...

نگاه روهان به اندام کشیده اش

افتاد در آن لباس صورتی رنگ

خرسی ...شبییه دختر بچه های

7ساله شده بود...

با دیدن بلوط در آن لباس



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

لبخند محوی زد

آرام بلند شد و به سمت

بلوطی رفت که حالا پشت به او

کنار پنجره ایستاده بود...

معلوم بود که با نسیم حرف میزند...

صدای خنده ی دخترانه اش

دل سنگش را لرزاند...

آرام دستانش را دور

کمر باریکش حلقه کرد...

بلوط تکان شدیدی خورد...

معلوم بود شکه شده ...

روهان سرش را لای موهای

بلوط برد و نفس عمیقی کشید...

این دختر او را جادو کرده بود...

روهان:-عطرت خوش بویه...

بلوط با شنیدن صدای



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان نفس حبس شده اش را آزاد کرد...

با نسیم خداحافظی کرد و

سعی کرد از آغوش روهان

بیرون بیاید...

ولی روهان این اجازه را به او

نداد..

روهان سرش را روی شانه ی ظریف

بلوط گذاشت...

روهان:-دلم نمیخواه ازم ناراحت باشی..

درسته کمی عصبی و اخموام...

بلوط میان حرفش پرید:-فقط یکم؟؟؟

روهان لبخند محوی زد:

-آره فقط یکم...درخت

بیا قرار جدید بزاریم...

بلوط اخمی کرد و گفت:-چه قراری؟

روهان نفس عمیقی کشید که عطر تن

بلوط تا عمق وجودش نفوذ کرد..



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان:-من و تو الان نامزدیم...

چه واقعی چه الکی...به هر حال نامزدیم

ازت میخوام واسه همین

مدتی که با منی

مثل دوتا دوست باشیم...

باشه؟!؟

بلوط لبخند محوی زد..

چقدر صدای آرام روهان

کنار گوشش برایش آرام بخش

بود....

بلوط آرام در آغوش

روهان چرخید و

روبه روهان گفت:-باشه...

@Romankade_shafagh

روهان لبخندی زد و

به صورت بلوط چشم دوخت...

فاصله ی صورتشان به اندازه ی

یک انگشت بود..

روهان خم شد تا این فاصله



انجمن رمانکده شفق

را از بین ببرد که...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت43

انجمن رمانکده شفق



که بلوط کمی خود را عقب کشید

و انگشتان ظریفش را روی لبان روهان

گذاشت...

بلوط:- گفتیم دوست

روهان انگشتان بلوط را

از روی لبانش برداشت...

و گفت:- منظورم دوست معمولی نبود که...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بلوط ناباور به روهان نگاه کرد..

روهان خم شد و بوسه ای

بر روی پیشانی بلوط گذاشت ..

روهان:- 5روز دیگه نامزدیه...

دلم میخواد تا اون روز از هم ناراحت
نشیم...

بلوط نگاهش را به چشمان
روهان دوخت...

آرام لب زد:- کاش به جای
اینکه رو مخ رفتنو خوب بلدی
تو دل رفتنو بلد بودی....

روهان موهای بلوط را از روی
صورتش کنار زد و
گفت:- آره...من خوب بلد نیستم
تو دل کسی خودمو جا کنم...
چون لازم نیست من کاری کنم..
خود به خود جا میشم...

بلوط چشم غره ای به روهان
رفت و گفت:- تو خودت جا نمیشی
پولات جا میشن...

روهان ابرویی بالا انداخت:- خوب آره
با پول میشه همه چی رو بدست آورد



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

...

بلوط لبخندی زد و گفت:

-هوا...عشق..محبت..

اینا رو همیشه با پول خرید...

انجمن رمانکده شفق

روهان لبخندی زد و گفت:-آره ...

درست میگی..الان برو بخواب

که از وقت خوابت گذشته...



بلوط لبخند محدی زد:-آگه شما

منو ول کنی منم میرم میخوابم...

روهان دستانش را آزاد کرد

بلوط از میان آغوشش بیرون آمد

و به طرف تختش رفت..

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان نیم نگاهی به از پنجره

به بیرون انداخت ...

با دیدن آروین که با موبایلش حرف میزد

سری تکان داد ...این پسر

تا کی میخواست به کارهایش

ادامه دهد...

با صدای بلوط نگاهی به او انداخت:

-شب بخیر..

لبخند محوی زد..

شب بخیر آرامی گفت و

از اتاق بیرون آمد

به طرف اتاق خودش رفت...

روی تختش دراز کشید..

چقدر امشب آرام بود..

آن دختر با آن آغوش گرمش

معجزه کرده بود..

@Romankade_shafagh

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت44

✦ بلوط ✦



انجمن رمانکده شفق

امروز

روز نامزدی من و روهان بود..

البته گلاره و روهان....

انجمن رمانکده شفق

۲ساعتی میشد

زیر دست این خانم فتحی بودم

منظورم این

اریشگر یاسمین خانمه منو روانی کرده

حالا خوبه گفتم اریشم کم باشه

معلوم نیست ۲ساعته چیکار میکنه..

با صدای خانم فتحی انگار دنیا رو بهم

دادن...

خانم:-بلند شو عزیزم ..چقدر زیبا شدی..

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

با دیدن خودم توی آینه

کپ کردم..زنیکه روانی

چقدر آرایشم کرده بود...

موهامو کلا جمع کرده بود بالا

یه طرف سرم هم گل سفید گذاشته بود..

دستی به لباس سفیدم کشیدم

لباس سفید و بلندی که

دوتا بند سیاه داشت و

دقیقا خودش وسط سینه هام بود..

یکم پایین تر از سینه هام یه مثلث

کوچیکم بود که بدنم پیدا بود..

چقدر سر این لباس منو و روهان دعوا

کردیم...

لباسه باز بود و من نمیخواستم

بپوشم ولی روهان میگفت..

:_گلاره همیشه لباس باز میپوشید

اگه تو پوشیده بپوشی بقیه شک میکنن..

بعد از اون دعوی نفس گیر منو و روهان

@Romankade_shafagh

دیگه ندیدمش..

با صدای یاسمین خانم از فکر بیرون

اومدم و بهش نگاه کردم..

یاسمین:-چقدر تو خوشگلی عزیز دلم..



انجمن رمانکده شفق

لبخند خوشگلی زدم و تشکر کردم..

دستیار خانم فتحی

پرید توی اتاق و گفت:-آقا روهان اومدن..

انجمن رمانکده شفق

سریع مانتو و شالم و پوشیدم و به سمت خروجی رفتم..

روهان درحالی که با موبایلش

حرف میزد...رفت نشست توی ماشین...



وا پسره ی بی ادب...

مثلا من نامزدشم...

اصلا منتظر نشد از در ارایشگاه

خارج بشم بعد بشینه توی ماشین...

@Romankade_shafagh

اخمی کردم و به سمت ماشین

رفتم ...

انجمن رمانکده شفق

وقتی نشستم درو

محکم کوبیدم..

روهان حتی نیم نگاهی هم بهم

ننداخت...

حرصم گرفته بود ..

مثلا منو واسه این قراضه خوشگل کردن.

هرچند خودمم خوشگلم...

انجمن رمانکده شفق

تلفن و قطع کرد و

حرکت کرد به سمت عما

رت...

آخه جشن توی عمارت بود...



توی راه نه من حرفی زدم نه روهان..

فکر کنم هنوز قهر بود...

اصلا به درک...

روهان

@Romankade_shafagh

ماشین رو کنار ماشین پدرش پارک

کرد و پیاده شد منم

پیاده شدم و مانتو شالم و به دست

خدمتکاری دادم

که کنار ماشین ایستاده بود...

انجمن رمانکده شفق

نگاهم به روهان افتاد...

چقدر خوشگل شده بود..

کت و شلوار مشکی رنگی تنش

بود که کروات طلایی

رنگی زده بود که

با پیراهن مشکیش تضاد جالبی داشت...

ظاهرا اونم در طی زمانی که من دیدش میزدم

بیکار نبود و منو دید زده...

با اخم اومد کنارم و گفت:

-چرا اینقدر ارایش کردی؟؟

با تعجب بهش نگاه کردم...

چرا به لباس بازم گیر نمیده...

با اخم گفتم:- گلاره همیشه ارایش غلیظ

@Romankade_shafagh

داشت....

بازوم و تو دستش گرفت و

فشاری داد:

-درخت جون..با اعصاب نداشته ی من بازی نکن..فهمیدی؟؟

لب باز کردم که جوابش و بدم
ولی با صدای یه نفر حرفم توی گلوم
خشک شد....

#نویسنده_فاطمه_افکاری

انجمن رمانکده شفق

#پارت45

مرد:-به به ...چقدر زیبا شدی...

باتعجب به مرد رو به روم خیره
شدم این کی بود دیگه؟؟!!

روهان بازوم و ول کرد و دستشو دور کمرم حلقه کرد...

روهان:-جک خوشحالم که دوباره

انجمن رمانکده شفق

میبینمت...

جک!!!

این دیگه کیه؟؟!!

سوالی به روهان نگاه کردم

که فشاری به کمرم آورد..

جک جلو اومد و دستم و که

روی سینه ی روهان گذاشته بودم

گرفت و پشت دستم بوسه ای زد...

لبخند حرصی زدم...دستم

و از دستش بیرون کشیدم و

طوری که نفهمه با لباسم پاکش کردم

همیشه از مردای این شکلی خوشم نمیومد...

جک قد بلند بود...چشمای

آبی داشت که وقتی نگاهت میکرد

احساس میکردی جلوش برهنه ای...

موهاشم تقریبا طلایی بود...

دقیقا یه اروپایی اصیل.....

روهان با جک دست داد

جک:-منم خوشحالم از اینکه دوباره

میبینمت...مخصوصا گلاره رو...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

با حرص گفتم:-گلاره خانم...

چشمای جک از تعجب گشاد

شد روهان لبخند محوی زد و گفت:-خوب

بریم داخل...همه منتظرمان....

انجمن رمانکده شفق

سری برای جک تکون داد و

منو کشوند داخل

وقتی وارد شدیم...

همه شروع کردن به دست زدن...

صدای آهنگ ملایمی فضای عمارت

و پر کرده بود....

سالن از میزهای تزئین شده پر شده بود..

دیوارها با پارچه های سفید و طلایی

تزئین شده بود...

میتونم بگم فوق العاده زیبا بود...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

لبخندی زدم و به روهان نگاه کردم...

که متوجه شدم به جایی خیره شده...

رد نگاهشو گرفتم

که رسیدم به یه دختر....

تعجب کردم...

چرا روهان داره نگاهش میکنه

آخه ندیده بودم

به یه دختر اینطوری خیره بشه...

انجمن رمانکده شفق

با شنیدن صدای روهان بهش نگاه کردم

روهان:-شیلا.....

#پارت 46



متعجب گفتم:-شیلا کیه؟؟؟

روهان چشم از شیلا برداشت و

فشاری به کمرم وارد کرد و گفت:-برو

@Romankade_shafagh

بعدا میگم....

انجمن رمانکده شفق

لبخند مصنوعی زدم...

به طرف پدر و مادر روهان رفتیم...

پدر روهان جلو اومد و
بوسه ای روی پیشونیم کاشت...

پدرروهان:-ایشالا خوشبخت شین...

انجمن رمانکده شفق

پوزخندی زدم و

تو دلم گفتم:-من نه گلاره...

لبخندی به یاسمین خانم زدم
و کنارشون ایستادیم...

با صدای پدرروهان همگی آرام شدن و
بهش نگاه کردن

پدر روهان:-خوب اول از همه
تشکر میکنم از همگی

@Romankade_shafagh

که تشریف آوردین...

انجمن رمانکده شفق

همه ی ما اینجا جمع شدیم

تا نامزدی روهان و گلاره رو جشن بگیریم...امیدوارم بهتون خوش بگذره...

همه دست زدن...

نمیدونم چرا

ولی دلم میخواست اسم من کنار اسم روهان باشه نه گلاره....

با فشرده شدن دستم به روهان

نگاه کردم که

با چشم به چیزی اشاره کرد...

انجمن رمانکده شفق

وقتی رد نگاهشو گرفتم به شیلا رسیدم

که لبخند زنان

داشت به ما نزدیک میشد....

چقدر با ناز راه میرفت...

لباس ساده ی آبی پوشیده بود

که به زور و زحمت فقط تونسته بود

باسنشو بپوشونه...

موهاشم ساده و لخت انداخت بود

@Romankade_shafagh

دورش..

انجمن رمانکده شفق

تا رسیدن شیلا به ما

احساس میکردم الان کمرم زیر فشار دست روهان خورد میشه...

شیلا لبخند خوشگلی زد و با ناز گفت:

-سلام روهان...

روهان اخم غلیظی کرد و گفت:-سلام..

خوش اومدی...

انجمن رمانکده شفق

شیلا به روهان خیره شد و گفت:

-ممنون...دلم واسه صدات تنگ شده بود...

ا دختره روانی..

جلوی من داشت از دل تنگیش نسبت

به صدای نامزدم میگفت...

اخم غلیظی کردم و گفتم:

-ممنون که اومدی....

روهان بریم پیش مامان زهرا...



@Romankade_shafagh

دست روهان و گرفتم

کشیدم

انجمن رمانکده شفق

که با حرف شیلا از حرکت ایستادم....

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 47

شیلا:-روهان تو چیزی گفتی؟؟

فکر کنم یه مگس از اینجا رد شد....

انجمن رمانکده شفق

خونسرد برگشتم طرفش و

لیوان شربتتی که روی میز

کناری بود و برداشتم...

کمی ازش خودرم و

به طرف شیلا رفتم...

:-واسم مهم نیست ..

لیوان شربتو گرفتم روی سینش و

خالی کردم....

شیلا جیغی کشید که

فکر نکنم با این اهنگ به این

بلندی کسی شنیده باشه..

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

پوزخندی زدم و برگشتم

به طرف روهان

با دیدن قیافه ی خشمگینش

سریع از کنارش رد شدم

و به طرف

مامان زهرا رفتم...

داشتم از وسط سالن میرفتم

که

دست یکی دور کمرم

حلقه شد..

قلبم از حرکت ایستاد..

سریع گفتم:-روهان تقصیر خودش بود

دیدم چی گفت...من..

با شنیدن صدای جک کنا

ر گوشم

متعجب برگشتم بهش نگاه کردم

:-ولم کن...

لبخندی زد و



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

گفت: +میخوایم برقصیم ...
 ببین همه دارن نگاه میکنن...

نگاهی به اطراف انداختم
 همه داشتن ما رو نگاه میکردن

کمی خودمو کشیدم عقب: -نمیخوام
 ولم کن...

جک منو محکم تر گرفت و گفت: -چرا
 عوض شدی گلاره...

نگاهم به چشمای آبییش که افتاد
 ترسیدم
 نکنه بفهمه...

@Romankade_shafagh

لب باز کردم چیزی بگم که
 با صدای عصبی روهان
 قلبم اومد تو دهنم

#نویسنده_فاطمه_افکاری



انجمن رمانکده شفق

#پارت 48

انجمن رمانکده شفق

روهان:- اینجا چه خبره!؟

آب دهنم و قورت دادم و برگشتم

طرف روهان...

با شنیدن حرف جک

محکم چشمامو روی هم

فشار دادم...

جک: +میخوایم برقصیم...

آروم چشمامو باز کردم

که نگاه م به چشمای روهان

افتاد

با التماس به چشماش نگاه کردم..

روهان بازوم گرفت

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

و گفت:-میخوام رقص اولش با خودم
باشه...

نفس راحتی کشیدم و از
آغوش جک بیرون اومدم

انجمن رمانکده شفق

روهان دوتا دستاشو

گذاشت روی پهلو

منم دستامو دور گردنش حلقه کردم

آهنگ ملایمی پخش میشد که

آدم دلش میخواست باهاش بخواد..

به چشمای روهان نگاه کردم و گفتم:

-جک کیه؟



@Romankade_shafaah

روهان نگاهی به چشمم انداخت و گفت:

انجمن رمانکده شفق

_پسرعموی گلاره بود...یه مدتی هم

نامزد بودن...ولی خیلی کوتاه..

-خوب حالا شیلا کیه؟

با فشردن پهلوهام
خودمو تو بغل روهان بالا اوردم
:-آخ..روهان..پهلوم...

فشار دستاشو که کم کرد
دوباره به حالت قبل برگشتم

روهان:-بعدا میگم ...
امشب بعد از مهمونی...

باشه ی آرومی گفتم
و خودمو از روهان جدا کردم...

:-من خسته شدم میرم پیش مامان زهرا..

برگشتم و به سمت مامان زهرا رفتم
البته مامان گلاره..

لبخند زدم و گونه ی مامان زهرا
رو بوسیدم

چقدر دوست داشتنی و آروم بود...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

-مامان خودم چطوره؟؟

مامان زهرا لبخندی زد

و دستشو گذاشت روی گونم...

انجمن رمانکده شفق

+خوبم... عزیزم...

دستم روی دستش گذاشتم

که با شنیدن حرف نگاه کردم..



زهرا: همیشه مهربون باش گلاره

دیگه هیچ وقت مثل گذشته با من بد نباش...

متعجب لبخندی زد و

گفتم: -معذرت میخوام بابت گذشته...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

مامان زهرا لبخندی زد

که روهان آرون دستشو دور کمرم

حلقه کرد و گفت: -بیا بریم پیش نسیم..

با شنیدن اسم نسیم لبخند

گشادی زدم و گفتم:- کو کجاست؟؟

روهان به طرفی اشاره کرد که
با دیدن صحنه ی روبه روم چشمام گشاد شد..

انجمن رمانکده شفق

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 49



نسیم موهای طلایشو

کوتاه کرده بود و یه لباس مشکی

کوتاه پوشیده بود...

عجیب تر از همه این بود که بازوی

رضا رو گرفته بود....

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

نگاه متعجبیم و به روهان اندختم

که شانه ای بالا انداخت...

همراه روهان به طرف نسیم و رضا رفتیم..

نسیم لبخند پهنی زد و
گفت:-سلام تبریک میگم...

تعجبم بیشتر شد..
این چرا اینطوری حرف میزنه..

رسمی و باکلاس...

رضا به روهان دست داد و گفت:+تبریک میگم...ایشون دوست دختر نسیم خانم
هستن...البته به زودی نامزد..

احساس میکردم الان دیگه چشمام
در میان و انداخته میشن وسط سالن...

لبخندی زدم و نسیم بغل کردم

@Romankade_shafagh

:-روانی چرا اینطوری حرف میزنین.؟؟؟

نامزد؟، دوست دختر؟؟؟

به خدا میکشمت...

نسیم از آغوشم بیرون اومد

و گفت:-ممنون گلاره خانم...

تازه فهمیدم

مثلا الان من گلاره ام....

لبخند خجلی زدم و

گفتم:-خوش اومدین...

با کشیده شدن لباسم

نگاهم به پسر بچه ی

خوشگلی افتاد که کنارم ایستاده بود و

لباسم و میکشید..

روی زانو نشستم و گفتم:

-ای جانمممممم...سلام اقا کوچولو..

پسره اخمی کرد و گفت:+سلام من کوچولو نیستم...اینو به آقای دادن

بدم به شما ...

گفتن تنهایی بازش کنید...

پاکت و از دستش گرفتم و بوسه ی



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روی گونش گذاشتم

-مرسی عزیزم...

نگاهی به پاکت انداختم

و گفتم:-روهان من میرم اتاقم و میام...

روهان نگاهی به پاکت انداخت و گفت:-چیه؟؟؟

-نمیدونم...من میرم اتاقم یه ربع بعدم تو بیا..

روهان سری تگون داد

و من بوسه ای روی گونه ی نسیم کاشتم

و با اجازه ای گفتم...

به سمت پله ها رفتم

@Romankade_shafagh

دامن لباسم و توی دستام گرفتم

و از پله ها بالا رفتم...

در اتاقم باز کردم و به سمت

تخت رفتم ...



انجمن رمانکده شفق

روی تخت نشستم و

پاکت رو باز کردم...

با دیدن محتوای درون

پاکت

نفس کشیدن یادم رفت

#نویسنده_فاطمه_افکاری

ههه:

#پارت50

اشک توی چشمام جمع شد

وای اگه روهان اینو ببینه

منو میکشه....

درون پاکت عکسهای گلاره ای

بود که ل.خ.ت توی بغلی یه نفر

بود...

نمیتونستم درست تشخیص بدم اون



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

مرد کیه...

سریع عکس ها رو توی پاکت گذاشتم

و بلند شدم

پاکت و توی کمد مخفی کردم...

نفس عمیقی کشیدم و

سریع در اتاق و باز کردم

که با دیدن روهان

قلبم ایستاد

لبخند مصنوعی زدم

و گفتم:

-:وای روهان ترسیدم

روهان مشکوک نگاهم کرد...

سریع بازو شو گرفتم و گفتم:-بیرم همه منتظرن...

آروم از پله ها پایین اومدیم

که باز همه دست زدن...

روهان آروم گفت:-توی پاکت چی بود؟؟؟



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

هل شدم و گفتم:-هیچی ...یه کارت تبریک بود...میخوام واست برقصم بیا...

روهان پوزخندی زد و گفت:

-تو که خسته بودی...

انجمن رمانکده شفق

لبخند گشادی زدم و گفتم:-نیستم

میخوام واست برقصم...

نزدیک دی جی رفتم و آهنگ مورد

نظرمو بهش گفتم...

اومدم وسط سالن ایستادم و

که همه دورم حلقه زدن

با شروع شدن آهنگ

@Romankade_shafagh

آروم خودمو تکون دادم ...

انجمن رمانکده شفق

سعی میکردم با آهنگ هماهنگ باشم...

لباسم کمی تنگ بود و زیاد نمیتونستم

خودمو تکون بدم...

روهان چشم ازم برنمیداشت...

نزدیکش شدم و

دستم روی شونه اش

گذاشتم و کمرمو

باسنم و تکون دادم...

کمی دامنم و گرفتم

چرخی زدم...

لبخندی به روهان زدم و

بوسه ای واسش فرستادم

که همه یک صدا هووو

کشیدن...



با دیدن شیلا که کنار روهان ایستاده

بود و دستشو روی بازوش گذاشته بود

عصبی شدم

آهنگم داشت تموم میشد

دوباره به سمت روهان رفتم و

همزمان با تموم شدن آهنگ

لبامو روی لباش گذاشتم....

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان متعجب بهم نگاه میکرد

که چشمامو بستم و دستامو دور

گردنش حلقه کردم

.....

انجمن رمانکده شفق

با حلقه شدن دست روهان دور کمرم

لبخند محوی زدم....

که با صدای جیغ و دست

به خودم اومدم و از روهان

جدا شدم

به خاطر رقص نفس نفس

میزدم و قفسه ی سینه ام به شدت

بالا پایین میشد



که با حرکت روهان متعجب بهش نگاه کردم..

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت51

روهان دستشو

روی قفسه ی سینه ام گذاشت

و گفت:-چرا این همه بالا پایین

میرن

همه دارن نگاهشون میکنن...

انجمن رمانکده شفق

یعنی از خجالت آب شدم

پسره منحرف

حالا خوبه خودش گفت

این لباسو بیوش....



با صدای پدرجون

(پدرروهان)

چشم از روهان گرفتم

پدرجون:+بفرمایین شام...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

با نشستن دست روهان

روی کمرم

آروم برگشتم و رو به شیلا گفتم:-لطف میکنی بری؟؟؟

شیلا با نفرت بهم نگاه کردو

از کنارم رد شد و

تنه ای بهم زد..

پوزخندی زدم و رو به روهاش گفتم:-فک نکن خبریه ..فقط واسه اینکه

به شیلا بفهمونم تو مال گلاره ای

اون کار رو کردم...



روهاش اخم کرد و

دست منو گرفت

و دنبال خودش کشوند...

وارد اتاقی شد و

منو پرت کرد داخل...

درو محکم بست و

داد زد:-منو مسخره کردی؟؟؟

این منم که باید شاکی بشم که

منو بوسیدی اون وقت تو شاکی

شدی...

آب دهنمو قورت دادم و گفتم:-آروم باش

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

من که چیزی نگفتم...

روهان:- نگفتی؟؟؟؟!! اینو خوب تو

گوشات فرو کن درخت

تو نامزد منی

چه گلاره باشی چه درخت...

نامزد منی فهمیدی؟؟؟

منم داد زدم:- این یه قرار بود

یادته که؟؟

روهان به سمتم

اومد و

منو هل داد که به دیوار خوردم

و کمرم داغون شد...

@Romankade_shafagh

آخ ریزی گفتم

که دستشو روی دیوار کنار

سرم گذاشت

خم شد روی صورتم و گفت:- گور بابای



انجمن رمانکده شفق

هرچی قراره... اصلا میدونی چیه

نامزدمی دلم میخواد...

و به شدت لباسو روی لبام گذاشت...

انجمن رمانکده شفق

با تعجب به چشمای بسته ی روهان

خیره شدم...

روانیه ..من که چیزی نگفتم...

دستمو روی سینش گذاشت

که هلش بدم

ولی با حرکت کردن لباس روی

لبام ...

بدنم سست شد...

لبامو خیس میبوسید...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

همه اش منتظر بودم

که بالا بیارم

ولی خبری نشد ...

روهان با اون یکی دستش

..دستم و که روی سینه اش بود
گرفت و دور گردن خودش حلقه
کرد...

خودشو بیشتر به من نزدیک
کرد...

نفس کم آورد و کمی سرش و عقب برد
نگاهی به چشمام انداخت و
خواست خم بشه دوباره ببوسه
که آروم لب زدم:-رژم...
لبخندی زد و گفت:-نمیره
دوباره لباسو روی لبام گذاشت
....

@Romankade_shafagh

نتونستم تحمل کنم...نتونستم...

ایندفعه من خودمو بیشتر بهش نزدیک
کردم و همراهیش کردم...

اولین بوسه ام بود و درست بلد نبودم...



انجمن رمانکده شفق

دستمو لایه موهاش بردم ...

نمیدونم چقدر گذشته بود که

روهان خودشو عقب کشید و

سرشو به سرم تکیه داد..

انجمن رمانکده شفق

هر دومون نفس نفس میزدیم...

که با حرف روهان متعجب بهش

نگاه کردم..



روهان :-فکر نکن خبریه..

فقط میخواستم به جک که داره نگاهمون

میکنه بفهمونم گلاره مال منه...

@Romankade_shafagh

باورم نمیشد ...

انجمن رمانکده شفق

خواستم جیغ بکشم

که دستشو روی لبام گذاشت و گفت:-هیسیسی...حالا برابر شدیم...

و ازم جدا شد و به سمت آینه ی داخل اتاق رفت...

عصبی برگشتم که با دیدن

جک تعجب کردم

...جک بیرون توی حیات بود و داشت

از پنجره ما رو تماشا میکرد..

انجمن رمانکده شفق

روهان کتتش درست کرد و

گفت:-بریم....

چشم از جک گرفتم و

با روهان از اتاق خارج شدیم..



#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 52

@Romankade_shafagh

به شدت عصب

انجمن رمانکده شفق

ی بودم

احساس میکردم بازم بازیچه شدم..

درسته من اول شروع کردم...

ولی نمیتونستم بگم

چون به شیلا حسودی کردم این
کارو کردم...

همه توی سالن با یه بشقاب دستشون
ایستاده بودن و حرف میزدن..

از روهان ناراحت بودم واسه همین
اصلا بهش نگاه نمیکردم...

با دیدن نسیم و اون
بشقاب دستش
لبخند زدم ..این دختر چقدر امشب
خانم شده بود...

آروم به طرفشون رفتم...

کنار نسیم ایستادم

و گفتم:-حالا شوور پیدا میکنی

و منو خبر نمیکنی؟؟؟

نسیم لبخند زد و گفت:-ببخشید



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

یهویی شد...

حتی واسه فرداشبم قرار خواستگاری گذاشته...

متعجب به نسیم نگاه کردم و

گفتم:- یعنی تنها گیرت بیارم کشته ای...

انجمن رمانکده شفق

نسیم خنده ای سر داد و

گفت:- گفتم ببخشید دیگه...

لبخندی زدم و گفتم:- منم فرداشب هستم.. ای جان...



با گرفته شدن ظرف غذا جلوی روم

حرفم نصفه موند و برگشتم

به طرف روهان

پوزخندی زدم و

گفتم:- ممنون..میل ندارم...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان اخم کرد و گفت:- بگیر بخور..

:- گفتم ..نمیخورم...

:- منم گفتم باید بخوری..

-نمیخورم..

روهان ظرف و گذاشت روی میز

و گفت:-به درک...

منم دیگه حرفی نزدم وبه سمت

مبل رفتم و روش نشستم...

تا آخر مهمونی همون جا نشسته بودم

و

در جواب همه فقط میگفتم حالم خوش

نیست...

روهانم اخمو

یا کنارم نشسته بود

یا میرفت و با دوستاش حرف میزد

.....با تموم شدن مهمونی

به سمت اتاق خودم رفتم و

با همون لباس

زیر دوش آب نشستم...

زانو هامو بغل کردم..



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

چونمو روی زانو هام گذاشتم...

با یاد آوری بوسه ی

روهان...ذهنم پر کشید به گذشته..

انجمن رمانکده شفق

گذشته ✨

:-!... بس کن...

+:نمیخوام...میخوام ببوسمت...

:-گفتم..نمیشه..خودت میدونی حالم بد میشه...

+:من قول میدم حالت بد نشه...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

:-بس کن آرسام..به عمو میگم اذیتم

میکنی...

و بعد خودم خندیم که با قرار گرفتن

لبای آرسام روی لبام

به شدت پیش زدم...

و بلند شدم به سمت دستشویی دویدم..

انجمن رمانکده شفق

با یادآوریش گریه ام شروع شد..

چرا حالم بد نشد وقتی روهان

واسه تلافی منو بوسید...

چرا حالم بد نشد وقتی کسی که دوشش

ندارم منو بوسید...

چرا نتونستم واسه یه بارم که

شده آرسام و ببوسم..

واسه همین منو ول کرد..

آره واسه همین...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

اشکام با آبی که روی سرم

میریخت یکی میشدن ...

کم کم صدای گریه ام اوج گرفت...

و فقط یه جمله توی سرم

میچرخید

((من بازم گول خوردم))...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت53

۳روزی

از شب نامزدی میگذره...

فردای همون شب

با یه کیف پر از لباس

خونه ی روهان و ترک کردم..

به خاطر این بود که

خودمو پیدا کنم ...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

به شدت خسته و کلافه شده بودم..

امتحانات دانشگاه شروع شده بود

و

منو نسیم به شدت درس میخوندیم...

انجمن رمانکده شفق

شب خواستگاری نسیم

هم رفتیم..

نتونستم که برم...

چون بابام

به تهران اومده بود ...

..

آخرین سوال و

جواب دادم

@Romankade_shafagh

برگه رو تحویل دادم...

انجمن رمانکده شفق

به سمت نیمکت توی حیاط دانشگاه رفتیم..

که موبایلم زنگ خورد...

بابا محمدم بود...

-سلام بابایی..

+سلام دخترم...امتحانات و دادی؟؟

انجمن رمانکده شفق

-آره بابایی ...الان میام خونه...

+خیلی خوب پس خدافظ..

-خدافظ بابا..



موبایل و توی کیفم انداختم

و به سمت خروجی

تغیر مسیر دادم...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

از دانشگاه خارج شدم

که با صدای آقای موسوی

یکی از همکلاسی هام

ایستادم و به عقب برگشتم...

موسوی: +سلام خانم شمس..

-سلام آقای موسوی...

+ببخشید...مزاحم شدم. میخواستم

یه چیزی بهتون بگم...

-مراحمین..بفرمایین گوش میدم...

+راستش..اگه اجازه بدین

واسه امرخیر مزاحمتون بشیم...

امر خیر؟؟!!!

آخی پسر ساکت کلاسمون عاشق

شده...خخخخ..

با این فکر لبخندی زدم

که با دیدن

فرد پشت سر موسوی

قلبم از حرکت ایستاد...

#نویسنده_فاطمه_افکاری



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

#پارت 54

دانای کل..

انجمن رمانکده شفق



امروز سومین روزی بود
که خبر از بلوط نبود..

پدر و مادرش
کلافه اش کرده بودند ..
هر حرفی که میزدند
فقط در مورد بلوط بود ..

امروز باید اورا
میدید..

از طریق رضا فهمیده بود که امروز @Romankade_shafagh

امتحان دارند...

انجمن رمانکده شفق

کتش را برداشت و از اتاقش خارج شد

نیم نگاهی به صادقی انداخت

که در حال تایپ کردن چیزی بود...

روهان:-میرم بیرون...شاید برنگردم..

صادقی سریع بلند شد و گفت:+بله آقا روز خوش...

سری تکان داد و

از شرکت خارج شد...

خودش هم میدانست اگه

امروز بلوط را ببیند

باز هم دعوایشان میشود و

نمیتواند به موقعه به شرکت برگردد

نیم ساعتی در ماشین

جلوی دانشگاه منتظر خارج شدن

بلوط بود....

@Romankade_shafagh

کتش را از تنش خارج کرد و

روی صندلی عقب پرت کرد...

با دیدن بلوط

که از دانشگاه خارج شد



انجمن رمانکده شفق

پیاده شد

تا صدایش بزند ...

اما فرد دیگری بلوط را صدا زد

و درمقابل او ایستاد...

روهان قدم برداشت و

به آن دو نزدیک شد ...

با شنیدن حرف پسر جوان

و دیدن لبخند بلوط

عصبانی شد ...

متوجه ی نگاه ترسیده ی بلوط

شد...

محکم روی شانه ی پسر زد

و با لحنی عصبی گفت:-این خانم

صاحب داره...

پسر سریع برگشت و

متعجب گفت:-بله؟؟؟



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان اخم کرد و گف

ت:-میگم این خانم

نامزد داره ..

روهان متوجه ی صورت رنگ پریده ی

پسرک شد

اما توجه نکرد

دست بلوط را

که ترسیده به او نگاه میکرد

گرفت و گفت:-روز خوش...

و قدم به سمت

ماشینش برداشت..

در سمت شاگرد را باز کرد و

بلوط را

پرت کرد روی صندلی

خودش هم سوار شد و

ماشین را روشن کردو

به سمت

خانه حرکت کرد...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بلوط ترسیده در صندلی

گز کرده بود...

به خوبی میدانست

جنگ اعصابی در راه است...

یا شاید هم کتک...

از روهان عصبی هیچ چیزی بعید نبود...

بلوط آرام لب باز کرد تا توضیح دهد

-:روهان....

روهان عصبی داد زد:-خفه شو...

نمیخوام صداتو بشنوم ...

بلوط دوباره گفت:-میخوام توضیح

بدم....

@Romankade_shafagh

روهان خنده ی عصبی کرد:-توضیح

چیو توضیح بدی؟؟؟

مگه بهت نگفتم مواظب رفتارت باش...

هان؟؟؟پسره داره ازت خواستگاری

میکنه بعد تو دادی بهش لبخند میزنی؟؟؟مگه تو نامزد نداری؟؟؟



انجمن رمانکده شفق

صدبار بهت گفتم من و تو میدونیم

این یه بازیه بقیه که نمیدونن ...

با آبروی من بازی نکن...میفهمی؟؟؟

بلوط بغض کرد:-من فقط واسه این

لبخند زدم که اصلا بهش نمیومد

عاشق بشه...

و بلوط نمیدانست با

این حرفش

چه به روز خود میاورد

و ای کاش بعضی مواقع آدم لال

میشد و حرفی نمیزد...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

@Romankade_shafagh

#پارت55

حرف بلوط

روهان را آتش زد

بلوط نمیدانست

روهان به شدت تعصب و غیرت دارد



انجمن رمانکده شفق

.....

روهان هر لحظه سرعت ماشین

را بیشتر میکرد

تا سریعتر برسد

و با گرفتن حال بلوط خود

را آرام کند...

بلوط بیشتر از قبل ترسیده

بود...

با آن سرعت ۵ دقیقه ای

به عمارت رسیدند...

روهان ماشین را پارک کرد

و پیاده شد

در سمت بلوط را باز کرد و

بازوی او را گرفت

و او را بیرون کشید...

وارد عمارت شدند

بتول..سریع به سمتشان آمد که روهان



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

عصبی گفتم: -ببین بتول دارم بهت

میگم

کسی نمیدانم بالا فهمیدی

هیچکسو نمیزاری بیاد..هر صدایی هم

شنیدی حق نداری پاتو

بالا بزاری فهمیدی؟؟؟

بتول ترسیده چشمی گفتم..

بتول به بلوط ترسیده نگاه کرد

دلش برای صورت پر از اشکش

فشرده شد...

روهان سریع بلوط را

دنبال خود کشاند و به سمت پله

ها رفت...

@Romankade_shafagh

بتول با نگاهش دنبالشان کرد: +معلومه

آقا گند کارایشو فهمیده که اینقدر عصبیه

خدا به دادش برسه...ولی چقدر با گلاره

ی چند ماه پیش فرق داره...



انجمن رمانکده شفق

بتول سری تکان داد و گفت: اصلا به

من چه...

و به سمت آشپزخانه رفت ...

انجمن رمانکده شفق



روهان بلوط را داخل اتاق پرت

و در را محکم بست و قفل

کرد...

آرام به بلوط

ترسیده نزدیک شد...

بلوط به عقب قدم

برداشت که

به دیوار برخورد....

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان

۳ دکمه ی اول پیراهش را باز کرد

و به بلوط نزدیک تر شد....

بلوط آرام روی دیوار سر خورد و

نشست

با گریه گفت:-تو رو خدا روهان

میخواهی چیکار کنی؟؟؟

روهان جلوی بلوط زانو زد

و گفت:-این کارو ...

و سیلی محکمی به گوش

بلوط زد

که گوشه ی لبش پاره شد و

خون جاری شد...

بلوط دستش را روی گونه اش گذاشت

و صدای گریه اش بلند

شد:-مگه چیکار کردم که عصبی میشی؟؟

روهان موهای بلوط را در دست گرفت

و کشید که بلوط

جیغی زد و دستش را روی دست

روهان گذاشت



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان:-چیکار کردی؟؟؟داشتی جلوی من

از مجنونات میگفتی...نمیدونی مرد

غیرت داره .هان...د با تو ام !!!؟؟

انجمن رمانکده شفق

بلوط باعجز نالید:-به خدا نمیدونستم

تو اینقدر حساسی

روهان :-حالا که میدونی

یه بار دیگه بلوط

فقط یه بار دیگه ..پات و کج بزاری

میکشمت فهمیدی؟؟؟



بلوط از ترس دوباره کتک خوردن

سریع سرش را به نشانه ی تایید تکان

داد ...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان موهایش را ول کرد و

بلند شد...

هنوز عصبی بود...

نتوانست بیشتر از یه سیلی

بلوط را بزند ...

قلبش این اجازه را به او نداد..

با شنیدن صدای زنگ گوشی بلوط برگشت و به او نگاه کرد..

انجمن رمانکده شفق

بلوط گوشی را از کیفش که جلوی

در اتاق افتاده بود برداشت و

نگاهی به گیرنده کرد

روهان کنار بلوط رفت

و با دیدن

نام گیرنده

نگاهی به بلوط انداخت

بلوط نفس عمیقی کشید

تا بتواند بغضش را فرو دهد

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بلوط:-سلام بابایی...

ببخشید روهان اومده دنبالم

و اومدیم خونشو اخه یه کار کوچولو داشت

الان میایم خونه...

چشم..خدافظ..

تماس را قطع کرد

به سختی بلند شد

روهان متعجب گفت:-بابات تهرانه؟؟

انجمن رمانکده شفق

بلوط آرام گفت:-آره ... ۲روزی هست اومده...من باید برم خونه ...



بلوط به سمت آینه ی

اتاق رفت و با دیدن

قیافه ی خودش

از تعجب

چشمانش گشاد شد....

#نویسنده_فاطمه_افکاری

@Romankade_shafagh

#پارت56

انجمن رمانکده شفق

جای انگشتهای روهان

کبود شده بود و

لبش پاره شده بود...

موهایش شلخته دورش ریخته بود
هیچ وقت خودش را اینگونه ندیده بود...

شانه را برداشت و به موهایش
کشید...

روحان در سکوت او را نگاه میکرد...

دلش برای آن زلف های لطیفش
پر میکشید...

با خود فکر کرد: ((چون شبیه گلاره است
اینطوری شدم))

و امان از دروغهایی که
باعث تباهی
آینده میشوند...

بلوط کمی کرم روی کبودی ها زد
و مقنعه اش را سرش کرد...

نفس عمیقی کشید

و به سمت در اتاق رفت

که صدای

روحان قلبش را لرزاند...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روها

ن:-خودم میبرمت...می خوام

بیام پیش بابات...

انجمن رمانکده شفق

بلوط مشتی روی قلبش کوبید

وزمزمه کرد:-براش ن لرز لعنتی...



بلوط کلید انداخت و در واحد

نقلی اش را باز کرد...

واحدی که پدرش برای راحتی

بلوطکش در تهران اجاره کرده بود...

بلوط تمام سعیش را کرد تا لبخند بزند @Romankade_shafag

.....

انجمن رمانکده شفق

ولی نتوانست

بعد از آن اتفاق های بد بازم

لبخند بزند...

بلند پدرش را صدا زد:-بابایی...

بابامحمد...

با شنیدن صدای پدرش

نگاهی به روهان انداخت

و به سمت آشپزخانه رفت...

پدرش در حالی که نبات را در چای حل

میکرد به سمت دخترش چرخید

بلوط با احتیاط به بغل پدرش خزید و

نفس عمیقی کشید...

چقدر بوی عطر شیرین پدرش را دوست داشت.

با شنیدن صدای پدرش نگاهش را به صورتش دوخت:+سلام دخترکم..

امتحانات خوب بود؟؟

@Romankade_shafagh

از آغوش پدرش

بیرون آمد و گفت:-سلام بابا محمدم..

آره خوب بود ...

با شنیدن صدای روهان هردو

نگاهشان به سمتش کشیده شد...

پدر بلوط لبخندی زد

به شدت از داماد آینده اش

خوشش آمده بود...

انجمن رمانکده شفق

+سلام پسر من... خوش اومدی...

روهان لبخند شیرینی زد و گفت:-ممنون

ببخشید زودتر خدمت نرسیدم..بلوط

امروز به من خبر اومدنتون و داد...



بلوط به سمت روهان

رفت و آرام گفت:-خودشیرین...

و به سمت اتاقش حرکت کرد

تا از شر لباس هایش خلاص

شود...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

#نویسنده_فاطمه_افکاری

بلوط ✨

از آغوش بابام بیرون اومدم

و بوسه ای روی گونه اش کاشتم..

انجمن رمانکده شفق

بابا لبخندی زد و گفت: مواظب خودت

باش دخترم... درضمن اینقد روهان و اذیت نکن... پسر خوبیه... درسته اون نامزدته ولی الان شهر غریبی زیاد

باهاش

بیرون نرو باشه باباجان؟؟؟



توی دلم پوزخندی زدم ((کجای کاری

پدر من... من توی خونه اش زندگی

میکنم بعد تو میگی زیاد جایی نرم))

@Romankade_shafagh

لبخندی زدم و گفتم: چشم بابایی...

انجمن رمانکده شفق

دستورات انجام میشه... به مامان و

توسکا سلام برسون

:+بزرگیتو میرسون دخترم...

خدافظ ...

:-خدافظ بابایی...

بابا لبخندی زد و به سمت

پله ها رفت

امروز روهان جلسه داشت

و نتونست بیاد

ولی زنگ زد و تا تونست

خودشیرینی کرد...اه اه

پسره لوس...خاک تو سر من

که میخوام از دست اون

عجوزه نجاتش بدم...

هی خدا...

شکرت....

@Romankade_shafagh

:-نمیخوام...نمیام...روهان جیغ

میزنما....

:-غلط میکنی...میای..جرئت داری

جیغ بزن تا نشونت بدم...

پا مو به زمین کوبیدم و گفتم:-ن..می..پام

:-اون روی سگ منو بالا نیار درخت

وگرنه بد میبینی...

انجمن رمانکده شفق

:-تو که همیشه پاچه میگیری...

همین که حرفم تموم شد خیز برداشت ستم

جیغ زدم و دوییدم توی اتاقم...

محکم با مشت به در کوبید:-میکشمت

.....بیا بیرون ببینم...



:-ن...می...پام...هزاربار...یادت که نرفته

چه بلایی سرم آوردی...من دیگه

توی اون خونه برنمیگردم...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

:-مگه دست خودته...

درو باز کردم و عصبی گفتم:-اصلا دست تونیست...

روهان محکم بازوم و گرفت

دنبال خودش کشوند...

امروز اومده بود منو برگردونه عمارت

ولی من دلم نمیخواست

برگردم...اونم جایی که ارسلان و آروین

هستن...

انجمن رمانکده شفق



کیفم و برداشت

در واحد و قفل کرد ...

برگشت طرف من...

-دوباره چیه؟؟

-بین درخت...دوست گلاره حنا

میخواست بیاد

ولی مشکلی واسشون پیش اومد که

دیگه نیومدن...من بهش نگفتم که گلاره

برگشته اما دیر یا زود میفهمه

پس حواست و جمع کن

که وقتی اومد مثل گلاره باشی

فهمیدی؟؟؟

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

-آره ..فهمیدم..

-خیلی خوب ..بهتره بریم عمارت..

سوار اسانسور شدیم

و دکمه ی پارکینگ و فشار دادم....
انجمن رمانکده شفق

روی مبل کنار روهان نشسته بودم

امروز همه ی خانوادشون جمع شده

بودن تا برنامه ی یه سفر و بچینن..

آروین مبل روبه روی من بود

و ثانیه ای یه بار لبخند گشادی میزد..

بدبخت دیوونه شد رفت...

@Romankade_shafagh

ارسلان کمی اون طرف تر نشسته بود

و داشت به دست روهان

که روی شونه ی من بود

نگاه میکرد...

یکی نیست بگه اخه چرا زل زدی

به دست این یخمک ...

اینم دیوونه شد بسلامتی...

هر کسی برای سفر جایی رو پیشنهاد

میداد

که آیدا با اون صدای روی مخیش

گفت: +من که میگم بریم کانادا خوش میگذره...

با شنیدن اسم کانادا سریع گفتم: -من که میگم بریم شمال یا کیش شایدم قشم...

نگاهی به بقیه انداختم

که ساکت شده بودن و داشتن

به من نگاه میکردن

خجالت کشیدم

واسه همین آروم تو بغل روهان خزیدم

و سرمو پایین انداختم

که با جیغ یاسمین خانم

پریدم هوا...

یاسمین: +وای راس میگه من دلم

میخواه یه سفر بریم جنوب ...

بهر روز یه ویلا کیش خریده



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

تابه حال نرفتیم میتونیم ایندفعه بریم..

مگه نه بهروز؟؟

پدرجون لبخندی زد و حرف یاسمین

خانم و تایید کرد...

با تصویب شدن سفر به کیش

همه پاشدن برن به کاراشون برسن...

نفسی از سر آسودگی کشیدم

و نگاهی به روهان انداختم

:چرااخمات تو همه؟؟؟

نگاهشو به من دوخت و گفت:-روسریت

کو؟؟

متعجب بهش نگاه کردم ...وا چه حرفا..

@Romankade_shafagh

:مگه پیشده حالا؟؟

:ندیدی ارسلان و آروین چجوری نگات میکردن؟؟

از ترس اینکه نزنه ناکارم کنه

سریع گفتم:- نه ندیدم... حالاینو ولش کن

تو چرا

با سفر به خارج مخالفت

ن کردی؟؟ تو میدونستی من نمیتونم

برم..

:- حالا که نمیخواهیم بریم...

:- اه تو چقدر بی ذوقی ...

با تیر کشیدن زیر دلم کمی خم

شدم و دستمو روش گذاشتم...

اوففففف میگم چرا امروز

اعصاب ندارم... نگو وقتشه...

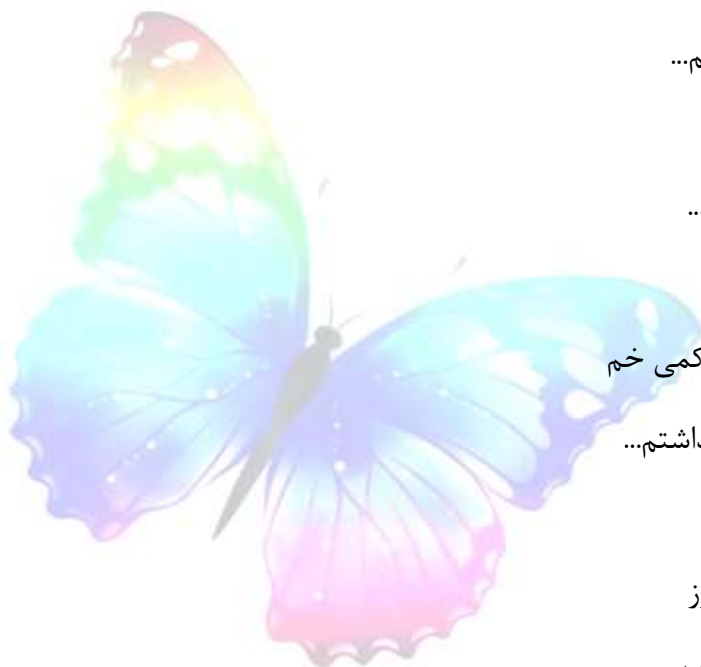
@Romankade_shafagh

روهان درجه ی اخمشو

بیشتر کردو گفت:- چته؟؟؟

وای که چقدر دلم میخواست

ابروهاشو با قیچی از روی صورتش



انجمن رمانکده شفق

محو کنم تا دیگه اخم نکنه...

عصبی گفتم:-اخم نکن روهان...

دوباره بیشتر اخم کرد:-چرا؟؟؟

عصبی دستمو به سمت صورتش

بردم که سرشو عقب کشید...

جیغی کشیدم و

روی پاهاش نشستم و

دستمو دور گردنش انداختم...

سرشو محکم نگه داشتم و با اون یکی دستم

گره اخماشو باز کردم

همین که دستمو برداشتم دوباره

اخم کرد

جیغ بلندی کشیدم:-میگم اخم نکن

رو اعصابمه....

روهان متعجب بهم نگاه کرد

که با صدای سرفه ی کسی

هر دو تامون نگاهمون



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

به یاسمین جون افتاد..

روهان دستاشو روی پهلوهم

گذاشت تا منو بلند کنه

ولی محکم دستو دور گردنش حلقه کردم

و گفتم:-یا اون اخم و باز میکنی

یا همین الان موهاتو میکنم

روهان لب باز کرد چیزی بگه

که با احساس خیس

شدن شلوارم

جیغ بلندی کشیدم و

روهانُ ول کردم

و دویدم سمت پله ها...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

@Romankade_shafagh

#پارت58

سریع دویدم داخل حموم

و مشغول انجام

عملیات مربوطه شدم....



انجمن رمانکده شفق

بعد از انجام

کارم از حموم بیرون اومدم

و خودمو روی تخت انداختم

تا یه کوچولو درس بخونم

آخه به خاطر یه سری از مشکلات

خوددانشگاه بقیه ی امتحانات

یکم دیرتر شروع میشد...

غرق کتاب شده

بودم که با

خم شدن کسی روی کتابم

سریع نشستم

چشم غره ای به ارسالن رفتم

و کتابمو برداشتم

و به تاج تخت تکیه دادم

ارسالان لبخندی زد و گفت: +عروسکم

چرا داره کتاب داروسازی میخونه...؟؟

وای حواسم نبود....

کتاب و بستم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روی عسلی گذاشتم

دست به سینه گفتم:- ببخشید که

من مریضم و میخوام بمیرم...

دوست دارم آخر عمری همه ی کتابا رو

بخونم...از هر رشته ای...تو که میدونی

من عاشق کتاب خوندم...

انجمن رمانکده شفق

الهی شکر که گلاره توی این یه مورد

مفید بود...



ارسلان سری تکون داد و

دستشو روی گونم گذاشت:+دوست ندارم

هی از بیماریت حرف بزنی...

پوزخندی زدم :-دیگه چیکار کنم...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

خدایا منو ببخش واسه دروغام

خودت میدونی که اگه نگم

مریضم یه بلایی سرم میارن...

ارسلان بلند شد و گفت: +من میرم..ممکنه کسی بیاد ...

-:به سلامت

انجمن رمانکده شفق

آه پسره گنه

عروسکم...عمه ات عروسکته ...ایشش...

دوباره روی تخت دراز کشیدم که

در زدن ...



عصبی بلندشدم:-بیاتو...

در باز شد و بتول

وارد اتاق شد ...

@Romankade_shafagh

+:خانم ..ساکتون و

بیندید میخوان برن...

انجمن رمانکده شفق

متعجب گفتم:-چی؟؟؟

مگه نمیخواستن آروز دیگه برن؟؟؟

+ظاهرا خانواده آقای سهرابی

فردا شب جشن گرفتن...واسه برگشت

پسرشون...

-سهرابی کیه؟؟

انجمن رمانکده شفق

بتول متعجب بهم نگاه کرد:+وا خانم

دوست خانوادگی آقا دیگه ...

اوه گند زدم

لبخند گشادی زدم و

گفتم:-اه..یادم رفته بود..حالا جشن

کیشه؟؟



بتول مشکوک بهم نگاه کرد و گفت:+آره خانم...شاید اینم یادتون رفته ولی

اونا خیلی وقته کیش زندگی میکنن...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

یعنی لال شدم رفت...

بهبتره بیشتر از این گند نزدم..

-:خیلی خوب میتونی بری...

بتول چشمی گفت و از اتاق بیرون
رفت...

اه لعنتی چقدر سوتی دادم..

بهتره الان وسایلمو جمع کنم...

در کمد و باز کردم که با دیدن
لباسهای مجلسیم و خوشگلم
چشمام ستاره بارون شد

اونایی که دوست داشتمو
برداشتم و روی تخت انداختم
تا با خودم ببرم
و بعدش مشغول جمع آوری بقیه ی
وسایل ضروری شدم....

@Romankade_shafagh

روی صندلی کنار روهان نشستم و
از پنجره به بیرون نگاه کردم....

خیلی دلم میخواست زودتر به کیش
برسیم ...احساس میکردم این سفر متفاوته....



انجمن رمانکده شفق

واسه همین دوستش داشتم...

ولی حالا که بهش فکر میکنم

میفهمم که ای کاش هرگز

به اون سفر نمیرفتم یا اصلا پیشنهاد کیش و نمیدادم ...

سفری که پر از چیزای باور نکردنی

بود...

سفری که من مهم ترین چیزمو

ازم گرفت.....

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت59

دانای کل ✨

@Romankade_shafagh

رژلبش را ترمیم کرد و

بوسه ای در آینه برای خود فرستاد....

دستی به لباس مشکی بلندش

کشید



انجمن رمانکده شفق

لباسی که به شدت به او می آمد...

از اتاق خارج شد ...

نگاهی به اطراف انداخت

از این ویلای بزرگ خوشش آمده بود...

دوست داشت چند روزی تنها در

این ویلای اسرار آمیز بماند

با دیدن روهان که به طرفش میآمد

لبخند زد

قلبش شروع به تپش کرد

چقدر در آن کت و شلوار مشکی

زیبا شده بود

.....

روهان نزدیک بلوط ایستاد و

نگاهی به بلوط انداخت

با دیدن موهای جمع شده در بالای

سرش و گردن کشیده ی سفیدش

که هر مردی را تحریک به بوسه میکرد

اخم کرد....

دلش نمیخواست بلوط اینگونه باشد...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

و بقیه به او زل بزنن...

گلاره لباس های خیلی بازی

میپوشید

ولی هیچ وقت به او نگفته بود

که دوست ندارد خودش را به نمایش بگذارد...اما نمیتوانست

نگاه بقیه را به بلوط تحمل کند...

دستش را در جی

ب شلوارش برد و گفت:

-چرا گردنت پیداست؟؟؟

بلوط متعجب دستی به گردنش کشید

خودش هم میدانست زیادی جلب توجه

میکند ولی کاری از دستش بر نمی آید...

@Romankade_shafagh

آرام لب باز کرد و گفت:-خوب...پیداست دیگه...چیکار کنم...

نگاه روهان از روی چشمش سر خورد

به لباس افتاد

روهان:-چرا این اینقدر سوراخیه..

نمیتونستی یه چیز درست

بپوشی...

بلوط پایش را پشت آن یکی پایش
گذاشت و گفت: به خدا این پوشیده
بود مثلاً..همه‌ی لباسا باز بودن...

انجمن رمانکده شفق

روهان سری به نشانه‌ی تاسف تکان
داد

حوصله‌ی بحث کردن را نداشت
به سمت درخروجی راه افتاد و گفت: بیا بریم دیر شد...



بلوط دامن لباسش را گرفت و به دنبال
روهان روانه شد...

بلوط کنجکاو نگاهی به باغ بزرگ

@Romankade_shafagh

سهرابی انداخت ...

نگاهش که به استخر خورد

انجمن رمانکده شفق

لبخند زد ..تصمیم گرفت فردا را در

استخر ویلای خودشان بگذرانند...

دستش را دور بازوی

روهان حلقه کرد و

هر دو هم قدم به سمت در ورودی رفتند.

با باز شدن در

نگاه همه‌ی مهمانان به بلوط‌وروهان

افتاد...

بلوط لبخند دلنشینی بر لبانش کاشت و کمی بازوی روهان را از استرس فشار

داد...از نگاه خیره‌ی بقیه عذاب میکشید...

مستقیم به سمت سهرابی رفتند

و سلام کردن..

بلوط آرام بازوی روهان را

رها کرد و به سمت

یاسمین خانم رفت

یاسمین با دیدن بلوط

که به سمت او می آمد لبخندی زد....

*

از بالای پله‌ها درحال تماشای



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

دختر زیبای جشنش بود

که موبایلش زنگ خورد

تلفن را جواب داد

+اومده؟؟

لبخند خبیثی زد و

نگاهش را به بلوط دوخت

:xآره..دارم میبینمش...

+چیزی که میگن راسته؟؟

:xشک نکن...نمیدونم چه جوری

اما اون گلاره است...

+شوخیت گرفته؟؟

به سمت پله ها رفت و گفت:xنه...

خودت باید بیای بینی ...

+خیلی خوب من ۳روز دیگه میرسم کیش...حواست بهش باشه...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

×باشع ..

بدون خداحافظی تلفن را قطع کرد

منتظر نماند

و با همان ژست اروپایی اش

از پله ها پایین آمد...

دلش میخواست

هرچه زودتر با دخترک مشکی

پوش زیبای جشنش

هم صحبت شود...

مستقیم به طرف پدرش

رفت اما چشم از آن دختر مشکیپوش

برنمیداشت...

@Romankade_shafagh

پدرش لبخندی زد و دستش را روی

شانه اش گذاشت و با صدای بلندی

شروع به صحبت کرد:- ممنونم

که تشریف آوردین...من این جشن

و به خاطر برگشت پسرم پویان



انجمن رمانکده شفق

برگذار کردم... امیدوارم که دیگه
 هوس برگشت نکنه و اینجا موندگار
 بشه....

چشم به بلوطی دوخت که اورا
 نگاه میکرد و زمزمه کرد: +موندنی شدم...



بلوط با احساس اینکه
 پسر جوان و خوشتیپ آقای سهرابی
 چیزی زیر لب میگوید ...
 اخمی کرد... میدانست که درمورد اوست
 از نگاه پویان خوشش نمی آمد
 احساس میکرد پویان برایش
 خطراورین است..

@Romankade_shafagh

و روهان مانند ببر خشمگین به
 پویان زل زده بود
 میدانست که بازگشت پویان
 اصلا به نفع او نیست

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 60

لیوان شرابش را در دست گرفت و

به سمت بلوط رفت

در نزدیکی او ایستاد و

گفت: +گلاره؟؟

بلوط برگشت و به پویان نگاه

کرد نفس عمیقی کشید و گفت: -پویان

خوشحالم که بازم میبینمت...

پویان ابرویش بالا انداخت و گفت: +فک نکنم همدیگرو دیده باشیم

بلوط نفس در سینه اش حبس شد...

@Romankade_shafagh

پویان لبخندی زد که چال گونه اس

نمایان شد: +شوخی کردم ...

منم خوشحالم که بازم میبینمت...

بلوط نفس راحتی کشید و

با لبخند گفت:- تعجب کردم... خوب از خودت بگو؟؟

روهان دستش را مشت کرد و به سمت

بلوط و پویان رفت

دستش را دور کمر بلوط حلقه کرد و

گفت:- خوشحالم که برگشتی پویان...

پویان پوزخندی زد و گفت:- فک نکنم

خوشحال شده باشی...

روهان لبخندی زد و گفت:- اوه مثل

همیشه درست گفتی...

پویان لبخندی زد و گفت:- شنیدم

میخوایین ازدواج کنین... تبریک میگم...

@Romankade_shafagh

بلوط لبخند زد و گفت:- ممنون...

پویان به چشمان بلوط نگاه کرد و گفت:- +روهان مرد خوبیه؟؟ ازش راضی هستی؟؟

بلوط خود را بیشتر در بغل روهان

جا کرد و گفت:- آره... خیلی.. فک نکنم

دیگه مثل روهان گیر بیاد...

پویان پوزخندی زد و خم شدو در گوش بلوط گفت: +خوبه..ولی برای تو نیست...

بلوط متعجب به پویان نگاه کرد ...

انجمن رمانکده شفق

پویان: +از خودتون پذیرایی کنین

من میرم به بقیه‌ی مهمونا سر بزنم....

روهان سری تکان داد و

رو به بلوط گفت: -چی بهت گفت؟؟؟

بلوط ترسیده به روهان نگاه کرد

و گفت: -اون میدونه من گلاره نیستم...



روهان تعجب کرد...پویان از کجا میدانست؟؟؟

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

تا پایان مهمانی بلوط از کنار روهان

تکان نخورد

میترسید پویان او را تنهایی گیر بیاورد

....

همه در حال خداحافظی بودند
 بلوط آرام از پویان خداحافظی کرد و
 با روهان از باغ خارج شدند ...

پویان لبخندی زد و گفت: +تو از گلاره
 واسم با ارزش تری...

**

✦ بلوط ✦



به سمت اتاق خودم رفتم
 هنوز قلبم به شدت به سینه ام میکوبید...
 پویان کی بود؟؟؟
 از کجا میدونست من گلاره نیستم...

نکنه خودش گلاره رو دزدیده؟؟؟ @Romankade_shafagh

آره حتما همینه ...باید بفهمم...

روهان که فقط بلده اخم کنه

اه پسره مزخرف ...

حالا من چجوری اینو تا یه هفته تنها

تحمل کنم....

امشب ی

اسمین جون گفت که میخوان

برگردن تهران

اخه شرکتها مشکلی واسشون پیش اومده

خانواده ی دایی و خاله ی روهان هم

میخواستن برگردن خارج ...

اخیش از شر اون دوتا راحت میشم....

لباسمو عوض کردم و زیر پتو خزیدم

برای پلیس بازی نیاز به خواب

خوب داشتم....

**

۲روزی میشد

که من تنها توی این

ویلا نشسته بودم و در و دیوار و

نگاه میکردم....

فردای همون شب همه برگشتن



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

تهران به جز منو روهان...

نمیدونم چرا ولی ظاهرا یاسمین جون

دوست داشت ما تنها باشیم...

نکنه نوه بخواد...هیییییعیعیعی

خاک به جیبم...چقدر بی حیا شدم

انجمن رمانکده شفق

تو اینت روز به خاطر مشکلم نتونستم

برم استخر ولی الان خوب شدم و میتونم

برم....



لباس آبی کوتاهم و پوشیدم و

آروم رفتم توی آب

آخیش چقدر خوبه...

روهان اینجا نبود

@Romankade_shafagh

یعنی طی این ۲ روز

همش بیرون بود...

انجمن رمانکده شفق

فقط شب میومد میخوابید...

کمی توی آب شنا کردم و

به دیوار استخر تکیه دادم
 که با افتادن سایه کسی روی صورتم
 چشمامو باز کردم....

#نویسنده_فاطمه_افکاری

انجمن رمانکده شفق

#پارت 61



با دیدن روهان
 که فقط یه شلوارک
 پوشیده بود
 جیغ بلندی کشیدم
 هل شدم و کمی از دیوار استخر
 دور شدم

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

نفس عمیقی کشیدم و
 گفتم:-آه برو لباستو بپوش ...

روهان با یه پرش
 پرید توی آب ...
 شنا کرد و به سمت منو اومد

دستشو دور کمرم

حلقه کرد

و خودشو به من نزدیکتر کرد...

موهای خیسمو از روی صورتم کنار زد و

گفت:-تو خودتم لباس مناسب

نیست...و من دارم میبینمت

...چرا خودتو لباس نمیپوشی؟؟



یعنی دهنمو سرویس کرد

...تا به الان حتی در اثبات قانون دوم

نیوتون هم اینقدر قانع نشده بودم...

سرفه ی مصلحتی کردم و گفتم:-خوب...

من دلم میخواد...

@Romankade_shafagh

روهان گردنبندمو تو دستش گرفت

و گفت:-منم دلم میخواد...

:-اصلا نامزدمی خوشم میاد...

روهان لبخندی زد و گفت:-تو هم نامزدمی

خوشم میاد..هیكلمو ببینی...

تو نبینی آیدا ببینه؟؟؟

اا پسره روانی

دستمو روی سینه اش گذاشتم

و گفتم:- غلط کردی نشون آیدا بدی ...

با قرمز شدن صورتش

فهمیدم چی گفتم

و خودمو عقب کشیدم

که

دستشو روی شونه هم گذاشت و

مجبورم کرد برم زیر آب

....سریع دستاشو کنار زدم و

بالا اومدم

دستامو روی شونه هاش گذاشتم

تا بتونم خودمو نگه دارم...

آب رفته بود توی چشمام و نمیتونستم

بازشون کنم...

دهنمو مثل ماهی باز و بسته میکردم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

تا اکسیژن بگیرم

دانای کل ✨

انجمن رمانکده شفق



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بلوط سریع بالا آمد و
دستانش را روی شانه‌های برهنه ی
روهان گذاشت ...
چشمانش را بسته بود و برای
مقداری اکسیژن دهانش را باز و بسته
میکرد...

روهان با دیدن لبان هوس انگیز
بلوط طاقت نیاورد
و لبانش را شکار کرد
امروز این دخترک آبی پوش
حس های مردانه اش را
تکان داده بود...

بلوط متعجب چشم باز کرده
که با چشم های بسته ی روهان

مواجه شد...

روهان آرام شروع به

حرکت دادن لب هایش کرد...

نرم و خیس میبوسید

مثل همان شب خاطره انگیز...

وبلوطی که نتوانست در مقابل

بوسه‌ی خیس روهان ایستادگی کند...

و شروع به همراهی کرد...

هر دو دل باخته بودند و نمیخواستند

باور کنند...



@Romankade_shafagh

لبخندش پر رنگ تر شد...

+چقدر رمانتیک..اون هیچ وقت

گلاره رو اینطوری نبوسید...

اون اصلا گلاره رو نبوسید...

چشمان آرامش پر از خشم شد: +قول میدم پشیمون بشی...روهان تمدن....

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 62



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

حلقه‌ی دست روهان
دور کمرش تنگتر شد...

بلوط نفس کم آورد و از روهان
جدا شد...

با دیدن لبخند محو
روهان خجالت کشید و
سریع به طرف
دیوار استخر

شنا کرد

از استخر بیرون آمد و
به سمت ویلا حرکت
کرد...

روهان با دیدن فرار بلوط

عصبی مشتگی در آب زد...
 او به خوبی میدانست که
 بلوط نباید به او وابسته شود
 اما نتوانست جلوی خود را بگیرد...
 تصمیم گرفت تا آرام شدنش
 در استخر شنا کند...



بلوط سریع وارد حمام شد و
 لباس هایش را تن بیرون آورد...
 فقط یه دوش آب سرد میتوانست
 آتش درونش را خاموش کند....

❖❖❖ بلوط ❖❖❖

@Romankade_shafagh

موهامو خشک کردم و
 شلوار گشاد و بلند پارچه‌ای
 پوشیدم...پیراهن بهاری سفیدشم
 پوشیدم و دستی لای موهام کشیدم...
 به خاطر وجود اون بوزینه

منظورم پویان از ترس روانی شدن روهان مجبور شدم یه لباس درست بپوشم از اتاق بیرون اومدم و به سمت
اشپز خونه رفتم تا یه چیزی واسه پذیرایی آماده کنم لیوانای شربتو توی سینی گذاشتم.... سینی رو برداشتم و به
سمت سالن رفتم

انجمن رمانکده شفق

به پویان تعارف کردم ...

لیوانی برداشت و گفت: +ممنون ...

چشمامو توی حدقه چرخوندم و

لیوانی جلوی روهان گذاشتم

.....

کنار روهان روی مبل نشستیم و

گفتم: -خوش اومدین...

پویان لبخند زد و گفت: +ممنون... اومدم

دعوتتون کنم به شام

@Romankade_shafagh

اونم توی خونه‌ی خودم...

انجمن رمانکده شفق

روهان سری تکون داد و گفت: -امشب

قراربود بریم شام بیرون

یه شب دیگه مزاحم میشیم...

اا چرا دروغ میگه..خوبه آروزه
 با من حرف نزده به جز
 امروز توی استخر...
 حالا میگه قرار بود بریم بیرون
 دروغگو...

انجمن رمانکده شفق

پویان لیوان خالی از شربتش
 روی میز گ



داشت: +مراحمین ...

پس دیگه فرداشب حتما بیاین..منتظر تونم...
 من دیگه میرم ..آدرس و برای روهان
 میفرستم ...فعلا..

بلند شد و کتش مرتب کرد...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

منو روهان هم بلند شدیم

تا بدرقه اش کنیم...

....

روهان عصبی

کانال ها رو بالا پایین میکرد...

روهان متعجب دستشو
سریع روی دهنم گذاشت و
گفت:-حنجره واست نموند...
پاشو برو آماده شو ...

انجمن رمانکده شفق

دستشو از روی دهنم

برداشتمو و

سریع بوسه ای روی گونه اش کاشتم

به سمت اتاقم دویدم...



#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت63

@Romankade_shafagh

با ذوق به وسیله های

دورم نگاه میکردم

با کلی اسرار روهان راضی شد

که بیایم شهر بازی...

سریع به طرف چرخ فلک دویدم و

انجمن رمانکده شفق

دوتا بلیط گرفتم...

روی صندلی نشستیم و من

با ذوق به بیرون

چشم دوختم

چرخ فلک شروع کرد به حرکت کردن...

وقتی به او جاش رسیدم

تکونی خورد و ایستاد سریع از

اون بالا به پایین نگاه کردم

با ذوق گفتم:-روهان بیا ببین...

ولی روهان از جاش تکون نخورد..

اخمی کردم و گفتم:-چرا اینقدر یخمی

بی ذوق ...

روهان با اخم بهم نگاه کرد

که نزدیکش رفتم و

با انگشت اشاره ام

گره ابروهایش باز کردم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بوسه ای بین ابروهاش زدم و
گفتم:-یه امشبو مثل یخچال نباش..
به خاطر من...

به نشانه‌ی تایید سرشو تکون داد
با ذوق پریدم بالا
که کابین تکونی خورد
من افتادم توی بغل روهان...
لبخندی زدم و دستامو دور گردنش
حلقه کردم ...

روهان اخم کرد و گفت:-مگه بچه‌ای؟؟

روی صورتش خم شدم و
آروم لب زدم:-قول داده بودی
اخم نکنی!!!

اخم‌هاش باز شد و
نگاهش به روی لبام سرخورد...
نمیدونم چرا ولی
دل‌م میخواست دوباره
مثل امروز طمع لباشو بچشم ...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

هر لحظه صورتامون داشت نزدیک

تر میشد

که کابین تکونی خورد و

شروع کرد به حرکت کردن

...

روهان سریع منو روی صندلی نشوند و

صورتشو به طرف مخالف چرخوند...

لبمو گاز گرفتم و به بیرون

نگاه کردم...

که چشمم به دختری افتاد

دختری با لباس های مشکی

داشت مارو نگاه میکرد..

@Romankade_shafagh

وقتی کمی پایین تر رفتیم ...

تونستم صورتشو ببینم...

با تعجب بهش نگاه کردم ..

اون دقیقا من بودم...



انجمن رمانکده شفق

آروم لب زدم :-گلاره؟؟؟

جیغ بلندی کشیدم و گفتم:-روهان،

گلاره...

انجمن رمانکده شفق

وقتی برگشتم دختره نبود

با ایستادن چرخ فلک

سریع پریدم پایین و

رفتم همون جایی

که دختره ایستاده بود

هرچی نگاه کردم کسی رو ندیدم..

با نشستن دست کسی روی شونه ام

برگشتم

روهان بود

روهان:-حتما اشتباه دیدی ...

@Romankade_shafagh

از اون فاصله که نمیتونی تشخیص بدی

انجمن رمانکده شفق

در ضمن گلاره الان خارجه دست دزدا..

با عجز نالیدم :-خودم دیدمش...

روهان شونه هامو گرفت و

گفت:-اشتباه دیدی بیا بریم...

برای آخرین بار نگاهی به اطراف انداختم

و همراه روهان

از شهربازی خارج شدم...

اما من دیدمش اون گلاره بود...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت64

لباسمو مرتب کردم و

از اتاق خارج شدم

روهان نگاهی به پاهای برهنه‌ام انداخت

و نفس عمیقی کشید...

معلوم بود که خیلی خودشو گرفته

تا چیزی نگه ...

:-برو عوضش کن ..خوب نیست...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

نگاهی به خودم انداختم
راست میگفت خوب نبود..

لباسامو به هم ریختم و

از بینشون

یه شوار پارچه ای گلبهی رنگ و یه

پیراهن شیری رنگ پیدا کردم ک

پوشیدم ...

روهان نگاهی بهم انداخت و گفت:-این خوبه...

نفس راحتی کشیدم و

کفشای پاشنه دارمو پوشیدم...

مانتو و شالمو پوشیدم

و همراه روهان از ویلا خارج شدیم

.....

امشب قرار بو بریم خونه ی پویان واسه

همین بود اینقدر گیر میداد...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان جلوی یه آپارتمان

پارک کرد و

پیاده شد ...

منم پیاده شدم و

به سمت

ورودی حرکت کردیم...

سوار آسانسور شدیم و

روهان دکمه‌ی مورد نظرشو فشار

داد....

داشتم توی آینه‌ی اسانسور به خودم

نگاه میکردم که

روی منو برگردوند و

انگشت شست شو روی

لبام کشید

روهان:-خیلی پر رنگه...

به چشماش خیره شدم

چرا نمیفهمیدمش...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

با باز شدن در اسانسور منو ول کرد

و دستمو گرفت

به سمت واحد سمت راست حرکت کرد

و زنگ در رو فشرد...

انجمن رمانکده شفق

انگار پویان دقیقا پشت در بود

چون سریع درو باز

کرد...



بعد از سلام و احوال پرسی

منو و روهان روی

مبل نشستیم ...

مانتو وشالمو دراوردم

روی دسته ی مبل گذاشتم...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

پویان روی مبل روبه رویی

نشست و

لبخند گشادی

به من زد: خوشحالم که تشریف آوردین...

من لبخندی زدم ولی روهان

سری تکون داد...

با گرفته شدن

سینی جلوی صورتم

نگاهم به خدمتکار افتاد

با دیدنش چشماش

کُپ کردم...

چشماش کپی چشم گربه بود...

لبخندی زدم و

لیوان شربت آلبالویی برداشتم

...

بعد از پذیرایی ..

@Romankade_shafagh

صدای زنگ واحد اومد

...

پویان لبخندی زد و بلند

شد ..تا در و باز کنه...



انجمن رمانکده شفق

وقتی پویان رفت

رو به روهان گفتم: چشای خدمتکارو دیدی

یعنی کیی چشای گربه بود...

وای کاش چشمای منم مثل چشماش بود..

انجمن رمانکده شفق

روهان طره‌ای از موهامو کنار

زد و توی چشمام نگاه کرد

: چشمای تو خوشگل ترن...

به چشماش زل زدم

ولی به نظر من

چشمای روهان یه چیز دیگه بود سیاه مثل شب...



چشم از چشم های روهان گرفتم

و به پشت سرش نگاه کردم...

@Romankade_shafagh

آروم گفتم: -اینا کین؟؟

انجمن رمانکده شفق

روهان برگشت و به پشت سرش نگاه

کرد

صدای پر از تعجبش و شنیدم...

روهان:-اینا اینجا چی میخوان...؟؟؟

کنجکاو به دختر و پسری که داشتن

به ما نزدیک میشدن

چشم دوختم

که با دوییدن دختره به طرفم..

با تعجب بلند شدم...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

ههه:

#پارت65



@Romankade_shafagh

محکم بغلم کرد

و گفت: +دلم واست تنگ شده بود...

لبخند مصنوعی زدم و

دستامو دور کمرش حلقه کردم...

روهان بلند شد و

با پسره دست داد:-سلام امیر..

خوشحالم میبینمت...

انجمن رمانکده شفق

پس این امیر...حتما این دختره

هم حناست ...

حنا ازم جداشد و گفت:+بی معرفت

تنها اومدی گردش ...

لبخندی زدم و گفتم:-ببخشید تورو خدا ...

همه نشستن و مجلس گرم شد

از حنا خیلی خوشم اومده بود

دختر خوشگل و مهربونی بود...



@Romankade_shafagh

ولی هیچ وقت نباید

کسی رو از روی ظاهر قضاوت کرد..

و من اینکارو کردم...و هنوز دارم

چوبشو میخورم...

ای کاش هیچ وقت نسیم و

با حنا عوض نمیکردم.....

انجمن رمانکده شفق

دانای کل ✨

انجمن رمانکده شفق



نسیم کنار رضا روی مبل نشست

موهای طلایی اش را پشت

گوشش زد و گفت: +رضا

از روهان و بلوط خبر نداری؟؟؟

رضا لیوانش را روی عسلی گذاشت

و گفت: +رفتن کیش...

نسیم متعجب گفت: +چرا بلوط

بههم خبر نداد؟؟؟

@Romankade_shafagh

رضا شانه ای بالا انداخت و

گفت: +من چه بدونم...

انجمن رمانکده شفق

نسیم ناراحت سرش را پایین انداخت

و گفت: +دلم واسش یه ذره شده..

رضا با دیدن چشمان پر از اشک

نسیم

آهی کشید

دلش نمیخواست نسیمش

را ناراحت ببیند

انجمن رمانکده شفق

نگاهش از روی صورتش

به سمت گردنش سر خورد...

۱ ماه بود نامزد کرده بودند

اما حتی یک بارم

بیشتر از یک بوسه

پیشروی نکرده بود...

اما این بار دلش بیشتر از

یک بوسه‌ی عاشقانه

میخواست ...

آرام به نسیم نزدیک شد و

دستش را زیر چانه اش گذاشت

و سرش را بالا آورد

رضا: +ناراحت نباش... وقتی

ناراحتی دلم میخواد گازت بگیرم...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

نسیم لبخند ریزی کرد
که رضا لبانش را شکار کرد...

#وانشات_پارت65

✦✧ رضا

انجمن رمانکده شفق

آروم

لباشو شکار کردم

نرم و خیس میبوسیدمش

دستمو

آروم روی سینه‌ی سمت راستش گذاشتم

و کمی فشارش دادم که آه آرومی گفت...

با شنیدن صدای انگار جون تازه‌ای گرفته باشم

لباشو ول کردم و

گردنشو محکم مکیدم...

بوسه ای روی ترقوه‌اش

زدم و دستمو از زیر لباسش

به سینه هاش رسوندم..

این بار سمت چپی رو

توی دستم فشردم...

که دوباره آه کشید..

خنده‌ی ریزی کردم و گفتم: +مثل اینکه



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روی سینه‌ها حساسی...

خجالت زده دستمو از زیر لباسش

بیرون کشید و گفت: +نکن رضا

مامانم توی آشپز خونه است..

انجمن رمانکده شفق

لبخند پهنی زدم و

گفتم: +پس میریم

یه جای دیگه...

دستشو گرفتم

و به سمت پله ها رفتیم

در اتاقشو باز کردم

و پرتش کردم روی تختش

..متعجب کمی بلند شد و گفت: +چیکار میکنی؟؟

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

لبخند خبیثی زدم و

در قفل کردم

دکمی ی اول پیراهنم و باز کردم

گفتم: +کارای خوب...

به سمتش رفتم و
 روش خیمه زدم
 به چشمام زل زده
 بود و آب دهنشو قورت میداد
 لبه‌ی تیشرتشو گرفتم
 و از تنش بیرون آوردم
 با دیدن سینه هاش
 لبخند زدم و
 هردشو تودستام فشردم
 +چقدر کوچولو..نگران نباش
 خودم بزرگشون میکنم...
 خم شدم و لباسو شکار کردم
 آرام و خیس میبوسیدم
 تا اونم تحریک بشه...



@Romankade_shafagh

همزمان دستمو
 به سمت بهشتش بردم و
 نوازشش کردم
 که آهی از دهانش خارج شد..
 لب پایشو بین دندونام گرفتم

و کشیدم

....

آروم لباسو ول کردم

و پایین تر اومدم

شروع کردم به بوسیدن

گردنش

همزمان با یکی از

دستام سینه هاشو میفشردم و

با اون یکی بهشتشو از روی شلوار

نوازش میکردم

نسیم

لباشو گاز گرفته بود

تا صدای آهش بلند شده

دستمو محکم روی بهشتش

فشار دادم

که آخ ریزی گفت..

@Romankade_shafagh

کمی خودمو بالا کشیدم و گفتم:

+میخوام صدای ناله هاتو بشنوم ...

دوباره لبشو گاز گرفت

دستمو



انجمن رمانکده شفق

به قفل لباس زیرش رسوندم

که

آروم گ

فت: +نکن رضا...

قفل و باز کردم

روی صورتش خم شدم

و گفتم: +من نیاز دارم نسیم..

نمیتونم خودمو در مقابلت

نگه دارم...همراهیم کن...

لباشو با زبونش خیس کرد و گفت:

+خجالت میکشم...

خنده ی ریزی کردم و گفتم: +خجالت

@Romankade_shafagh

نداره ..من شوهرتم ..یادت که نرفته

ما ضیغهی محرمیت خوندم..

آب دهنشو قورت داد و گفت: +باشه

و خودش لباشو روی لبام

گذاشت



انجمن رمانکده شفق

با گرفتن رضایتش

لباس زیرشو

از تنش بیرون اوردم...

#وانشات_پارت 65

#پارت 2

لباشو رها کردم

و شروع کردم به خوردن

سینه هاش

صدای آه‌های غلیظش بلند شده

بود و این منو بیشتر تحریک میکرد..

نوک سینه اشو گاز گرفتم

که آخ ریزی گفت

جووووون کش داری گفتم و

با اون یکی دستم

شلوارشو

از پاش دراوردم

نسیم همزمان داشت

دکمه های پیراهنمو باز میکرد...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

از روش بلند شدم و
پیراهنو شلوارمو دراوردم
خم شدم روی نسیم و
دستمو

به سمت بهشتش بردم
با لمسش

لبخندی زدم: +این واسه من خیس شده؟؟

نسیم خجالت زده لبشو گاز گرفت
....دستشو روی دستم گذاشت و گفت
+: خجالت میکشم ... اتاق خیلی روشنه..

از روش بلند شدم و
پردهی اتاق وکشیدم..

دوباره به سمتش رفتم و
روش خیمه زدم

لاله‌ی گوششوتوی دهنم
بردم و آرام زمزمه کردم
+: الان تاریکه دیگه...

دستمو به سمت شورتش توریش بردم و



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

پاره اش کردم...

#وانشات_پارت 65

#پارت 3

انجمن رمانکده شفق

دستم روی بهشتش گذاشتم و

شروع کردم به نوازش کردنش

همزمان لباسو گردنشو

میوسیدم

که با لرزیدن

نسیم

آروم خندیدم: +چقدر زود..

یکی از سینه هاشو

توی مشتتم گرفتم

و شروع کردم به خوردن

اون یکی

نسیم آه میکشید

با حس دستاش توی موهام

سینشو محکم مک زدم

که نالید: +کیود میشه...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

لبخند زدم و گفتم: +مال خودم

....

خودمو بالا کشیدم و بار دیگه لباسو بوسیدم

توی چشمش نگاه کردم و گفتم: +دوست دارم...

انجمن رمانکده شفق

گردنشو بوسیدم و گفتم: +عاشقتم..

بوسه ای روی هردو سینه اش کاشتم و

گفتم: +میخوامت..

شکمشو بوسیدم و گفتم: +تمومه زندگی می...

بوسه ای روی بهشتش زدم و گفتم: +فقط

مال منی..



و آرام شروع کردم به خوردنش .. @Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

صدای آه های غلیظش

اتاق و پر کرده بود

محکم کمرشو بلند میکرد و

به تخت میکوبید

ازم میخواست ولش کنم...

ولی من نمیخواستم

تموم شه

با دستام رون هاشو محکم

گرفتم و

مک زدم

که انگشتاشو لای موهام

برد و سرمو بین

پاهش فشرد..

یکی از دستامو

بالا بردم و

سینشو توی مشتم فشرد..

آه غلظی کشید

که دیگه طاقت نیارودم

و شورتمو دراوردم

آروم خودمو

بین پاهش جا کردم

که با ترس بازو هم و گرفت: +رضا....



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بوسه ای روی لباش گذاشتم و

گفتم: +نترس..

لبشو آروم گاز گرفت و گفت: +چقدر بزرگه...

انجمن رمانکده شفق

لبخند زدم و گفتم: +واسه تو بزرگ شده..

تازه باید یه عمر تحمل کنی

که با ادای گریه درآورد...

و گفت: +وای مامان...



دست بردمو پاهاشو روی هم گذاشتم

وقتی رون های سفیدش روی هم

قرار گرفت

آروم خودمو بینشو

جا کردم

@Romankade_shafagh

مردونگیم به بهشت خیسش میخورد

انجمن رمانکده شفق

که دلم میخواست قید همه چی

رو بزنم و همون جا کارو

تموم کنم..

آروم شروع کردم

به عقب و جلو کردن خودم...

نسیم

دستاشو دور گردنم حلقه کرد

و لبامو بوسید

بعد لبامو ول کرد

لاله‌ی گوشمو

محکم مکید ...

صدای ناله هامون قاطی شده بود

هیچ وقت فکرشو نمی‌کردم

لاپایی اینقدر خوب باشه...

با آه غلیظی کشیدم و

همشو روی شکمش ریختم

ظاهرا اونم با من ارضا شده بود

که با چشمای خمارش بهم نگاه میکرد...

بلند شدم و با دستمال

هردومونو خشک کردم

نسیمو توی بغلم

گرفتم و

گفتم: +یه چرت کوتاه بزنییم که خیلی خسته‌ام

نسیم بی حال سرشو توی گودی گردنم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

برد و گفت: +منم خستم...

بوسه‌ای روی موهایش کاشتم و گفتم: +خیلی دوست دارم.. ممنون عزیزم

نسیم زمزمه کرد: +منم دوست دارم..

انجمن رمانکده شفق

لبخند زدم و چشمامو بستم

بعد از یه فعالیت خواب بهترین چیز بود...

ادامه پارت 65

بلوط ✨



با حنا خداحافظی کردم

و با روهان از آپارتمان خارج

شدیم...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

داشتیم به سمت ویلا میرفتیم

که روهان گفت: -چرا برگشتن!!!

متعجب گفتم: -وا خو اومدن

پیش خانوادشون...

روهان شست شو روی لباس

کشید و گفت:-نه...اونا واسه

چیزی برگشتن..

انجمن رمانکده شفق

:-تو چرا اینقدر بدبینی؟؟

:-من بدبین نیستم ولی اونا

رو میشناسم...

:-یعنی چی؟؟

:-هیچی ولش کن...



عصبی شدم

روهان هیچ وقت به من توضیحی نمیداد

@Romankade_shafagh

داد زدم:-منم توی این بازیم...

تو هیچ وقت چیزی رو واسه

انجمن رمانکده شفق

من توضیح نمیدی..حتی درست و

حسابی نگفتی شیلا کیه..

جک کیه...پویان کیه..حالام که داری میگی حنا اینا خوب نیستن...

از دستت خسته شدم روهان...میفهمی خسته...

روهان عصبی گفت:-میگم بهت

ولی الان نه...

:-کی میخوای بگی روهان

کی؟؟وقتی من مردم..

با توی دهنی که خوردم

ساکت شدم

دستم روی دهنم گذاشتم

و به روهان نگاه کردم

که با دادی زد پریدم هوا

:-یه بار دیگه از این حرفا بزنی

میکشمت بلوط فهمیدی میکشمت...

با ترس سرمو تکون دادم

که یهو زد روی ترمز

...نگاهی به اطراف انداختم

رسیده بودیم ویلا

....



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

ناراحت پیاده شدم و به سمت اتاقم رفتم....

روهان اندازه تمام سالهای زندگیم که بابام

منو نزده بود

توی این ماه حسایی تلافی کرد...

انجمن رمانکده شفق

اگه میدونستم که ممکنه

دیگه نتونم حتی عصبانیتشو ببینم

هیچ وقت

اون شب باهاش قهر نمیکردم...

کاش هیچ وقت نه با حنایی آشنا میشدم

نه پویان

#پارت66



@Romankade_shafagh

امروز تولدم بود

ولی کسی نبود که مثل همیشه برام

تولد بگیره ...

با صدای زنگ موبایلم به اتاقم

برگشتم

بابام بودم...

انجمن رمانکده شفق

تماس و جواب دادم ...

-سلام بابایی ...

+سلام دخترکم..تولدت مبارک باباجان..

انجمن رمانکده شفق

-ممنون بابایی...حیف که اونجانیستم

واسم از اون تولدا بگیري

بابام خنده‌ای کرد و گفت:+واقعا حیف

دلم اون خنگ بازیاتو میخواست..

با تعجب و گلایه گفتم:-بابایی تو که

از این حرفا نمیزدی ...

بابا خنده‌ی بلندی سر داد

و گفت:+یادگرفتم ...بیا با مامان

انجمن رمانکده شفق

و آبییت صحبت کن...

بعد صحبت با مامان و توسکا تلفن

و قطع کردم

که دوباره زنگ خورد

تماس و جواب دادم

-الووو...

نسیم جیغ بلندی زد و گفت: + تولدت

مبارک...

خنده ام گرفت این

دختر هیچ وقت آدم نمیشد...

نسیم با ذوق گفت: + بگو

که من اولین نفر بودم ...

بلند خندیدم:..- نه بازم دیر رسیدی

بابام اینا تازه زنگ زدن و تبریک

گفتن...

@Romankade_shafagh

نسیم جیغ کوتاهی کشید و گفت: + اه همیشه بابات جلو تر از منه ...

لبخند کوتاهی زدم و گفتم: - آره ... خوب حالا چیکار میکنی؟؟؟

نسیم ناراحت گفت: + بی معرفت رفتی

کیش و به من نگفتی ..خیلی دلم
 واست تنگ شده..الان بی من داره
 بهت خوش میگذره؟؟

انجمن رمانکده شفق

با شنیدن صدای گریه ام گرفت
 و اشکام شروع کردن به باریدن...

:چه خوشی نسیم...دیوونه شدم..

هیچکس اینجا نیست ..روهان

که همیشه بیرونه فقط شبها میاد ...

بابام فکر میکنه دختر پاک و عزیزش داره تهران درس میخونه...

هر روز یه آدم جدید وارد زندگیم

میشه...میتروسم نسیم...به خدا من میتروسم..حتی امروزم که تولدمه هیچ کس نیست که باهاش جشن بگیرم

من دلم خونمونو میخواد ...

@Romankade_shafagh

صدای گریه ام اوج گرفت...

نسیم با من گریه اش گرفته بود

:+قربونت برم الهی ..نباید وارد

این بازی میشدی...

نیم ساعتی باهام گریه کردم

انجمن رمانکده شفق

بعد گوشی رو قطع کردم
 حال و حوصله نداشتم
 واسه همین
 رفتم توی آشپزخونه
 یه لیوان شیرکاکائو با کیک
 خوردمو
 دوباره برگشتم توی اتاقم
 روی تخت دراز کشیدم
 و به سقف زل زدم
 کم کم چشمام گرم شد و
 خوابم گرفت.....



با صدای برخورد در اتاق

از خواب بیدار شدم نگاهی به ساعت انداختم وای ۸... شب بود...

@Romankade_shafagh

یعنی من اینقدر خوابیده بودم؟؟

بلند شدم و

به سمت حموم رفتم

بعد ازانجام کارم

از اتاق خارج شدم

انجمن رمانکده شفق

به سمت آشپزخونه رفتم

که با دیدن

آشپزخونه‌ی تزئین شده

جیغی کشیدم ...

انجمن رمانکده شفق

روی کابینتهای وسط آشپز خونه دوتا کیک

آبی رنگ بود و کلی بادکنک آبی و سفید

اطرافش بودن

با همون

پیراهن و شلوار خونه‌ام پریدم

روی کابینت...



داشتم به کیک ناخونک میزدم

که با صدای روهان

سریع بهش نگاه کردم

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت67

روهان :-تولدت مبارک...

با تعجب گفتم:- تو از کجا میدونستی؟؟

لبخند کوتاهی زد و

گفت:- حالا دیگه

نمیخواهی شمع ها رو فوت کنی؟؟

لبخند زدم و

اول آرزو کردم

بعد شمع ها رو فوت کردم

من و روهان با هم دست زدیم ...

روهان اومد کنارم و ایستاد

موهامو از روی صورتم

کنار زد

:- داری پیر میشیا...

@Romankade_shafagh

زدم دستش و

محکم بغلش کردم ...

گونه اشو بوسیدم و گفتم:- بهترین تولد

زندگیم بود .. آخه همیشه خودم

تدارک میدیدم اما اینبار نه...مرسی روهان...



انجمن رمانکده شفق

روهان کمی ازم فاصله گرفت و گفت:-
منم اولین باره واسه کسی تولد میگیرم...

لبخند زدم و به چشمامش خیره شدم
که روهان گفت:-نمیخوای کیک ببری؟؟

سریع برگشتم و چاقو رو برداشتم

دوتیکه کیک بریدم

و توی ظرف گذاشتم

با روهان رفتیم سالن

و روی مبل نشستیم

روهان tv رو روشن کرد و زد شبکه‌ی pmc صدای گرم سحر توی فضای

سالن پیچید

آخرین تیکه‌ی کیک و دهنم

گذاشتم و برگشتم به روهان

نگاه کردم

روهان به گوشه‌ی لبش اشاره

کرد و گفت:-پاکش کن

دستمو به سمت لبش بردم

که سرشو عقب کشید

لبخندی زد و گفت:-مال خودتو میگم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

لبخند گشادی زدم و دستی به لبم کشیدم:-پاک شد؟؟

روهان ظرفشو روی میز گذاشت و

به طرف من خم شد

توی چشمام نگاه کرد و گفت:-نه...
انجمن رمانکده شفق

و لباسو روی لبام گذاشت...

چشمام شد اندازه گردو

اما با حرکت کردن لباس

منم همراهیش کردم

...آروم لبای همدیگرو

میوسیدیم

من بلند شدم

و روی پاهاش نشستم

دستاشو دور کمرم حلقه

کرد و منو بیشتر به خودش فشرد

.....

وقتی نفس کم

آوردیم از هم جدا شدیم

روهان سرشو به شونه ام



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

تکیه داد و بوسه ای به گردنم

زد... من که حساس سرمو

بیشتر کج کردم

تا دیگه ادامه نده ...

سرشو بلند کرد و

تو چشمام نگاه کرد...

روهان:-نمیدونم چیشد

ولی تا به خودم پیام دیدم واسم

مهم شدی...میخوامت بلوط ..

لبخندی زدم و خم شدم روی صورتش

:-منم میخوامت

و اینبار من بودم که لباسو شکار کردم

به شدت همدیگرو میوسیدیم

انگار هر دو مون میدونستیم

این آخرین بوسه است و شروع ماجرا....

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت68



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بوسه‌ای به گونه‌ی روهان زدم
و گفتم :-روهان بیا فیلم ببینیم..

روهان لم داد روی مبل و گفت:-هرچی میزاری بزار نگاه کنیم...

انجمن رمانکده شفق

سریع بلند شدم و

فیلم ترسناکی که ب

ا خودم

آورده بودم و

گذاشتم توی دستگاه

فیلم و پلی کردم و

به سمت آشپزخونه رفتم

تا چیپس و پفک بیارم

دوتاشو ریختم توی دوتا ظرف و

به سمت روهان رفتم

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روی مبل توی بغلش نشستم

و ظرف چیپس و دادم دستش

۱ساعتی از فیلم میگذشت

که روهان گفت:-بلوط

:-جان؟؟

:-بیداری؟؟

انجمن رمانکده شفق

:-نه خوابم..سوالا میپرسیا

:-چرا هیچی نمیگی؟؟

:-خو دارم فیلم میبینم..

:-یعنی تو نمیترسی؟؟

سرمو بلند کردم و

به صورتش نگاه کردم:-نه واسه چی بترسم..



@Romankade_shafagh

روهان لبخندی زد و بوسه‌ای

به پیشانیم زد...

انجمن رمانکده شفق

:-واسه همین فرق داشتتاته که میخوامت..

لبخندی زدم و دوباره به tv نگاه کردم..

با تموم شدن فیلم ..

بلند شدم و

ظرفا رو جمع کردم

روهان گفت:-من میرم اتاقم...

لبخندی زدم و گفتم :-برو

بعد از جمع کردن

ظرفا و جمع و جور کردن آشپزخونه

به سمت اتاق روهان رفتم

آخه امروز مثل خرس خوابیده بودم

و خوابم نمیومد..

در اتاقشو باز کردم

روهان تکیه داده بود به تاج تخت و

پاهاش و دراز کرده بود

لبتاپش کنارش بود و داشت

به صفحه اش نگاه میکرد...

به سمتش رفتم و

تیشرت شو بالا زدم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

و سرمو بردم داخل

خودمو کشیدم بالا تر که

سرم از یقه‌ی تیشرت گشادش

بیرون اومد

روهان با تعجب بهم نگاه کرد..لبخندی زدم و بوسه‌ی کوتاهی به چونه‌اش زدم

و کمی خودمو پایین تر کشیدم

سرمو روی سینه‌اش گذاشتم

...

نمیدونم چی شد ولی کم کم چشمام

گرم شد ...

با صدای افتادن چیزی از خواب پریدم

همیشه همین طوری بودم

وقتی یه صدای کوچیک میومد سریع بیدار میشدم..

نگاهی به اطرافم انداختم توی تخت

روهان بودم و توی بغل روهان

آروم از بغلش بیرون اومدم

و به طرف سالن

رفتم



@Romankade shafagh

انجمن رمانکده شفق

لامپ سالن روشن کردم و
نگاهی به اطراف انداختم
ولی چیزی نبود

دوباره لامپ و خاموش کردم
که پارچه‌ای روی دهنم و دماغم گرفته
شد و با اولین تنفسم
چشمام سیاهی رفت و دیگه نفهمیدم چی
شد....

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت69

آروم چشمامو باز کردم
گردنم به شدت درد می کرد
دستامو با طناب به صندلی بسته بودن...

سرمو تکون دادم
تا هم گردن از خشکی در بیاد
هم موهام از روی صورتم کنار
برن...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

گلو مو صاف کردم و داد زدم: کسی نیست؟؟؟

کمک...

دوباره جیغ زدم:-آهای کسی نیست...

انجمن رمانکده شفق

در اتاقک باز شد و دختر ریزه‌ای

وارد شد

چراغ و روشن کرد

که چشم‌هامو بستم

آروم چشم‌امو باز کردم و گفتم:-تو کی

هستی؟؟ اینجا کجاست؟؟

از روی میز کوچیک

توی اتاق لیوانی برداشت

و از پارچ آب

آب ریخت ...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

به سمتم اومد و گفت:+من نمیتونم

چیزی بگم باید صبر کنی آقا بیاد...

کمی بهم آب داد و گفت:+اینقدر جیغ و داد نکن ...هیچکس صداتو نمیشنوه...

اخم کردم و آب توی دهنم تُوَف کردم تو

صورتش

دستی به صورتش کشید

و بهم نزدیک تر شد

منتظر بودم کتکم بزنه

ولی دوباره لیوان آب و

به دهنم نزدیک کرد...

و گفت: +بهتر این رفتارو با آقا نداشته

باشی وگرنه بدطوری باهات برخورد

میکنه... درضمن من اینجا کاره‌ای نیستم

فقط قرار مدتی مواظبت باشم...

از حرکت خودم خجالت کشیدم..

آروم لب زدم: -بخشید..

لبخندی زد و گفت: +مهم نیست

اگه گرسنه بگو واست غذا بیارم

: -نه گرسنه نیستم.. فقط میشه بگی الان

روزه یا شب؟؟

موهاشو از روی صورتش کنار زد و گفت:



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

+الان دیگه نزدیکِ ظهره...

-آها فهمیدم...

لبخندی بهم زد :-اسم من آناست

انجمن رمانکده شفق

لب باز کردم که خودش سریع گفت: +میدونم تو هم بلوطی



با تعجب بهش نگاه کردم

که دستی تکون داد و

از اتاق خارج شد و

درُ بست....

فک کنم ۲ ساعتی میشد که به

چرکهای در و دیوارو نگاه میکردم

که صدای چند نفرو از بیرون شنیدم @Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

خیلی طول نکشید

که در باز شد و ۳تا مرد

وارد اتاق شدن

یکیش که از همه هیکلی تر بود

به سمتم اومد و

چونه‌امو گرفت و سرمو به چپ و راست

تکون داد...

لبخند چندشی زد و گفت: +خودشه...

فردا میان ببیننش

نمیخوام تا فردا کسی بیاد دیدنش

فقط آنا میاد و بهش غذا میده ...فهمیدن؟؟

دوتا مرد یک صدا گفتن: +بله آقا..

مرد چونمو ول کرد

و از اتاق بیرون

رفت

اون دوتا هم دنبالش رفتن...

@Romankade_shafagh

اوف

اصلا نداشتن من دهن باز کنم..

یاد حرفاشون افتادم

کی میخواست منو ببینه

اصلا آنا از کجا میدونست من بلوطم...

هی خدا ...الان روهان چیکار میکنه؟؟



انجمن رمانکده شفق

نکنه اینا همونایی باشن که گلاره رو دزدیدن...وای..حالا چیکار کنم...

یعنی روهان دنبالم میگرده؟؟

اینقدر فکرای عجیب و غریب کردم

که همونطوری نشسته خوابم برد...

انجمن رمانکده شفق

با تکون های شدیدی

که خوردم از خواب بیدار شدم

آنا لبخند زد و گفت: +واست غذا آوردم

....

با شنیدن حرفش شکمم صدا داد..

معلوم بود که حسابی گرسنه شده...



آنا ظرف برنج و جوجه رو روی صندلی

@Romankade_shafagh

کنارم گذاشت و خودشم

روبه روم نشست

قاشقُ پر کرد و دهنم گذاشت...

انجمن رمانکده شفق

آخرین قاشق و که خوردم

آنا با دستمال دور دهنمو پاک کرد

و بلند شد که بره...

:-آنا؟؟

آنا برگشت و گفت: +بله؟؟

انجمن رمانکده شفق

:-میشه بگی چرا اینقدر به من

میرسی؟؟آخه من قبلا دزدیده شدم

ولی مثل الان باهام ر

فتار نکردن...

آنا کمی مکث کرد و گفت: +آقا

اینطوری میخوان

:-اسم آقات چیه؟؟

@Romankade_shafagh

آنا سریع به طرف در رفت و گفت: +من نمیدونم...ولی به زودی با آقا آشنا میشی....

انجمن رمانکده شفق

و از اتاق خارج شد

از سر حرص جیغ خفه ای کشیدم

دلم میخواست این آقاشونو

خفه کنم ...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت70

انجمن رمانکده شفق



فک کنم ۲ روزی بود که اینجا زندانی

بودم

دیگه حوصله ام سر رفته بود دلم

یه حموم آب سرد میخواست...

هنوز نمیدونستم که

چرا من و دزدیدن ...

با شنیدن صدای در نگاهمو

به فرد مقابلم

انداختم

خدای من حنا بود...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

حنا لبخند گشادی زد و

بهم نزدیک شد: +سلام عزیز دلم...

از تعجب زبونم بند اومده بود ..

روی صورتم خم شد و گفت: +آخی

روهان کجاست،؟؟ اینجا بهت خوش

میگذره؟؟

انجمن رمانکده شفق

متعجب گفتم: -کار تو بود؟؟

خنده‌ی بلندی سر داد و گفت: +نه عزیزم

کار من نبود .. کار کسیه که حتی فکرشم

نمیکنی....



از سر عصبانیت

جیغ بلند کشیدم: -به من نگو عزیزم...

حتما گلاره رو هم خودت بلایی سرش

آوردی که در رفتی.. آره؟؟ حالا چی از جون

@Romankade_shafagh

من میخوای هان؟؟؟

انجمن رمانکده شفق

حنا پوزخندی زد گفت: +جوجه‌ی عصبانی

....خون خودتو کثیف نکن

...فعلا

بوسه ای واسم فرستاد و

از اتاق خارج شد ...

باید میفهمیدم کار اینه

حتما خودش بلایی سر گلاره آورده

وگرنه بدون خبرخودش و شوهرش

نمیرفتن مسافرت...

انجمن رمانکده شفق

آره خودشه...باید از اینجا فرار کنم

نباید بمونم...

باید راهی پیدا کنم...



داشتم فکر میکردم

چطوری فرار کنم

که در اتاق باز شد

و مرد درشت اندامی وارد شد

اومد رفت پشت سرمو

دستام باز کرد

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بازو مو گرفت و

به جلو هلم داد

+:برو بیرون

آقا میخواد ببینند

کمی مچ دستامو ماساژ دادم

و از اتاق خارج شدم

مرده هم دنبالم داشت میومد

از راهرویی گذشتیم

که وارد سالن بزرگی شدم

سالنی که پراز عتیقه بود..

متعجب به اطرف نگاه میکردم

که مرده کمی هلم داد به جلو و گفت: برو

دیگه ...

نگاه بدی بهش انداختم

و به سمت دری رفتم که گوشه‌ی

سالن بود

مرد در اتاق باز کرد

و منو هل داد تو

با اون صدای زمختش گفت: برو بشین

تا آقا بیاد...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

اخمی کردم و به سمت

مبل توی اتاق رفتم ..

معلوم بود که اتاق کاره

یه میز بزرگ وسط اتاق بود

دورش مبل بود

جلوی پنجره یه میز مطالعه بود

که وسایلی خیلی مرتب چیده شده بودن...

روی مبل نشستم و به tv که روی دیوار

نصب بود زل زدم

نمیدونم چقدر گذشته بود

که در اتاق باز شد

نگاهم به اون سمت کشیده شد

که با دیدن فرد روبه روم

با تعجب بلند شدم ...

@Romankade_shafagh

نگاهی بهش انداختم که یه نفر دیگه پشت سرش وارد اتاق شد

امکان نداشت...

متعجب گفتم:-این امکان نداره...

#نویسنده_فاطمه_افکاری



انجمن رمانکده شفق

#پارت 71

گلاره پوزخندی زد و
اومد روی مبل نشست
پاشو روی پاش انداخت

.....

پویان لبخندی زد و رفت کنار گلاره
نشست

متعجب روی مبل نشستم
و به دوتاش خیره شدم

گلاره دستی به موهاش کشید

و گفت: +پس بلوط تویی ...

@Romankade_shafagh

باورم نمیشد که تو همزاد من باشی..
تاوقتی که توی شهربازی دیدمت

پوزخندی زدم و گفتم: -پس درست دیده

بودم ...اون شب تو بودی ...



انجمن رمانکده شفق

انجمن رمانکده شفق

گلاره کمی به جلو خم شد و گفت: +آره

من بودم...میدونی چرا برگشتم؟؟

با تعجب گفتم: -مگه دزدیده نشده بودی؟؟

انجمن رمانکده شفق

گلاره خنده‌ی بلندی کرد

و گفت: +دزد کجا بود...من خودم رفتم

همراه پویان چون دوش داشتم

چون عاشقش بودم

-: پس چرا با روهان نامزد کردی،؟؟

+: این دیگه به تو ربطی نداره...

نگاهی به پویان انداخت و گفت: +بلوط مال تو...هر بلایی میخوای سرش بیار

@Romankade_shafagh

بعد گم و گورش کن

نمیخوام برگرده پیش روهان...

انجمن رمانکده شفق

پویان لبخند گشادی زد و

گفت: +چشششششش...

گلاره دوباره نگاهی بهم انداخت و
لبخند خبیثی زد: +تمام اطلاعاتشم
میخوام... حتی اینکه چطوری غذا
میخوره... آخه میخوام مدتی بلوط باشم...

انجمن رمانکده شفق

با عصبانیت از جا بلند شدم
و گفتم: -دیوونه شدی؟؟ روهان هیچ
وقت گول تو رو نمیخوره ...



گلاره بلند شد و
با لبخند گفت: +اون همین الانشم
گول خورده ...

دستی برام تکون داد و
از اتاق بیرون رفت ..

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

پویان از روی مبل بلند شد و به طرفم
اومد
سریع پریدم پشت مبل و جیغ زدم: -نزدیکم نیا...

لبخندش گشاد تر شد

که

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت72

انجمن رمانکده شفق



که موبایلش زنگ خورد

دست کرد توی جیب کتش و موبایلش

درآورد ...

تماس و جواب داد...

+:چییه؟؟؟

.....

@Romankade_shafagh

+:اومدم..

انجمن رمانکده شفق

تلفن قطع کرد و به سمت در اتاق رفت

نفس راحتی کشیدم

که آنا رو صدا زد ...

آنا سریع اومد جلوی در

+بله اقا؟؟؟

پویان دستی لای موهاش کشید و گفت

+امادش کن واسه امشب

انا نگران به من نگاه کرد و گفت

+چشم آقا ...

وقتی پویان از اتاق رفت

آنا به سمتم اومد و گفت:

+بیا بریم ...

دست منو گرفت

از اتاق خارج شدیم

@Romankade_shafagh

از پله‌هایی که توی سالن بود بالا

رفتیم ...

در اتاق سفید رنگی و باز کرد

و وارد اتاق شدیم

نگاهی به دکور اتاق انداختم



انجمن رمانکده شفق

اتاق رنگ سفید و قرمز داشت

همه چیز مرتب چیده شده بود

آنا به سمت کمد سفید رنگی رفت و

حوله ای درآورد

اونو به س

متم پرت کرد

که توی هوا گرفتمش

+برو حموم اون در حمومه کناریشم

دستشویه...

سری تکون دادم و به سمت

در حموم رفتم

باید از اینجا میرفتم

ولی اول باید یه دوش میگرفتم ...

بعد از حموم کمر بند حوله رو محکم

بستم و روی تخت نشستم

توی آینه به خودم نگاه کردم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

با دیدن موهای خیسیم
و گردنبند دور گردنم
که کادوی روهان بود یاد شب تولدم افتادم...

یاد بوسه هامون ...

یاد عطر تنش

یاد چشمای مشکیش

یاد لبخند نادرش

صورتی از اشک پر شد

با یاد آوردی اعترافش

جیغ بلندی کشیدم

و زانو زدم

روی زمین و گریه کردم

در اتاق باز شد و آنا سریع

اومد داخل

با دیدن من درو بست و

کنارم زانو زد

و منو بغل کرد..

توی بغل آنا تا تونستم گریه کردم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

آنا دستی روی موهام کشید و گفت: +گریه نکن عزیزم...

با گریه گفتم: -دارم نابود میشم آنا

...من روهانمُ میخوام ...

بهش نگفتم عاشقشم ..

نگفتم که بدون اون میمرم

گلاره نابودش میکنه ...

انجمن رمانکده شفق



آنا آرام گفتم: +تو الان باید نگران

خودت باشی که بلای بدی

میخواد سرت بیاد...

اشکامو پاک کردم و گفتم: -روهان

واسم مهم تره ... کمکم آنا تورو خدا

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

آنا ناراحت بهم زل زد و گفت: +نمیتونم

به خدا نمیتونم

: -حالا من چیکار کنم؟! ای خدا...

آنا بازومو گرفت و بلندم کرد: +فعلا

بلند شو تا آمادت کنم آقا بیاد ببینه آماده نیستی منو میکشه...

آروم بلند شدم و اشکامو پاک

کردم من اگه بمیرم نمیزارم

پویان بهم دست بزنه..

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت73



روی صندلی نشسته بودم

و آنا داشت منو آماده میکرد

موهامو صاف کرد و

لباس بازی برام روی تخت گذاشت... @Romankade_shafagh

بلند شدم

و حوله امو دراوردم

لباس زیرمو پوشیدم و

خودم به سمت کمد رفتم و
لباس پوشیده ای برداشتم
و پوشیدم

انجمن رمانکده شفق

آنا سری تکون داد و از اتاق خارج شد...

آروم روی تخت نشستم و به از پنجره به بیرون زل زدم



بلند شدم و به طرف پنجره رفتم نگاهی

به پایین انداختم

ارتفاعش زیاد بود

مطمعنم زنده نمیومندم

...

دستگیره رو تکون دادم

که باز شد

@Romankade_shafagh

لبخند محوی زدم و

انجمن رمانکده شفق

کمی پنجره رو باز گذاشتم

و به سمت تخت رفتم و روش نشستم

۲ساعتی همون جوری روی تخت

نشسته بودم

که در اتاق باز شد و

پویان وارد اتاق شد

سریع بلند شدم و ایستادم

پویان لبخند گشادی زد

و یکی یکی دکمه‌های پیراهنشو

باز کرد

قدم به قدم به سمت من اومد

که سریع

به سمت پنجره رفتم و داد زدم:- به خدا خودمو میکشم ...

پویان اخم کرد و گفت: +قول میدم

بهت خوش بگذره ..

@Romankade_shafagh

اشکام شروع کردن به باریدن

دستی به صورتم کشیدم

و روی لبه ی پنجره ایستادم



انجمن رمانکده شفق

:ازت متنفرم پویان ..هم از تو

هم از گلاره ...

امیدوارم هردوتون یه روز خوش نبینین...

پویان سریع به طرفم خیز برداشت

که خودمو به عقب پرت کردم

و بعد از اون فقط صدای داد

پویان و شنیدم

و درد وحشتناکی که توی کل بدنم

پیچید و

چشمام بسته شد...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت74

@Romankade_shafagh

با برخورد نور

چشمامو باز کردم

به سختی بلند شدم و

نگاهی به اطراف انداختم



انجمن رمانکده شفق

با درد شدیدی که توی سرم
پیچید جیغ کوتاهی کشیدم

در اتاق سریع باز شد

و پرستاری وارد اتاق شد

با لبخند گفت: +بالاخره بهوش اومدی

...

گیج بهش نگاه کردم

و گفتم: -من کجام؟؟ اینجا کجاست؟؟

اصلا من کیم؟؟ اسمم چیه؟؟

:+وای خدای من ...

و از اتاق خارج شد

۲مین گذشته بود که دکتری

وارد اتاق شد

و گفت: +به به... خانم خوش خواب

شنیدم چیزی از گذشته ات یادت نمیداد...

با بغض گفتم: -من کیم؟؟



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

دکتر به سمتم اومد
و کمی معاینه‌ام کرد...

روبه پرستار گفت: +ببرینش
عکس و آزمایش ازش بگیرین ...

انجمن رمانکده شفق

پرستار چشمی گفت

دکتر لبخندی زد و

خواست بره که آستین

لباسشو گرفتم: -توروخدا بگو اسمم چیه؟؟

دکتر نگاهی بهم انداخت و گفت: +همراهت گفت اسمت گلاره است

...

چندین بار اسمم و زیر لب تکرار کردم

تا به خوردم پیام

@Romankade_shafagh

دکتر از اتاق رفته بود ...

انجمن رمانکده شفق

دکتر نگاهی به عکسهام انداخت و گفت: +درسته تو حافظهات رو از دست دادی

ولی میتونه با یه تلنگر برگرده..

متعجب گفتم :-چه تلنگری؟؟

دکتر چیزی توی دفترش نوشت و

گفت:مثلا همون چیزی که باعث شد

تو خودتو از پنجره پرت کنی پایین.

تعجبم بیشتر شد:-من خودمو از

پنجره پرت کردم پایین؟؟؟آخه چرا؟؟؟

دکتر نگاهی بهم انداخت و گفت:منم میخوام همینو بدونم...ولی همراهت

پیداش نیست یعنی فقط همون شب اول اوردت و هزینه رو داد و رفت...

ناراحت پتو رو روی خوردم کشیدم

و با بغض گفتم:-شاید من کسی رو نداشته‌ام....
@Romankade_sharagh

اما دکتر نشنید چون از اتاق رفته بود

الان ۴روزی هست توی بیمارستان

بستری‌ام و هیچ خاطره‌ای از گذشته‌ام

ندارم...

افسرده شدم و منزوی ... هرکس بهم
 نزدیک میشه سریع نسبت بهش واکنش
 نشون میدم .

این خودمو خیلی عصبی میکنه
 ولی دست خودم نیست ...

انجمن رمانکده شفق

پرستار قرص مو بهم داد و
 چراغ و خاموش کرد



پتو رو روی خودم مرتب کردم و
 سعی کردم
 بخوابم....

*

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

چین لباسم گرفتم و توی
 جنگل چرخیدم ...

صدای پرن

ده ها

از هر کجای جنگل به گوشم میرسید ..

کنار درخت بلوط بزرگی

ایستادم و

شاخه‌ی گلی اکه کنارش بود

و کندم....

لبخندی زدم

و به خورشید نگاه کردم ...

با شنیدن صدای کسی

چشم از خورشید

گرفتم

به طرف جایی رفتم

که صدا رو شنیدم

از لابه‌لای درختا گذشتم

که به درخت بلوط خیلی خیلی

بزرگ رسیدم

کمی که دقت کردم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

مردی کنار درخت ایستاده بود

...

به طرف مرد رفتم

که یهو همه جا تاریک شد .

از ترس نفس نفس

میزدم که صدای یه نفر درست کنار گوشم

باعث شد جیغ بلندی بکشم

((کمکم کن))

با جیغ خودم از خواب بیدار شدم

دستی به گوشم کشیدم

انگار واقعا

نفس داغ اون مرد به گوشم خورده

بود....

@Romankade_shafagh

#نویسنده_فاطمه_افکاری

انجمن رمانکده شفق

#پارت75

دکتر چیزی توی پرونده‌ام

نوشت

با یادآوری خواب دیشبم

آروم گفتم:-آقای دکتر من دیشب

یه خوابی دیدم ...

انجمن رمانکده شفق

دکتر نگاهی بهم انداخت و گفت:+این عالیه ممکنه بخشی از گذشته ات

باشه ...

سری توکن دادم و گفتم :-فکر نکنم

آخه خواب عجیبی بود

توی یه جنگل بودم ولی کل درخت های

جنگل بلوط بودن ...



کل خواب برای دکتر تعریف کردم

دکتر دستی لای موهای گندمیش

کشید و گفت:+شاید همین جوری

خواب دیدی ... تا یادم نرفته بگم

امروز میان میبرنت آسایشگاه...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

متعجب گفتم:-چرا؟؟؟

دکتر :+تو حافظه ت رو از دست دادی

کسی رو هم نداری افسرده شدی
نسبت به همه چیزم واکنش نشون
میدی مجبور شدیم بفرستیمت آسایشگاه
نگران نباش اونجا ازت مراقبت میکنن...

انجمن رمانکده شفق



دکتر لبخندی زد و
از اتاق بیرون رفت
نگران به بیرون
نگاه کردم... من کسی رو نداشتم
حتی نمیدونستم کیهام... چی دوست دارم.. رنگ مورد علاقهام چیه...
چرا کسی دنبالم نمی گشت...
دکتر راست میگفت من کسی رو ندارم
اصلاً باید منو میبردن تیمارستان...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

امروز ۲مین ماهیه توی آسایشگاهم
فقط روی تخت نشستم و از
پنجره به بیرون زل میزنم...
هیچ کدوم از پرستارای مرد

نمیتونستن نزدیکم بشن

چون به شدت نسبت بهشون واکنش

نشون میدادم ...

حتی لباس درستم دیگه نمیپوشیدم

یه تیشرت بلند مردونه تنم بود

به رنگ سفید

هنوزم شبا همون خواب و میبینم

هرشب اون مرد ازم کمک میخواست

و من نمیتونم واسش کاری انجام بدم..

در اتاقم باز شد و زهره پرستارمن

وارد اتاق شد

لبخند گشادی زد

و گفت: +بیا امروز بریم بیرون توی حیاط..

@Romankade_shafagh

از روی تخت پایین پریدم

و با همون وضعیت از اتاق

بیرون زدم ...

با زهره روی نیمکت توی حیاط نشستیم



انجمن رمانکده شفق

که زهره دستمو گرفت: +گلاره؟؟

بهش نگاه کردم :-نگو گلاره ..خوشم نمیاد..

:+چرا؟؟

انجمن رمانکده شفق

: -نمیدونم ...ولی هر وقت صدام میزنم

گلاره یه حس بدی بهم دست میده...

زهره سری تکون داد و گفت: +باشه

نزاشتی سوالمو بپرسم...

میگم دلت نمیخواه یه روز بریم بیرون

خرید؟؟

سرد و بی روح بهش نگاه کردم

این دختر خیلی حال و حوصله داشت: -نه خوشم نمیاد...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

از روی نیمکت بلند شدم

و با سمت ورودی رفتم

توی راهرو نزدیک اتاق مدیر آسایشگاه

یه نفر داشت با تلفن عمومی توی

راهرو حرف میزد

زن: +آره شمارشو یادداشت کن...

...۰۹۲۲

انجمن رمانکده شفق

با شنیدن شماره

سرم به شدت تیر کشید

طوری که روی زمین افتادم ...



زهره سریع به طرفم دویدید

و کنارم زانو زد

زهره: +حالت خوبه؟؟؟

آروم لب زد: ۰۹۱۲...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق
زهره با تعجب گفت: +شماره‌ی کیه؟؟

-نمیدونم ...فقط یادم اومد یه روز

داشتم این شماره رو پشت تلفن

به یه نفر دادم...

زهرة سریع بازوی منو گرفت و

بلندم کرد

پتو رو مرتب کرد و گفت: +تو بخواب

تا من برم با این شماره تماس بگیرم

شاید به یه دردی خورد..

زهرة بهم لبخندی زد و از اتاق بیرون رفت...

کمی روی تخت نیم خیز شدم

و دوباره از پنجره به بیرون زل زدم

امروز قرار بود اون کسی که

شمارشو به زهرة داده بودم

بیاد دنبالم ...

زهرة خیلی خوشحال بود ولی من

حس خاصی نداشتم

انگاری این ۳ ماه به بی کسی



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

عادت کرده بودم...

زهره امروز منو به زور حموم برد

ولی نتونست راضیم کنه که اون لباس

مردونه‌ی گشاد رو نپوشم

حتی روسریم نپوشیدم

دیگه همه با کارای من عادت کرده بودن...

کمتر از چند روز دیگه زمستون بود

و من یه دونه لباس گرم نداشتم ...

زهره موهامو شونه کرده بود

کمی نرم کننده به پاهام و دستام

مالیده بود...

بی حوصله از روی تخت

بلند شدم و

دمپایی سفیدم و پوشیدم

از اتاق بیرون رفتم

زهره دستمو گرفت و

به سمت اتاق مدیر رفتیم

مثل اینکه اومده ...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

زهره میگفت بهتره اول
تنها همو ببینیم
شاید من چیزی یادم بیاد...

زهره بوسه‌ای روی گونه ام
گذاشت و در اتاق مدیر رو باز کرد
ناخودآگاه کمر لباس گشادمو که
فقط تاوسط رون پاهام بود
کمی پایین کشیدم ..

وارد اتاق شدم
نگاه و دور اتاق چرخوندم
تا روی مرد کت شلواری که پشت
به من از پنجره داشت به بیرون
نگاه میکرد

ثابت شد...قدم به قدم بهش نزدیک
شدم میترسیدم...

وسط راه ایستادم
که مرد به طرفم برگشت

نگاهم روی صورت مردونه و چشمای مشکیش ثابت شد



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

ولی اون نگاهی به سرتاپام انداخت

کمی ب

هش نزدیک شدم و آرام دستم

و روی گونه‌اش گذاشتم

توی چهره‌اش دنبال یه چیز آشنا بودم

ولی هیچی یادم

نمیومد..

ازش فاصله گرفتم

و عقب عقب رفتم

تا به دیوار خوردم

روی دیوار سر خوردم

و زانوهامو بغل کردم

به شدت خودمو تکون میدادم

کم کم اشکام شروع کردن به باریدن

و فقط یه چیزی رو تکرار

میکردم ((من هیچی یادم نمیاد))

مرد به سمتم اومد

و روبه روم زانو زد



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

نگاهم به چشمامش که افتاد

قلبم از حرکت ایستاد....

#نویسنده_فاطمه_افکاری

انجمن رمانکده شفق

#پارت76



چشمای مشکیش از خشم و نفرت لبریز بود...

پوزخندی زد و دستشو به سمت صورتم

آورد که من بیشتر خوردم مچاله کردم

با شنیدن صداش

خواب هرشبم جلوی چشمام مثل یه

فیلم گذشت...

:-گلاره....

@Romankade_shafagh

خوشحال از اینکه مرد توی خوابمو

پیدا کردم تا کمکش کنم

روی چهار دست و پا کمی بهش نزدیک

شدم

ولی اون اخم شدیدی کرد

و بلند شد

انجمن رمانکده شفق

مرد پوزخند پررنگی زد :-فکر کردی

بعد از اون همه بلایی که سرم

آوردی ولت میکنم

انجمن رمانکده شفق

دوباره نگاهش پر از نفرت شد

و این منو خیلی ترسوند

آروم از روی زمین

بلند شدم

و سرمو پایین انداختم...

و فقط به یه چیز فکر میکردم

من چه بلایی سر این مرد آوردم

که اینطوری نگاهش پر از خشم و نفرته...



@Romankade_shafagh

بعد از اون روز دیگه اون مردو ندیدم

انجمن رمانکده شفق

زهره میگفت دنبال کارهای آسایشگاه

تا منو از اینجا ببره

ولی من دلم نمیخواست

برم ...من از اون میترسیدم

و وقتی اینو به زهره میگفتم

میخندید و میگفت: مال اینه نمیشناسیش... ولی اون پسر دایی تویه

...آقا روهان پسر خوبیه تازه نامزد تو هم

بوده....

انجمن رمانکده شفق

ولی من هیچ حس خوبی نسبت

به حرفای زهره نداشتم

و فقط مجبور به سکوت کردن بودم...



زهره منو بغل کرد و محکم فشارم داد

دم گوشم گفت: دلم واست تنگ میشه

@Romankade_shafagh

خشک از بغلش بیرون اوردم

و گفتم: منم...

انجمن رمانکده شفق

زهره لبخندی زد

که مرد ترسناک این روزهای

زمستونم

با اون صدای مردونه اش گفت:-دیر

شد...بهتره بریم...

با زهره خداحافظی کردم

و سوار ماشین شدم

انجمن رمانکده شفق

مسیر برام ناآشنا بود

برای همین پرسیدم:-کجا میریم؟؟

:-شمال...

:-من شمال زندگی میکردم؟؟

روهان نیم نگاهی بهم انداخت

و پوزخندی زد :-تو یه جای ثابت

زندگی نمیکردی...

انجمن رمانکده شفق

گیج بهش نگاه میکردم

که جلوی سفره خونه ای نگه داشت

خودش پیاده شد

و به طرف سفره خونه رفت

دلَم به شدت درد میکرد

از ماشین پیاده شدم

و با پرس وجو به سمت

Wc

رفتم

انجمن رمانکده شفق



بعد از انجام کار

به سمت ماشین میرفتم

که یه نفر از پشت محکم

بازومو گرفت

و منو برگردوند تا به خودم پیام

سیلی محکمی توی گوشم زد

شدت ضربه خیلی زیاد بود

که گوشم به شدت زنگ میزد

متعجب به روهان

نگاه کردم

با اون چشمای پر از نفرتش

توی چشمام نگاه کرد و داد زد:- کجا بودی؟

ترسیده لب زدم:- دستشویی

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

همین که حرفم تموم شد دوباره سیلی
 نثار اون یکی گوشم کرد
 و با تهدید گفت:-از این به بعد
 بدون اجازه‌ی من آبم نمیخوری فهمیدی؟؟

انجمن رمانکده شفق



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

ترسیده سر تکون دادم
 که منو کشوند و
 پرتم کرد روی صندلی ماشین
 درو محکم به هم کوبید
 و خودشم سوار شد
 از آینه ی بغل
 نگاهی به گونه هام کردم
 هردوشون به شدت قرمز بودن
 ...
 آرام دستی روی گونه ام کشیدم

که با حرف روهان
 ترسیده بهش نگاه کردم....

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 77

روهان:-این تازه اولشه
باید تقاص آبروی رفته‌ی منو
بدی....



با این حرفش
معلوم شد آینده‌ی خوشی
در انتظارم نیست...
کاش هیچ وقت
اون شماره یادم نمیومد....

تا رسیدن به مقصد نه من حرفی
زدم نه روهان ..

من که از ترسش هیچی نمیگفتم

اونم معلوم بود

که واسه تنفرشه که دوست نداره

باهام حرف بزنه

ای کاش حافظه ام برمیگشت

تا میدونستم که چی بدی به روهان

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

کردم ...

ولی من خیلی بی دفاع بودم

.....

توی حیاط ویلای بزرگی پارک کرد

و من پیاده شدم

نگاهی به باغ پر از درخت انداختم

درختای لخت و عریان از برگ

به خاطر سوز سرد

هوا کمی خودمو بغل کردم

که با صدای روهان

بهش نگاه کردم

همین که برگشتم

ساکم محکم به طرفم

پرتاب شد

تا به خودم بیاد

محکم به سینه ام خورد

و از پشت روی زمین افتادم....

ناراحت به روهان نگاه کردم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

که پوزخندی زد:-دست و پا چلفتی

لگدی به پام زد و گفت :-بلند شو ببینم...

بغض توی گلوم داشت خفه‌ام میکرد...

انجمن رمانکده شفق



به سختی بلند شدم

و ساکم و بغل گرفتم

سرمُ پایین انداختم

روهان از کنارم رد شد

و تنه‌ای بهم زد

به سمت ویلا رفت منم

دنبالش روانه شدم....

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

نگاهی به اتاق قشنگ سفید و صورتی

انداختم

لبخند گشادی زدم

که روهان با اخم گفت:-فقط چون این

اتاق مال خودت بود اجازه میدم

اینجا بمونی

وگر نه لایقت تو همون زیر زمین کثیفیه

که ازش میترسی....

انجمن رمانکده شفق

سرمو پایین انداختم

بهتر بود فقط سکوت

کنم... من که چیزی یادم نمیومد

حتما کار خیلی بدی باهاش کردم...



روهان از اتاق بیرون رفت

با بغض ساک کوچیکمو روی تخت گذاشتم

درشو باز کردم هیچی توش نبود

به جر ۲ دست لباس از رنگ و رفته

@Romankade_shafagh

نگ

انجمن رمانکده شفق

اهم به کمد توی اتاق افتاد

بلند شدم و به سمتش

رفتم در کمد و که باز کردم

چشمام از تعجب گشاد شد

کمد پر از لباس های خوشگل و قشنگ

بود

لبخندی زدمپس من از این لباسا

میپوشیدم....

انجمن رمانکده شفق



تصمیم گرفتم

اول حموم کنم

لباسامو دراوردم

به سمت حموم رفتم

توی وان نشستم و

دوش رو باز کردم

همون طوری زیر دوش

چشمامو بستم

.....

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

کمر بند حوله رو دور خودم محکم

کردم

و به سمت پنجره رفتم

میتونستم سوز سرما رو حس کنم ...

بارون گرفته بود

هر لحظه شدت

بارش بیشتر میشد

دستم روی شیشه گذاشتم

-: دلم میخواد برم زیر بارون ...

با شنیدن صدای روهان

ترسیده برگشتم:: به به... خانم دلش بارون

میخواد ... خودم میبرمت زیر بارون ...

به سمتم اومد و بازوم رو گرفت

به طرف در خروجی رفت و

منم دنبال خودش کشوند ...

دستم روی دستش گذاشتم

-: تورو خدا روهان ... سرده ... من تازه

حموم رفتم هنوز حوله دورمه ...

روهان در ورودی رو باز کرد

گفت: -بهتر .. اینطوری بیشتر بهت



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

خوش میگذره...

و من و پرتم کرد بیرون

سوز سرما داشت دیوونه ام میکرد...

حالا من با این حوله ی کوتاه توی این

زمستون و این بارون چیکار کنم؟؟؟

با التماس به روهان نگاه کردم:-توروخدا...

روهان خنده ی بلندی سر داد و دستی واسم تکون داد

و داخل رفت و درو بست.....

بارون خیسم کرده بود از سرما

دندونام روی هم ساییده میشد....

دستامو بغل کردم و همون جا جلوی

در ورودی نشستم و خودمو بغل

کردم

احساس میکردم دارم از سرما میمیرم ...

کم کم چشمام بسته شد و دیگه نفهمیدم

چی شد.....

#نویسنده_فاطمه_افکاری



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

#پارت 78

با احساس گلو درد شدید

بیدار شدم ...نگاهی به اطراف انداختم

اتاق خودم بود

نگاهم به با لباسم افتاد ...

از خجالت سرخ شدم

یعنی روهان عوض کرده؟؟؟؟

آروم از روی تخت بلند

شدم ... گلوم به شدت میسوخت

نیاز به شربت دارشتم ...

به طرف آشپزخونه رفتم

تا دارو بخورم ...

با دیدن کاغذ روی یخچال

آروم

به طرفش رفتم ...

((اول صبحانه بعد قرص وشربت



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

درضمن برگشتم باید کل ویلا از تمیزی

برق بزنه

خودت میدونی سرپیچی چه عواقبی داره...

روز خوش...))

انجمن رمانکده شفق

کاغذ رو مچاله کردم و انداختم

روی میز ...

این مگه نمیدونه

من مریضم ..خوبه خودش باعث مریض

شدنم شده....



در یخچال و باز کردم

پاکت ابمیوه‌ی پرتقال رو برداشتم

و یه لیوان خوردم

پاکت رو سرگاش گذاشتم و دنبال

دارو گشتم ...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

حالا مگه پیدا میشد...

با دیدن زنی کنارم

قلبم از حرکت ایستاد ...

زن لبخند دلنشینی زد

و به کابینت کنار یخچال

اشاره کرد

و گفت: +اونجاست دیگه....

با شنیدن صداش

جیغ بلندی کشیدم و چشمامو بستم

جرئت حرکت کردن نداشتم ...

قلبم به شدت میزد

آروم چشمامو باز کردم

نگاهی به اطراف انداختم

ولی کسی نبود ...

نفس عمیقی کشیدم و به سمت

کابینت رفتم

درشو که باز کردم

چشمم به سبد پر از دارو خورد...
@Romankade_shafagh

سبد روی کابینت گذاشتم و

دنبال چیزی واسه سرماخوردگی

گشتم....

بعد از خوردن قرص از



آشپزخونه بیرون اومدم

با دیدن سالن پراز خاک

آهی کشیدم

من میدونم

امروز میمیرم....با یادآوری دوباره‌ی

اون زن بهتر بگم اون روح ...ترس

تو وجودم رخنه کرد...

شاید این ویلا جن داشته باشه ...

آروم و با احتیاط داشتم به سمت

اتاقم میرفتم

که یاد حرف دکتر افتادم

((بعضی وقتا ممکنه خاطراتِ رو توی

بیداری ببینی ...))

@Romankade_shafagh

لبخند گشادی زدم ولی دوباره

با یادآوری اینکه باید کل ویلا رو تمیز کنم

لبخندم ماسید

به سمت

آشپزخونه رفتم تا وسایل گردگیری



انجمن رمانکده شفق

و شست و شو رو پیدا کنم....

نگاهی به ساعت انداختم ۸ شب بود

وایییی خدای من....

من از ۱۱ صبح تا الان

فقط دارم میشورم و میسابم ...

ناهارم نخوردم....

آهی کشیدم

و دوباره مشغول تمیز کردن

کف سالن شدم

که در ورودی باز شد

و روهان وارد شد ...

سرمو بلند کردم

و نگاهی بهش انداختم ...

بلند شدم

-:سلام...

روهان سری تکون داد و به سمت



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

میل رفت

خم شدم که سطل رو بردارم

ولی با دیدن

جای پای روهان

نفسم گرفت...

پسره نفهم کفشاش پر از

گل بوده... کل زحمتم رو به باد داد...

دوباره نشستم و جای پای آقا رو تمیز

کردم...

بعد از تموم شدن کارم ..

به سمت آشپزخونه رفتم ...

نگاهی به فسنجون انداختم

خوب جاقتاده بود

زیرشو خاموش کردم و

سری هم به برنج زدم

لبخندی زدم

از بوش معلوم بود که غذای خوبی درست

کردم ...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

سفره رو چیدم و

آخرین لیوان رو

روی میز گذاشتم

برگشتم تا به روهان بگم بیاد شام

ولی با دیدنش درست

پشت سرم

جیغی کشیدم ...

روهان پوزخندی زد و روی صندلی نشست...

:-قبلا حتی بلد نبودى تخم مرغ درست کنی!!! انگاری فرار خانمت کرده

البته خانم که نه تو یه ه.ر.زه بودی

حیفم میاد اسم خانم و رو حرورم تو کنم...

متعجب بهش نگاه کردم ...

داشت چی میگفت!!!!

@Romankade_shafagh

آروم گفتم:-داری چی میگی؟؟؟

روهان نیم نگاهی به من انداخت

و گفت:-دارم میگم

تو ه.ر.زه. بودی ...



انجمن رمانکده شفق

احم کردم و گفتم:

-دیگه داری زیاد روی میکنی....

روهان از روی صندلی بلند شد و به طرفم اومد:-آه یادم نبود که تو مغزت مشکل پیدا کرده....خوب بزار خودم از گذشته‌ی درخشانم بگم...

هر لحظه با شنیدن حرفاش

بیشتر از خودم متنفر میشدم...

..

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت79



@Romankade_shafagh

روهان:-تو یه دختر از خودراضی

ه.ر.ز.ه.ی تن پرست بودی

که فقط به خودت و نیازت فکر میکردی

من فکر میکردم تو خیلی دختر خوبی

هستی...باهات نامزد کردم

اما وقتی از سفر کاری برگشتم
دیدم نیستی ... فکر میکردم دزدیدنت
چون بهمون زنگ زدن و پول خواستن
نگو خودت در رفتی و پولات تموم شده
و ۵میلیارد پول میخواستی...
کمتر از ۱ماه دیگه عروسیمون بود
و تو من و ول کردی رفتی...
(هر لحظه صدای بیشتر اوج میگرفت))

با آبروی من بازی کردی ..تقاص پس میدی گلاره ...بعد از رفتنت بود
که فهمیدم خانم با کل مردای فامیل
رابطه داشته ...با پویان هم رابطه داشتی
همونی که باهش در رفتی
یادته؟؟؟

((خندهی عصبی سر داد))

چرا یادم رفته بود که تو دیوونه شدی
که مریض شدی ...خدا داره تقاص
کارهایی رو که کردی ازت میگیره
ولی من خودم باید حسابمو صاف کنم...
زندگی رو واست جهنم میکنم گلاره
درسته دیگه عاشقت نیستم



@Romankade_shafaghi

انجمن رمانکده شفق

ولی باید تاوان بدی ...

میخواستم کاری باهات بکنم که خودت

رو بکشی همون طوری که

آبروی منو کشتی...

ولی چون به لطف تو با بلوط آشنا

شدم...تخفیفی بهت میدم و

تا آخر عمرت تو همین ویلا زندونیت

میکنم...حالا فهمیدی تو گذشته

چجور آدمی بودی؟؟؟

اشکام جلوی دیدم رو گرفته بودن

باورم نمیشد من این همه پست بودم

من چیکار کرده بودم با این مرد؟؟!!

شاید دروغ بگه...آره دروغ میگه

من این طوری نبودم

اشکامو پاک کردم :-دروغ میگی

داری دروغ میگی...من اینکارو نکردم

من نکردم ...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان به سمتم

حمله کرد و انگشتاشو دور

گلوب حلقه کرد

منو به دیوار کوبید

و داد زد:-من دروغ میگم؟؟؟آره؟؟؟

پس پویان و حسام و فرهود و ارسلانم

دروغ میگن...تو با کل مردای تهران

هم خواب شدی...میفهمی؟؟

فقط من بودم که همخوابت نشدم

واسه همین بود که

نامزدم شدی که منم گول بزنی...

داشتم خفه میشدم...دستامو

روی دستش گذاشتم تا ولم کنه

که فشارش رو بیشتر کرد ...

دیگه داشت چشمام سیاهی میرفت

که ولم کرد

روی زمین افتادم و شروع کردم

به سرفه کردن...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

احساس می‌کردم دیگه گلویی واسم نمونده

روهان عصبی دستی لای موهاش کشید
و صندلی چوبی رو بلند کرد و کوبید زمین
که هزار تکه شد...

انجمن رمانکده شفق

جیغ کوتاهی کشیدم و
توی خودم مچاله شدم ...
دیگه اشکی واسم نمونده بود...



صدای زنگ گوشی روهان سکوت
رو شکست
روهان به طرف گوشیش روفت
و تماس رو جواب داد...

@Romankade_shafagh

-سلام بلوطم ...

انجمن رمانکده شفق

.....

-نه عزیزم هنوز شمالم ...میام حالا

.....

-:خیلی خوب فردا میام ...

.....

انجمن رمانکده شفق

-:منم همین طور...خدافظ...



با شنیدن اسم بلوط نگاه از دیوار گرفتم

و به روهان که روی مبل نشسته بود

نگاه کردم...

چندین بار اسم بلوط

توی سرم اکو شد

یاد درخت های بلوط توی خوابم افتادم...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

آروم اسم بلوط رو زیر لب

زمزمه کردم

که سرم به شدت تیر کشید....

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 80

دستم رو روی سرم گذاشتم

هر لحظه دردش

بیشتر میشد ...

جیغ بلندی کشیدم

که روهان نگاهی بهم انداخت ...

دردش غیر قابل تحمل بود ...

تصاویر محوی از جلوی چشمم

رد میشد ... من بودم و یه پسر که نمیشناختمش ... دوباره سرم تیر کشید

جیغ دیگه شدیم که روهان به طرفم

اومد سرم و توی دستم

گرفته بودم و روی زمین دور خودم

میپچیدم ...

@Romankade_shafagh

دوباره تصاویر جون گرفتن

من و همون پسر بودم

داشت لباسمو در میاورد

ولی من نمیخواستم ... صداس زدم

ارسالان نکن

روهان دستی روی شونه‌ام گذاشت

-:گلاره خوبی؟؟؟

هر لحظه پسره بیشتر پیش میرفت ...

جیغ بلندی کشیدم

اشکام صورتمو خیس کرده بود

انگاری تصاویر زنده بودن و همون

لحظه داشت اتفاق می افتاد...

همش جیغ میکشیدم و

روهان سعی داشت آرومم کنه

-:روهان تورو خدا بگو ولم کنه...

من نمیخوام ...

موهامو گرفتم و به شدت

کشیدم...روهان سعی داشت

آرومم کنه روی من

نمیتونستم خودمو کنترل کنم ...

کمکم چشمام داشت سیاهی میرفت

و روهان رو تار میدیدم ...

تا اینکه چشمام بسته شد و



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

دیگه نفهمیدم چی شد...

دوباره همون جنگل بود

جنگلی که فقط درخت بلوط داشت

اما اینبار شب بود

ترسیده بودم

آروم به سمت همون درخت بزرگ

بلوط رفتم..درختی که از همه شون

بزرگتر بود...

به درخت رسیدم نگاهی به اطراف انداختم...با دیدن مرد قد بلندی

کنار درخت به طرفش رفتم ...

پشت به من ایستاده بود

دستی روی شونه اش گذاشتم و برش

گردوندم سمت خودم با دیدن

صورت پر از خونس جیغ بلندی کشیدم

که صداش توی گوشم پیچید

((کمکم کن))



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

از خواب پریدم و روی تخت

نشستم

قلبم به شدت میکوبید به سینه ام ...

نفس نفس میزدم دستی به صورتم کشیدم

خیس از اشک بود

نگاهی به ساعت انداختم

۲ظهر بود

با صدای شکمم به خودم اومدم...

از روی تخت پریدم

پایین و به سمت آشپزخونه رفتم

با دیدن میز دست نخورده‌ی دیشب

آهی کشیدم ...

@Romankade_shafagh

حرفای روهان تاثیر بدی روم گذاشته بود

بعد از یادآوری اون خاطره

خودمم باورم شده بود که گذشته‌ی خوبی نداشتم ...

میز رو جمع کردم و

کمی از غذای دیشب گرم کردم

که بخورم...

♦ دانای کل ♦

انجمن رمانکده شفق

روهان روی مبل نشست

و بلوط(گلاره) پرید بغلش

بوسه‌ی کوتاهی به لبان روهان زد

و گفت: +دلم واست تنگ شده بود

روهانم...

روهان لبخندی زد و گفت: -منم دلم

واست تنگ شده بود درختم..

بلوط(گلاره) خنده‌ای کرد: +تو چرا

همش اسم منو مسخره میکنی؟؟

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان بوسه‌ای روی پیشانی اش

کاشت: -چون دوست دارم..

گلاره لبخند خبیثی زد و

با ناز گفت: +روهانم؟؟

روهان :-جانم بلوطم؟؟

گلاره: +میگم من توی یه خیریه

ثبت نام کردم...البته اسم تورو نوشتم..

خودم که پول ندارم...واسه بچه های

بی سرپرست خونه میسازه ..توهم بهشون کمک کن...

روهان با لبخند با بلوطش نگاه کرد

موهایش را کنار زد و گفت:-خودت برو

دنبالش ..هرچقدرم پول خواستی بهت میدم مهربونم...میدونی که من خودم وقت ندارم...

گلاره لبخند گشادی زد: +چشم آقای

و بیشتر خود را در آغوش روهان

@Romankade_shafagh

حل کرد ...

روهان بوسه ای به موهای بلوطش زد..

این روزها بلوطش بیشتر به دوست داشتنش اعتراف میکرد..

گلاره لبخندش پاک نمیشد ...

داشت به هدفش نزدیک میشد...

این برایش بسیار شیرین بود...

شکستن دل روهان و گرفتن تمام ثروتش..

روهان در فکر برگزاری عروسی

با شکوهی برای بلوطش

بود...

انجمن رمانکده شفق

اما نمیدانست بلوطش در آن ویلای بزرگ

در حال دیوانه شدن است...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت81

✦ بلوط ✦



@Romankade_shafagh

امروز ۳مین روزیه که تنها

توی این ویلام...معلوم نیست

روهان کجاست ...

با فهمیدن گذشته‌ی بدی که داشتم

به شدت ناراحت شده بودم

و این از همه چی بدتر بود

انجمن رمانکده شفق

که یادم نمیومد واسه چی این کارها رو

میکردم

هدفم چی بود...

۳روز کارم همین بود

توی حیاط ویلا توی اون سرما

روی صندلی زیر درخت

مینشستم و به یه نقطه خیره

می شدم.....

با صدای افتادن چیزی

نزدیک دیوار ویلا

بلند شدم و به طرفش رفتم ...

با دیدن

کلاغ کوچولویی خم شدم

و گرفتمش

نگاهی به بالش انداختم

سالم بود

که چرخوندمش ببینم

کجاش مشکل داره



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روی کمرش کمی زخمی شده بود...

به سمت ویلا رفتم

تا درمانش کنم

.....

انجمن رمانکده شفق

کلاغ رو روی میز گذاشتم و دستی به

سرش کشیدم

ایکم برنج جلوش ریختم تا بخوره ..

زخمش عمیق نبود

برای همین زود خوب میشد...

از پنجره نگاهی به بیرون انداختم

با دیدن پسری تقریبا هم سن

روهان

متعجب بیرون رفتم ...



@Romankade_shafagh

داشت به سمت در ویلا میرفت

که داد زد:--کجا؟؟؟

انجمن رمانکده شفق

پسره ایستاد و برگشت...

نگاهی بهم انداخت و

متعجب به سمتم اومد

روبه‌روم ایستاد و گفت: +شما اینجا

چیکار میکنی؟؟

اخم کردم:- ولی شما توی ویلای

مای بعد میگی من اینجا چیکار میکنم؟؟

انجمن رمانکده شفق

پسره کمی سرش کج کرد و گفت: +راست

میگینا... به هر حال من شاهینم

ویلای بغلیتون مال ماست ...

بی حوصله خمیازه‌ای کشیدم و گفتم:- خوب به من چه بگو توی حیاط ما چیکار

میکردی؟؟؟

شاهین لبخندی زد و گفت: +اومده بودم

توپم بردارم...



نگاهی به توپ توی دستش

@Romankade_shafagh

انداختم و گفتم:- میبخشینا

ولی چرا از دیوار اومدین

در میزدی درو وا میکردم ...

انجمن رمانکده شفق

شاهین: +آخه نمیدونستم

شما اینجا یین ...

بی حوصله موهام رو کنار زدم و
گفتم:-مشکلی نیست میتونی بری ...

با نشستن چیزی بروی شونه ام
نگاهی به کلاغ انداختم
دستی به سرش کشیدم
و رو به شاهین گفتم:-برو دیگه...

شاهین متعجب گفت:+شما کلاغ دارین؟؟

:-آره ...

شاهین سری تکون داد و به سمت

دیوار رفت

متعجب گفتم:-چرا از در نمیری؟؟

شاهین درحالی که از دیوار بالا میرفت

گفت:+مگه نمیدونی قفله...

ساکت شدم ...روهان درو قفل کرده بود..

آهی کشیدم

و داخل رفتم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

چند روز بود حموم نرفته بودم

یادم نمیومد ...

نگاهی از آینه به خودم انداختم ...

موهای عین جنگل آمازونم رو

کمی شونه کشیدم ...

کمی موهامو جمع کردم

که ببندم

نگاهم به تتوی روی گردنم افتاد ...

نمیدونم این چی بود من تتو کرده بودم..

آهی کشیدم و بیخیال موهام شدم

به سمت اتاقم رفتم و خودمو روی تخت پرت کردم...

@Romankade_shafagh

خسته از روی تخت بلند شدم

۱ هفته است که توی این

ویلا زندانی ام ...

همدم من شده یه کلاغ

که شونه‌هامو ول نمیکنه ...



انجمن رمانکده شفق

حوصله‌ی حموم کردنو هم نداشتم ..

دقیقا شبیه دیوونه ها شده بودم .

موهای بهم‌ریخته چشمای گود رفته

همشم که یه گوشه‌ی اتاق کز میکردم

یا روی صندلی توی حیاط به یه نقطه

خیره میشدم....

انجمن رمانکده شفق



به سمت آشپزخونه رفتم

که با صدای مشکی

اسم کلاغم بود

مسیر و عوض کردم

به سمت در ورودی رفتم

با دیدن روهان

که از ماشین پیاده میشد ...

در ورودی رو کمی باز کردم

و خودم به سمت آشپزخونه رفتم ...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

لیوانم و پر از آب پرتغال کردم

و روی میز نشستم

کمی برنج روی میز ریختم تا مشکی

بخوره

...

لیوانم رو روی سینک گذاشتم

که با شنیدن صدای متعجب روهان

برگشتم سمتش..

انجمن رمانکده شفق

روهان:- گلاره؟؟؟

به چشماش زل زدم

که عصبانی به سمتم اومد

ترسیدم و سرمو بین دستام

گرفتم ..به خدا دست خودم نبود

من از روهان خیلی میترسیدم...



روهان نفس عمیقی کشید:-این چه وضعشه ..خودتو توی آینه دیدی؟؟

شبيه ديوونه ها شدى...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بازوم رو گرفت وگفت:-بیا برو حموم

سعی کردم بازو مو از دستش خارج

کنم ولی نمیتونستم ...

آروم گفتم:-ولم کن...نمیرم..

روهان عصبی داد زد:-غلط کردی

بیا برو حموم ...

انجمن رمانکده شفق

مثل بچه ها روی زمین نشستم و

گفتم:-نمیرم...



روهان موهامو گرفت و کشید

که جیغ بلندی کشیدم ...

مشکی با شنیدن صدای جیغم

از روی میز بلند شد و

بالای سر روهان پرواز کرد و قارقار میکرد...

روهان دستی تکون داد که به مشکی خورد و روی زمین افتاد...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

جیغ بلند دیگه ای کشیدم

و اشکام شروع کردن

به باریدن ...

روهان به زور منو بلند کردو گفت:-دیگه چیزی نبود که نگه داری ...

نگاهی به مشکی انداختم
 که بلند شده بود
 و کنار کابینت ایستاده بود..

:-روهان...

روهان با شنیدن صدام ایستاد

و بهم نگاه کرد ...

کم کم عصبی شد و گفت:-حق نداری

اسممُ به زبون بیاری فهمیدی؟؟؟

ترسیده سری تگون دادم

که منو به سمت اتاق خودش کشوند

و گفت:-حالا که خودت نمیری حموم

من میبرمت...

@Romankade_shafagh

#نویسنده_فاطمه_افکاری

انجمن رمانکده شفق

#پارت82

دانای کل ✨

وقتی بلوط روهان را صدا زد

روهان

یاد بلوطش افتاد...دلش نمیخواست

با صدای گلاره به یاد بلوطش بیافتد...

اما روهان چه میدانست

که این دختر که اینگونه مجازاتش

میکنند همان بلوط خودش است...

در حمام را باز کرد و بلوط را به

داخل پرت کرد ...

بلوط اشکش را پاک کرد و

گفت:-نمیخوام حموم کنم...

روهان کتش را از تن خارج کرد

و روی تخت پرت کرد

وارد حمام شد و در حالی

که آستین های لباسش را بالا میزد گفت:-منم گفتمم خودم حمومت میکنم...

بلوط آروم خودشو عقب کشید و

گفت:-نه نمیخوام...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان جلوی بلوط زانو زد و گفت:-پس خودت حموم کن...

بلوط به نشانه مخالفت سرش را تکان

داد...بلوط میترسید

از حمام کردن میترسید ...

میترسید مانند هان شب دوباره

او را با حوله بیرون بیندازد ...

کنار دیوار حمام در خود مچاله شده

بود ... که روهان یقه‌ی لباسش را

گرفت و بلندش کرد ...

بلوط چشمانش را بسته بود

و روهان داد زد:-د آخه چه مرگته؟؟

@Romankade_shafagh

روهان عصبی از سکوت بلوط

لباسش را به زور از تنش بیرون آورد

و او را با لباس های زیرش

در وان گذاشت و

آب سرد را باز کرد



انجمن رمانکده شفق

بلوط جیغ بلندی کشید

که ناگهان سرش به شدت

تیر کشید ...

تصویر محوی از خودش و روهان

در جلوی چشمانش جان گرفت ...

که روهان او را زیر آب سرد گرفته بود

و خودش جیغ میزد ...

روهان سریع دوش را بست

و آب را ولرم کرد

و دوش را باز کرد ...

بلوط دستش را روی سرش گذاشته بود

و به شدت نفس نفس میزد...

با احساس آب ولرم

سریع بلند شد تا از حمام بیرون

برود ولی روهان

او را گرفت و گفت:- کجا؟؟

بلوط تقلا کرد که روهان او را رها کند

ولی روهان او را محکم تر گرفت

....



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بلوط جیغ بلندی کشید

و گفت:-ولم کن ...

و ناخودآگاه چنگی به گردن روهان

زد که روهان آخ بلندی گفت..

بلوط با صدای روهان

ساکت شد

که روهان دستی به گردنش کشید

با دیدن خون در کف دستش

اینبار او بود

که دیوانه شد....

اولین سیلی را که به بلوط زد

بلوط روی زمین افتاد ...

@Romankade_shafagh

روهان خشمگین فریاد زد:-کثافت

ه.ر.زه میکشمت ...دیوونه‌ی روانی.

و کمر بند چرم روهان بود

که بر روی تن بدون لباس

بلوط فرود می آمد ...



انجمن رمانکده شفق

صدای جیغ‌های بلوط دل سنگ

را هم آب میکرد...

روهان کمر بند را برتن عریان

بلوطش میکوبید و خودش بی خبر بود...

آخرین ضربه را زد

و کمر بند را عصبی به زمین کوبید.

همیشه همین طور بود

وقتی عصبی میشد

نمیتوانست خشم خودش را کنترل کند..

و بلوط امروز مزه‌ی خشمش را چشیده بود...

روهان دستی لای موهاش کشید

و از حمام خارج شد

.....

بلوط آرام خودش را بالا کشید

و تن پرخونش را بغل گرفت ...

-نگران نباش..همه چی درست میشه...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

و روهانی که بیرون از
حمام صدای پر از بغض دخترک
بی پناه را شنید و سکوت کرد..

انجمن رمانکده شفق

وچه بی پناه بود عروس کوچک
روهان که در آن حمام هر لحظه بیشتر
از داماد خود میترسید و متنفر میشد...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 83



بلوط تمام دردها را تحمل کرد
و بلند شد

@Romankade_shafagh

آرام زیر دوش ایستاد ...

انجمن رمانکده شفق

درد بدنش غیر قابل تحمل بود ...

بعد از شستن خودش از حمام خارج
شد...نگاهی به اطراف انداخت ولی

روهان را ندید ...

آرام به سمت کمد روهان رفت و

یکی از پیراهن های مردانه اش را

پوشید ...

نمیتواند برهنه تا اتاق خودش برود ...

انجمن رمانکده شفق

از اتاق روهان خارج شد

نگاهی به سالن انداخت

اما باز روهان را ندید

نفس آسوده‌ای کشید

و به سمت پیانوی توی سالن

رفت روی قالیچه‌ی جلوی آن

نشست و گل‌های مصنوعی رز را

که روی زمین ریخته بود

جمع کرد ...

اما نتوانست بلن

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

د شود ...

کمرش به شدت میسوخت ...

کمی جابه‌جا شد ...

سرش را چرخاند
با دیدن خون روی لباس روهان
که تن کرده بود...

سریع دکمه‌های پیراهن را باز
کرد... کمی پیراهن را پایین
کشید و سرش را کج کرد
تا کمرش را ببیند ...

که با دید کفش‌های چرم
روهان در مقابل ترسیده
پیراهن را بالا کشید
و در خود مچاله شد...

:-تورو خدا..نزن..فقط میخواستم
کمرمو ببینم..

روهان آهی کشید دلش برای
دخترک ترسیده‌ی مقابل
سوخت....

در مقابلش زانو زد

که بلوط بیشتر در خود مچاله شد
روهان دستش را به سمت دستهای



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

ظریف بلوط که یقه‌ی پیراهنش را

محکم گرفته بود

برد ... که بلوط شروع کرد

به گریه کردن ...

روهان نگاهی به چشمان بلوط انداخت

: - کارت ندارم .. فقط میخوام

ببینم کمرت چطوره!!

: - نمیخوام .. میخوای باز منو بزنی ...

روهان خم شد و بوسه‌ای به پیشانی

بلوط زد: - کاریت ندارم ...

بلوط با آن بوسه آرام گرفت

: - لباس تنم نیست ...

روهان درحالی که سعی میکرد

دستهای بلوط را از روی

پیراهنش کنار بزند گفت: - من قبلا

تورو تو بدترین شرایطم دیدم

.....



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بلوط را چرخاند و موهایش را کنار

زد و روی شانه اش گذاشت

که با دیدن تتوی گردن بلوط

متعجب گفت:-این تاریخ تولدمنه؟؟

انجمن رمانکده شفق

بلوط کمی چرخید و گفت:-چی؟؟

:-اینی که روی گردنته ..تاریخ تولد منه..

بلوط با بغض گفت:-یادم نمیاد...من هیچی نمیدونم...

:-خیلی خوب برگرد ..

پیراهن را از تنش بیرون آورد

با دیدن کمر سفید بلوط که حالا

جز سیاهی کمر بند چیزی پیدا نبود

تعجب کرد...با خود فکر کرد

چقدر بی رحم بوده..

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

کنار پهلوی بلوط

دقیقا روی همان تتویی که روزی

روهان لمسش کرده بود و

دوستش داشت

ضربه‌ی کمربندی بود که زخمی

شده بودو این تنها امیدی

برای بلوطک روهان بود

که او را بشناسد

اما او را از بین برده بود ...

انجمن رمانکده شفق

روهان دستی به زخمش زد که بلوط

آخ ریزی گفت ...

روهان پیراهنش را بالا کشید و

و بلند شد:-بلند شو باید ببرمت بیمارستان ...

بلوط به سختی بلند شد و به سمت

اتاقش رفت

لباس گشادی همراه شلوارش پوشید

و از اتاق خارج شد...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بلوط روی تخت بیمارستان نشست

پرستار سریع از اتاق بیرون رفت

تا دکتر را خبر کند..

روهان نگاهی به بلوط انداخت

برایش جای تعجب داشت ... چرا

گلاره‌ای که از او متنفر بود

تاریخ تولد روهان را آن هم به اعداد

رومی روی گردنش تتو کند...

این روزها همه چیز عجیب بود

آن از نسیم که اصرار داشت

بلوطش عوض شده و بلوطش

همیشگی نیست...

این از گلاره که تاریخ تولدش را تتو کرده ..

آن از پویان که این روزها رفت و آمدش

به خانه‌ی پدریش زیاد شده بود...

عجیب بود همه چیز این روزها

عجیب بود..

با باز شدن در اتاق و وارد شدن دکتر

جوانی روهان از فکر بیرون

آمد اخم ی کرد این دکتر از قضا پسر

جوان میخواست تن گلاره را ببیند !!

بلوط سر بلند کرد و با دیدن دکتر



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

متعجب به او خیره شد...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت84

انجمن رمانکده شفق

شاهین لبخندی زد و

به بلوط نزدیک شد ...

وقتی در راهروی بیمارستان دخترک

شیرین همسایه را دید تصمیم گرفت

خودش مشکلش را حل کند ...



شاهین به روهان سلام کرد

ولی جوابی نشنید ..

بیخیال شانه‌ای بالا انداخت و

با لبخند به بلوط نزدیک شد

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

و گفت: +به به خانم همسایه احوال شما؟؟

بلوط نفسش حبس شده‌اش را بیرون

فرستاد و گفت: -خوبم...

شاهین :+بگو ببینم کجات درد داره؟؟

بلوط خجالت زده نگاهی به روهان انداخت که ممکن بود هر لحظه
از شدت اعصابانیت منفجر شود...
:-کمرم...

انجمن رمانکده شفق

شاهین: +کم حرف شدیا ...اون روز
که کم مونده بود منو بخوری ...

بلوط ترسیده نگاهی به روهان

انداخت که روهان با ابرویی بالا

رفته به زبان امد و گفت:-کدوم روز؟؟

شاهین برگشت و نگاهی به روهان انداخت: +یه روز توپ من افتاد توی ویلاتون ..رفتم دنبالش که همون جا
ایشونو ملاقات کردم...

@Romankade_shafagh

روهان سری به نشانه‌ی فهمیدن تکان داد

انجمن رمانکده شفق

ولی با چشمان سیاهش برای بلوط

خطونشان میکشید

شاهین دستی روی شانهِی بلوط گذاشت

و گفت: +لباستو بزن بالا کمرتو ببینم..

بلوط آرام لباسش را بالا زد

و پشت به شاهین نشست

شاهین بادیدن ضربه‌های کمر بند

متعجب گفت: +چه بلایی سرت اومده؟؟

انجمن رمانکده شفق

بلوط ترس از اینکه بفهمند روهان

بوده که این بلا را سرش آورده و

او را ببرند

سریع گفت: -بابام زده...



شاهین نگاه مشکوکی به روهان

انداخت و گفت: +آهان ...

@Romankade_shafagh شاهین زخم کمرش را بسته بود و

انجمن رمانکده شفق

برایش پمادی نوشته بود تا به

جای ضربه‌های کمر بند بمالد ...

پماد را روی میز گذاشت

و به سمت آشپزخانه رفت تا مشکی را

پیدا کنند...

اما با شنیدن صحبت‌های روهان

ایستاد..

روهان:- خیلی خوب الان میام..

.....

:-نه ...

...

:-بس کن رضا... عروسی فردا شبه

...

:-باشه بابا اومدم...

روهان تماس را قطع کرد و به سمت

آشپزخانه رفت

بلوط سریعتر از روهان وارد

آشپزخانه شد

نگاهی به اطرافش انداخت و گفت:-مشکی؟؟مشکی؟؟



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

با شنیدن صدای مشکی
آرام به کابینت کنار یخچال
نزدیک شد

روی زمین زانو زد
و نگاهی به زیر کابینت انداخت ...

دست زیر کابینت برد
و مشکی را بیرون آورد ...
لبخندی زد و دستی به سرش
کشید که با صدای روهان
برگشت و به او نگاه کرد

-:میخوام برم تهران ...همه چی خریدم
توی یخچال هست
ممکنه تا ۱ماه نتونم پیام ...

@Romankade_shafagh

بلوط در دل خداراشکر کرد
که ۱ماه آسوده است ...

روهان نگاهی به صورت رنگ پریده‌ی
بلوط انداخت و

از آشپزخانه بیرون رفت ...



انجمن رمانکده شفق

باید سریعتر به تهران بازمیگشت

عروسی رضا ونسیم بود

تصمیم داشت ۱ ماه بعد از

عروسی رضا

عروسی خودش را برگزار کند...

انجمن رمانکده شفق

بلوط بلند شد و همراه مشکی به اتاقش رفت

روی تختش دراز کشید

و گفت:- ۱ ماه تنهایی...

اهی کشید دلش میخواست

از این ویلای بزرگ بیرون برود ...

با دیدن پماد روی میز یاد

شاهین افتاد

دکتر جوان و زیبایی

که بسیار با بلوط مهربان بود...

میتوانست با شاهین بیرون

برود ...

لبخندی زد این فکرش را دوست

داشت ...

کمی بیشتر فکر کرد



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

فهمید کمی هم شاهین

را دوست دارد...

و این اصلا برای روهان

خوب نبود ...

روهانی که دل شکسته بود

روهانی که عروس زیبایش را رنجانده بود

روهانی که عشقش را خودمتنفر کرده بود..

روهانی که باعث شده بود عشق دوباره عاشق شود ان هم کس دیگری به جز روهان....

و این اصلا برای روهان خوشایند نبود...

و وای به احوال بلوط زمانی که روهان

این را بفهمد...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 85

@Romankade_shafagh

نسیم گوشه‌ی لباس عروسش را در دست

گرفت و آرام از پله‌ها پایین آمد

رضا بیتاب منتظر عروس رویاهایش

بود ...



انجمن رمانکده شفق

با دیدن نسیم در آن لباس سفید
و یف دار لبخندش پررنگ تر شد..

آرام به سمت نسیم رفت و دسته گل
قرمز را به دستش داد ...

نسیم آن را گرفت و بوسه‌ی کوتاهی
به گونه‌ی رضا زد...

رضا لبخندی زد و بوسه‌ای به پیشانی
نسیم زد

و او را به سمت ماشین
تزیین شده هدایت کرد ...

لحظاتی بعد رضا به سمت
باغ رانندگی میکرد

و لحظه‌ای فشاری به دست نسیم
وارد میکرد...

نسیم لبخندی زد و گفت: +رضا؟؟

:+جانم؟؟

:+میشه این دست منو اینقدر فشار ندی؟؟



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

رضا خنده‌ی بلندی سرداد و گفت: +آخه
نمیدونی چقدر خوشحالم ...

نسیم لبخندزیبایی زد و گفت: +منم
خیلی خوشحالم ولی دیگه دست تو
فشارنمیدم که بشکنه...

رضا وارد باغ شد که همه دور ماشینشان
حلقه زدن به سمت نسیم
چرخید و گفت: +شب تلافی میکنم ...

نسیم خجالت زده مشتی به بازوی
رضا زد و گفت: +خجالت بکش ..

رضا خنده‌ی بلندی سرداد و
از ماشین پیاده شد ...

برای همه سری تکان داد و
در شاگرد را باز کرد
دست نسیم را گرفت
و به او کمک کرد تا پیاده شود ..



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

صدای موزیک عمارت بزرگ را

پر کرده بود ...

رضا و نسیم روی جایگاه نشستند و

مگاهی به میهمانان انداختند...

انجمن رمانکده شفق

نسیم با دیدن بلوط(گلاره) در آن لباس

کوتاه اما زیبا اخمی کرد

این چندماه اخیر بلوط عوض شده

بود...آرایش میکرد لباس باز میپوشید

هرگاه از او میپرسید(چرا این کارا رو میکنی؟؟) بلوط(گلاره) لبخند گشادی

میزد و میگفت :+به تو ربطی نداره جوجه طلایی)

بلوط میدانست نسیم از این کلمه متنفر است حتی بیشتر از طوفان

ولی باز تکرار میکرد...

با فشرده شدن دستش نگاهی به رضا

انداخت تصمیم گرفت

@Romankade_shafagh

امشب را بیخیال همه چیز شود

و فقط به مرد رویاهایش

فکر کند

انجمن رمانکده شفق

عروسی به پایان رسید

به همه خوش گذشته بود
حتی روهانی که برسر لباس باز
بلوط با او دعوايش شده بود...

همه سوار ماشین‌هایشان شدن
تا عروس و داماد را همراهی کنند...

**

مادر نسیم دخترش را بوسید
و گفت: +اگه مشکلی واست پیش اومد
حتما به من زنگ بزن حتی اگه نصف شب بود... باشه؟؟
نسیم لبخندی زد و گفت: +چشم مامانی ..

بالاخره همه خداحافظی کردند

و عروس و داماد را تنها

گذاشتند

رضا کلید انداخت

و در واحد زیبایشان را باز کرد

برگشت و دست زیر پای نسیم

انداخت و او را بغل کرد

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق



نسیم جیغ آرامی کشید و گفت: +منو بزار زمین....

رضا لبخند گشادی زد

و با پایش در واحد را بست

مستقیماً به سمت اتاق خوابشان

رفت که نسیم آرام خندید و گفت: +چقدر هولی.... حداقل بزار خونه رو ببینم

رضا نسیم را روی تخت پرت کرد

و گفت: +اون باشه واسه یه وقت دیگه

الان من مهم ترم ...

و لبانش را روی لبان نسیم گذاشت .

#وانشات_پارت85

نسیم ✨

@Romankade_shafagh

رضا لبامو نرم و خیس میبوسید

آروم دستشو به سمت ژپ لباسم برد

و اونو کشید پایین ...

لبامو ول کرد و نگاهش رو به چشمام دوخت

رضا: +بهت نگفتم ولی امشب فوق العاده
شده بودی ... امشب مثل فرشته‌ها بودی
البته خوده فرشته بودی...

لبخند گشادی زدم و دستمو
دور گردنش حلقه کردم
+: توهم عالی شده بود...
خوشگل ... تو دلبرو ...
(کمی خودمو بالا کشیدم)
و س. کسی



اینبار من بودم که لباسو شکار کردم
بعد از اون رابطه‌ی نصفه و نیمه
دیگه رضا بهم نزدیک نشد
فکر میکرد

اینطوری منو عذاب میده
اما من واقعا لذت میبردم دستمو به
سمت کتتش بردم

که از تنش بیرون بیارم
که رضا لبامو ول کرد و بلند شد
وتش رو درآورد و گوشه ای پرت کرد

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

:+بلند شو اول گیره ی موهاتو

باز کنم

سریع نشستم

تا رضا موهامو باز کنه...

رضا با حوصله دونه به دونه ی گیره ا رو باز

کرد

:+تموم شد ..



از روی تخت بلند شدم

خودمو توی آینه ببینم

که لباس دکلمه ی عروسم

روی زمین افتاد

جیغ کوتاهی کشیدم

و دستامو ضربی روی

سینه هام گذاشتم...

رضا خنده ی بلندی کرد

و بلند شد

دوباره من پرت کرد روی تخت

روم خیمه زد و شورت سفیدی

رو که پوشیده بودم

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

از پام دراورد

خجالت زد یکی از دستامو

روی سینه‌هام گذاشتم

و اون یکی رو روی آلتتم...

انجمن رمانکده شفق

رضا بوسه‌ای به لبام زد و گفت: +من شوهرتم چرا خجالت میکشی؟؟

لبمو گاز گرفتم

که با بوسه‌ی رضا روی گردنم

آهی از دهنم خارج شد

رضا بوسه‌هاشو ادامه داد تا به سینه‌هام

رسید... آرام با دستش

دستمو کنار زد و

خم شد روی سینه‌هام

سینه‌هامو میخورد و

هم زمان با یکی از دستاش

وارژنم و لمس میکرد

دیگه صدام دست خوردم نبود ...

یکی از دستامو لای موهای رضا بردمو

لب زدم: +لباسات ...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

رضا نوک سینه‌امو به دندون گرفت و
کشید..جیغ کوتاهی کشیدم
که گفت:+جوووووون ...برام ناله کن
نسیم ...صدای ناله هاتو دوستدارم...

انجمن رمانکده شفق

+لباسات و درار رضا..

رضا از روی من بلند شد و گفت:+خودت درشون بیار ...



منم بلند شدم و نشستم

دست بردم واول کرواتش رو باز

کردم

بعد دکمه‌های پیراهنشو

پیراهنشو از تنش بیرون آوردم

و بوسه ای به سینه اش زدم

@Romankade_shafagh

دستمو به سمت کمرپندش بردم

و همزمان گردنشو بوسیدم

دکمه ی شلوارشو باز کردم

و لاله ی گوششو

دهن گرفتم

رضا نفس نفس میزد

انجمن رمانکده شفق

و این یعنی دارم کارمو خوب پیش میبرم

رضا بلند شد و

شلوارشو درآورد

منم بلند شد و

دستمو دور گردنش حلقه

کردم و

اون یکی دستمو

توی شورتش یردم و مردونگیشو

توی دستم گرفتم ...

رضا آهی کشید که لباسو بوسیدم

لباشو ول کردم و

کم کم پایین اومدم

هنوزم کمی خجالت میکشیدم

ولی رضا شوهرم بود و عشقم ...

@Romankade_shafagh

آروم شرتشو از پاش درآوردم

و مردونگیشو توی دستم گرفتم

سرمو جلو بردم که منو نگه داشت و

گفت: +نمیخوام اینکارو بکنی...



انجمن رمانکده شفق

بلندم کرد و لباسو روی لبام گذاشت

به شدت میبوسید و میمکید

سرشو توی گردنم برد

و گردنمو بوسه بارون کرد

سینه‌مو توی مشتش فشرد

که آه غلیظی گفتم

با شنیدن صدام انگار دیوونه شده باشه

منو پرت کرد

روی تخت و خیمه زد روم

شروع کرد به خوردن سینه‌هام

دستشو لای پام برده بود

و نوازشم میکرد

خیس شده بودم

اینو به خوبی حس میکردم....

زبونشو روی نافم چرخوند و پایین تر

که گفتم: +رضا میخوامت...

سرشو بلند کرد و نگاهی بهم انداخت

:منو که داری ...

و فشاری به لای پام وارد کرد که



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

نفس زنان گفتم: +نه اونو ميخوام ...

رضا خنده‌ای کرد و گفت: +ای به چشم

...

انجمن رمانکده شفق

خودشو بالا کشید

و مردونگیشو

لای پام کشید... با برخورد مردونگیش

به وجودم آه غلیظی کشیدم

رضا که نگاری خوشش اومده

دوباره همون کارو تکرار کرد

اینبار آه بلند تری کشیدم

که رضا جوووون کشداری گفت...

+رضا ...

@Romankade_shafagh

+جونم...

انجمن رمانکده شفق

+زودباش ...

رضا آروم مردونگیشو وارد وارژنم

کرد و که چنگی به بازوش

زدم ...

نالیدم: چرا اینقدر بزرگه؟؟

رضا کمی خودشو فشار داد داخل

و گفت: واسه تو بزرگ شده ..

دوباره خودشو فشار داد

که جیغ کوتاهی کشیدم..

مردونگیش بزرگ بود و من تحملش رو

نداشتم

....

رضا خم شد و لبامو بوسید

و با یکی از دستاش

سینه هامو فشار میداد...

دستمو لای موهاش بردم

و دور گردنش حلقه کردم

که ناگهان خودشو بهم

کوبید جیغم لابهلای لبهای رضا

خفه شد

اشکام سرازیر شد

لبای رضا رو ول کردم :+توروخدا رضا



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

تکون نخوریا درد داره...

رضا بوسه ای چشمم زد و

گفت: چشم خانمم..

اما برعکس حرفش مردونگیشو

از وجودم خارج کرد

و دستمالی برداشت

و خودمو خودشو تمیز کرد

زیر دلم درد میکرد

و حرکت خون رو روی رونهام

احساس میکردم...

رضا دوباره روم خیمه زد

و شروع کرد به بوسیدنم

اینقدر منو بوسید با سینهام و

رفت تا دوباره شهوت منو فرا گرفت

رضا پاهامو باز کرد

و خودشو بین پاهام جا کرد

همون طوری که لبامو میبوسید

اولین ضربه رو زد



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

آخخخخ ریزی گفتم

که رضا دوباره خودشو به من کوبید ...

کمی درد داشتم

ولی شهوت به دردم غلبه کر

انجمن رمانکده شفق

ده بو

د

و داشتم لذت میبردم

دستم روی کمر رضا گذاشتم

تا بیشتر واردم بشه

...

صدای ناله هام بلند شده بود و

رضا با هر بار شنیدن ناله ی من

سرعتشو بیشتر میکرد

تا این که بالاخره

بدن من لرزید و انگار رها شدم ...

رضا کمی ضربه زد

که با شنیدن آه غلیظ مردونه اش

چیزی رو توی وجودم حس کردم

که سوزش عجیبی داشت ...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

رضا خودشو ازم بیرون کشید

و دوباره هردو مونو تمیز

کرد

کنارم دراز کشید

و منو بغل کرد ...

بوسه‌ای به موهام زد و گفت: +دوست دارم

عزیزم ... ممنونم .. فرشته‌ی من ...

بوسه‌ای به پیشانیم زد

و گفت: +خانم شدنت مبارک خانمم...

لبخند محوی زدم و خودمو بیشتر توی آغوشش حل کردم: +منم دوست دارم

آقایی ...

کم کم چشمام گرم شد و با وجود درد

@Romankade_shafagh

زیر شکمم به خواب رفتم.....

ادامه #پارت 85

در آن شب سرد و زمستانی

همه گرم و شاد بودند
 سرمای زمستان را احساس نمیکردند...
 رضا نسیمش را در آغوش داشت
 و میخندید

روهان بلوطش را در آغوش میکشید
 و میخندید ...

غافل از اینکه

بلوط در آن ویلای بزرگ

تنها بدون آغوش کسی

هر لحظه قلبش بیشتر از قبل یخ میزند..

#پارت86

✦ بلوط ✦

کلاه زمستونه‌ام رو سرم گذاشتم

و از ویلا خارج شدم

به سمت نیمکت همیشگی رفتم

و روش نشستم

۱ هفته‌ای میشد که روهان نیومده

بود .. حتی شاهین رو هم ندیده



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بود... زخم های کمرم بهتر شده بودن

و مرتب پمادرو استفاده میکردم...

هنوزهیچی از گذشته ام یادم نمیومد...

آهی کشیدم و به روبه روم خیره شدم..

افسرده گیم شدید شده بود و از این

اصلا خوشم نمیومد....

با صدای افتادن چیزی نزدیک دیوار

بلند شدم و به سمتش رفتم

شاهین از روی زمین بلند شد و

لبخند گشادی زد ...

شاهین: +سلام بانو...

لبخند محوی به لفظ بانوش زدم :-سلام

بازم که از دیوار اومدی...!!!

@Romankade_shafagh

شاهین کمی خودشو تکوند و به سمتم

اومد: +میدونسم در قفله...حالت چطوره؟؟

کمی سرمو کج کردم:-اومدی حالمو بپرسی؟؟



انجمن رمانکده شفق

شاهین لبخندی زد: +نه او دم خود تو ببینم..

دهن باز کردم سوال بعدی رو پرسم

که شاهین کمی خودشو بغل کرد

و گفت: +نمیخوای تعارف کنی بریم

داخل؟؟؟ دارم یخ میزنم...

انجمن رمانکده شفق

لبخندی زد م و به سمت ویلا راهنمایش

کردم...



فنجان قهوه رو روی میز

گذاشتم و روی مبل روبه روی

شاهین نشستم

شاهین کمی از قهوه اش رو خورد

و گفت: +کمرت چطوره؟؟

@Romankade_shafagh

سرمو پائین انداختم و آرام گفتم: -خوبه..

انجمن رمانکده شفق

+درد نداری؟؟

-نه...

+هرکسی بود از کسی که این بلا رو

سرش آورده شکایت میکرد

تو چرا از اون پسره شکایت نکردی؟؟

سریع سرمو بلند کردم و گفتم:-روهان

اینکارو نکرد ...گفتم که بابام منو زد..

شاهین پوزخندی زد و گفت:+منم که گوشام درازه...تو که دروغگوی خوبی

نیستی چرا دورغ میگی؟؟؟

خجالت زده سرمو پایین انداختم

نمیدونم چرا ولی دلم نمیخواست

شاهین بفهمه روهان منو زده ..

احساس میکردم اگه بفهمه روهان

و ازم میگیره و من دیگه کسی رو

تو این دنیا نداشتم...

@Romankade_shafagh

شاهین کمی به جلو خم شد و گفت:

+خانوادت کجان؟؟

آروم گفتم:-نمیدونم...

:+یعنی چی؟؟ اسمت چیه؟؟

:-میگن گلاره است..

شاهین به نشانه‌ی تعجب

ابروشو بالا انداخت و گفت: +میگن؟؟

موهامو پشت گوشم زدم: -آره.. من حافظه‌ام رو از دست دادم...

شاهین متعجب پرسد: +راست میگی؟؟

با اخم نگاش کردم: -نه دارم با تو شوخی میکنم...

شاهین بلند شد و به سمتم اومد

کنارم روی مبل نشست و گفت: +یعنی تو گذشته ات یادت نمیاد بعد با یه پسر پاشدی اومدی تو یه خونه؟؟

:-نه..روهان پسر دایی منه ... @Romankade_shafagh

اون منو از آسایشگاه بیرون آورد

روهان اینجا نمی‌مونه اون فقط میاد واسم خرت و پرت می‌خوره...

:+چطوری حافظه‌ات از دست دادی؟؟

-میگن میخواستم خودمو بکشم

از پنجره پرت شدم پایین...

شاهین دستش روی شونهام گذاشت

و گفت: چرا روهان تو رو نمیره پیش

خانوادت؟؟

بغض کرده گفتم: -نمیدونم...

شاهین دستش از روی شونهام

برداشت و بلند شد

+تو بامن میای میریم خونمون...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 87

@Romankade_shafagh

ترسیده سریع گفتم: -نه نه من هیچ جا نمیام...

اروم طوری که شاهین نشنوه زمزمه کردم: -مگه اینکه از جونم سیر شده باشم...

شاهین جلوی پاهام زانو زد و گفت: +چرا؟؟

-چرا باید پیام خونه‌ی غریبه بمونم؟؟

شاهین با اخم گفت: یعنی الان روهان

جونت آشناست؟؟

انجمن رمانکده شفق

به چشمش نگاه کردم و گفتم: -آره ..

شاهین دستامو توی دستش

گرفت و گفت: +حداقل بیا برو لباس بپوش بریم بیرون پوسیدی توی این خونه...



لبخندی زدم و سریع بلند شدم

به طرف اتاقم رفتم

در کردم و باز کردم تا یه چیز

مناسب پیدا کنم ..

بعد از کلی جست‌وجو شلوار چرم @Romankade_shafagh

مشکی پیدا کردم و کت چرم قهوه‌ای روشن کوتاه یه جفت نیم‌بوت جلوی

اتاق گذاشتم تا بپوشم یه سارافون

مشکی بافتم پیدا کردم

سریع لباسمو دراوردم

و توی کشو دنبال لباس زیر

بودم که دست یه نفر روی

باند کمرم نشست

...

انجمن رمانکده شفق

نفس توی سینه‌ام حبس شد..

سرم به شدت تیر کشید

آخ ریزی گفتم و روی

زمین نشستم

هر لحظه شدت درد بیشتر میشد

چشمام باز بود و شاهین رو میدیدم

که داره صدام میزه

کم کم شاهین محو شد

تصاویری درست مثل فیلم

از مقابل چشمم رد میشد



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

توی اتاق بودم داشتم لباس عوض

میکردم

که دست یه نفر روی کمر

نشست

و بعد از اون فقط صدای روهان

بود و جمله ای

که تکرار کرد:(احبُ نفسک_اولا)

با سوختن یه طرف صورتم

به خودم اومد

شاهین شونه هامو

گرفت و تکونم داد:+تو که منو کشتی

دختر چی شد یهو؟؟؟

:-شاهین؟؟

:+جان؟؟

:-احبُ نفسک_اولا یعنی چی؟؟

@Romankade_shafagh

شاهین متعجب گفت:+یعنی اول عاشق

خودت باش..واسه چی؟؟

دهن باز کردم که بگم

ولی با دیدن بدن نیمه برهنم



انجمن رمانکده شفق

جلوی شاهین

جیغ بلندی کشیدم و سریع دستمو

روی چشمای شاهین گذاشتم ...

-:آخه بی ادب چرا نگاه میکنی،؟؟

میبینی لباس تنم نیست...

شاهین خنده‌ی بلندی کرد و گفت: +بخشید که داشتم با جنابعالی صحبت میکردمنمیتونستم که با تو حرف

بزنم ولی به دیوار نگاه کنم ...

-:پاشو همین طوری چشم بسته برو بیرون ...

+:چشم بانو ...

شاهین چشم بسته بلند شد و به طرف در

رفت از اتاق که خارج شد

بلند شدم و توی آینه به پهلو نگاه

کردم همون جایی که

قبلا تتوی

احب نفسک اولاً بود ولی الان

دیگه وجود نداشت ... الان فقط جای زخم کمربند روهان بود و بس ...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

اهی کشیدم و به سمت لباسام رفتم
تا آماده بشم....

#نویسنده_فاطمه_افکاری

انجمن رمانکده شفق

#پارت88



شاهین بستنی رو به دستم داد
و گفت: +نگفتی توی اتاق چی شد؟؟؟
لیسی به بستنی زدم
و گفتم: -گذشته یادم اومد..
شاهین کنجکاو گفت: + خوب چی بود؟،

: -هیچی فقط روهان بود..

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

شاهین اخمی کرد و گفت: +میشه یه

امروزو بیخیال اون پسره بشی؟؟

کمی از بستنیم رو با دندون کندم و خوردم: -باشه...شاهین بیا بریم شهربازی..

:+زمستونه‌ها...

اشاره‌ای به بستنی کردم و گفتم:-زمستونه‌ها!!!

شاهین خنده‌ی بلندی کرد و گفت:

+یه شب دیگه الان میخوام دریا رو

نشونت بدم...

ذوق زده سریع بلند شدمو گفتم:-پاشو

بریم...

شاهین بلند شد و دستم و گرفت:+جدی داشتی تو اون خونه می‌پوسیدی..

لبخندی زدم و بستنی رو توی سطل انداختم و گفتم:-آره...فردا هم میایی بریم بیرون؟؟

شاهین کمی دستمو فشار داد و

گفت:+خودم هر روز در خدمتتم ... @Romankade_shafagh

لبخندی زدم...به چهره‌ی شاهین

نگاهی انداختم من واقعا بهش نیاز

داشتم دیگه دلم نمیخواست

به اون ویلا برگردم ...

مشکی چند روزی بود پیداش نبود

شاید رفته بود ...

حتی مشکی هم دیگه منو دوست نداشت...

با صدای شاهین به خودم اومدم ..

انجمن رمانکده شفق

شاهین: +اینم دریا...

نگاهی به آبی بی انتهای

روبه روم انداختم

با ذوق به طرف دریا رفتم که

شاهین دستم و گرفت

+کجا؟؟

-: دریا ...

+: یخ میزنی خانم باهوش ...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

خیلی دلم میخواست برم توی آب

ولی شاهین راست میگفت

یخ میزدم ...دلم نمیخواست

دوباره سرما بخورم ...به لطف روهان

من از سرما خوردگی هم میترسیدم...

کمی کنار دریا ایستادیم...ولی شاهین

به بهانه ی سرد بودن

دیگه نداشت بمونم...

انجمن رمانکده شفق

شاهین تیکه ای از جوجه رو توی دهنم گذاشت و گفت: +بخور..ببین چقدر لاغری...

به زور لقمه رو قورت دادم و گفتم:-نمیخوام چاق شم...

شاهین جوجه ی دیگه روی برنجم گذاشت و گفت:+من که نگفتم چاق شی دخترخوب ...

کمی دوغ ریختم و خوردم

شاهین جوجه ی دیگه روی برنجم

گذاشت که معترض گفتم:- شاهین @Romankade_shafagh

بسه دیگه ..خودت بخور

انجمن رمانکده شفق

شاهین لبخند گشادی زد: +میخورم...

**

دانای کل ✨

نسیم ناراحت از بحث با بلوط (گلاره)

از عمارت بیرون زد

و به سمت شرکت راه افتاد ...

امروز هم بلوط نسیم را رنجانده بود...

نسیم سری برای منشی تکان داد و

با سرعت به سمت اتاق روهان رفت

در اتاق را باز کرد

و بدون اجازه وارد شد و فرصتی به روهان و رضا نداد...

از روی حرص و عصبانیت جیغی کشید

و گفت: +روهان به خدا این دختره‌ی

احمق رو آدم نکردی من میدونم

و تو.....

@Romankade_shafagh

روهان و رضا متعجب نگاهی

به هم انداختند

روهان: -چی شده؟؟؟

نسیم عصبی روی مبل نشست و گفت: +دختره احمق ..معلوم نیست با ۱میلیارد
چیکار کرده ...قرار بود باهم بریم خرید
ولی خانم تنها رفته و معلوم نیست پول و داده بابت چی...

انجمن رمانکده شفق

روهان دستش را زیر چانه اش گذاشت
و گفت:- ۱میلیارد که چیزی نیست ..
شاید داده مرکز خیریه..



نسیم عصبی بلند شد و گفت:

+ببین کی بهت گفتم روهان این دختر
بلوط همیشگی نیست ...
از کجا معلوم شاید گلاره باشه؟؟

روهان آسوده از اینکه گلاره در ان
ویلا زندانیست گفت:- نه گلاره نیست
بلوطم عوض نشده

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

نسیم پوزخندی زد و گفت: +عاشقی
کوری نمبینی تغییراتشو....

رضا خسته از بحث بلند شد
و دست نسیم را گرفت

:+بیا بریم اتاق خودم ...

نسیم سری تکان داد و همراه رضا

از اتاق خارج شدند روهان

بلند شد و

به سمت پنجره‌ی اتاقش رفت

نگاهی به شهر انداخت و

گفت:-آره من عاشقم اما کور نیستم...

اما روهان کور شده بود ...

اگر نشده بود

چرا داشت اجازه میدا بلوطش

دوباره عاشق شود؟؟؟

چرا داشت بلوطش را از خودش میرنجراند؟؟؟

#نویسنده_فاطمه_افکاری

@Romankade_shafagh

افک ❖ari نویسنده شفق:

#پارت 89

رضا نسیم را به اتاق خودش راهنمایی

کرد ...نسیم روی مبل نشست و



انجمن رمانکده شفق

عصبی پاهایش را تکان میداد ...

رضا به طرف نسیم رفت

و بوسه‌ای بر پیشانی نسیم گذاشت

نسیم خود را در آغوش رضا انداخت

و شروع به گریه کرد...

رضا لبخند بر لب شال نسیم

را از سرش کند و گفت: +چرا گریه

میکنی؟؟؟

نسیم سرش را در گودی گردن رضا

گذاشت و نفس‌های عمیق کشید

:+رضا؟؟؟

رضای موهای طلایی همسرش

را نوازش کرد و گفت: +جان رضا؟؟

@Romankade_shafagh

:+امروز بلوط بهم گفت دیگه منو دوست

نداره ... تازه ازم متنفرم هست ...

رضا بوسه‌ای به موهای نسیم زد: +نه عزیزم ازت متنفر نیست ...

نسیم دوباره با بغض گفت: +خودش



انجمن رمانکده شفق

بهم گفت رضا...توی چشمام نگاه کرد
و گفت ازم متنفره...

رضا نتوانست تحمل کند و لبانش

را روی لبان نسیم گذاشت ...

دلش نمیخواست نسیمش اینگونه اشک بریزد ...دلش الان فقط نسیم آرام

و یک معاشقه میخواست...

#وانشات_پارت89

✦ رضا ✦

نرم و خیس لباشو میبوسیدم

الان هفته از شب اول ازدواجمون میگذره و من از ترس درد کشیدن

نسیم بهش نزدیک نشدم ...

ولی امروز نمیتونستم خودمو کنترل کن

وقتی توی گردنم نفس میکشید

بیشتر منو تحریک میکرد ...

دستمو بع سمت سینه‌اش بردم و

کمی سینه اشو فشردم که اهی کشید

همیشه وقتی به سینه هاش دست میزدم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

سریع واکنش نشون میداد

بوسه به گردنش زدم و

سینه هاشو روی لباسش

فشردم که

نسیم با صدایی که هنوز بغض داشت

گفت: +یکی میاد ...

بوسه ای به چشماش زدم و

بلند شدم ... در اتاقم و قفل کردم

و درحالی که دکمه‌های پیراهنمو باز

میکردم

بهش نزدیک شدم

روی مبل کنارش نشستم

و دستمو به سمت مانتوی

جلوبازش بردم

ازتنش بیرون آوردم

و روی زمین انداختم ...

تاپ مشکی پوشیده بود که

به شدت با پوست سفیدش



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

تضاد جالبی داشت

نسیم دست برد و پیراهنم و از تنم

بیرون آورد و انداخت روی مانتوی خودش

نگاهی به چشمای آبییش انداختم

+عاشقتم ... دلم نمیخواد درد بکشی

ولی من دلم وجودتو میخواد

نسیم لبخندی زد و دستشو روی مردونگیم

گذاشت

+منم دلم ایشونو میخواد ..

با گرفتن تاییدش

سریع لبامو روی لباش گذاشتم

و شروع کردم به بوسیدن

دستمو به سمت تاپش بردم

و از تنش بیرون آوردم

بعد از اینکه تمام لباس‌های همدیگرو

دراوردیم

نسیم رو روی مبل دراز کردم و



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روش خیمه زدم

شروع کردم به خوردن سینه‌هاش

نسیم

لبشو به شدت گاز میگرفت تا صدایش بیرون

نره... دستمو به سمت لای پاش بردم

و کمی نوازشش کردم ...

نسیم آه‌غلیظی کشید

جوووووون کشداری گفتم و

نوک سینه‌اشو توی دهنم گرفتم و

مکیدم

نسیم دستشو لای پاهاش برد

روی دستم گذاشت

کمی به دستم فشار آورد

که آنگشتم کمی داخل رفت

نسیم ناله‌ای سرداد

سرمو بلند کردم و گردنو محکم

مک میزدم و میبوسیدم

و همزمان دستمو توی وجودش جلو عقب میکردم ...

با نشستن دست ظریف نسیم روی

مردونگیم بهش نگاه کردم

:+خودتو میخوام رضا ...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

لبخندی زدم و

از روش بلند شدم

روی مبل نشستم

و بلندش کردم

+خودت روش بشین ...

انجمن رمانکده شفق



نسیم نگاهی به چشمام انداخت

و بلند شد پاهاشو دوطرفم گذاشت و آرون روی مردونگیم نشست

نسیم سرشو توی گودی گردنم گذاشت

گردنم و توی دهنش گرفت

تا صداس بلند نشه

چند ثانیه‌ای همونطوری نشست

کم کم شروع کرد به بالا پایین کردن

خودش

دهنمو روی شونه‌ی نسیم گذاشتم

@Romankade_shafagh

تا صدام بلند نشه...

انجمن رمانکده شفق

با لرزیدن نسیم فهمیدم که ارضا

شده باسن نسیم رو گرفتم و کمی بلندش

کردم ...خودم شروع کردم به

ضربه زدن ...

کمی بعد منم ارضا شدم و خودمو

توی نسیم خالی کردم ...

لبای نسیم رو بوسیدم

و گفت: +مرسی عزیزم ...

نسیم لبخندی زد و بوسه ای به پیشانیم زد و گفت: +منم ممنونم عشقم..

بعد از تمیز کردن خودمون

هردومون لباس پوشیدم

و نسیم خداحافظی کرد

و رفت خونه ...

منم روی صندلیم نشستم

تا به کاری عقب افتادم برسم....

@Romankade_shafagh

✦ بلوط ✦

امروز تقریبا ۲هفته ای میشه که هرروز

با شاهین بیرون میرم ...

و تقریبا ۱ماه که روهان رو ندیدم ...

مانتوم رو پوشیدم و

مثل هرروز این

۲هفته از دیوار بالا رفتم و پریدم

توی حیاط شاهین اینا...

روهان درو قفل کرده بود و مجبور

میشدم از دیوار برم و بیام...

شاهین منتظر توی ماشین بود

سریع نشستم و سلام دادم...

شاهین لبخند پهنی زد و

به جای جواب دادن سلامم

گفت: +میمونی شدی واسه خودت...

بعد خودش زد زیر خنده

مشتی به بازوش زدم و

گفتم میکشمت..

موهاشو توی دستام گرفتم و کشیدم

که شاهین داد بلندی زد

+دختره روانی .. ۱ساعت موهامو درست

میکردم ..



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

همیشه روی موهای حساس بود

موهایش ول کردم و نشستم:-حقت بود

بوفالو ...

انجمن رمانکده شفق

شاهین درحالی که موهایش درست

میکرد گفت:+خو چیکار کنم وقتی عین

میمون میمونی

خیز برداشتم سمت موهایش

که خودشو کشید عقب و با التماس گفت:+توروخدا ازم دور بمون مخصوصاً از موهام....

لبخند پهنی زدم و گفتم:-باش ولی به یه

شرط ..

شاهین ماشین و روشن کرد و از حیاط

@Romankade_shafagh

خارج شدیم

انجمن رمانکده شفق

در حالی که به سمت بازار میرفتیم

گفت:+چه شرطی ???

لبخند خبیثی زدم و گفتم:-منو ببر بیلپارد ..

شاهین متعجب گفت: +بیلیارد؟؟

-آره میخوام بیلیارد بازی کنم ...

+مگه بلدی؟؟

انجمن رمانکده شفق

-نمیدونم من که چیزی یادم نمیداد

ولی دوست دارم برم...

شاهین با اخم به جلو خیره شد و

گفت: +عمرا اونجا پر از پسره ...



-شاهین؟؟؟

شاهین دستی روی فرمون کوبید

و گفت: +میگم نه ...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

-پس منو ببر پارتی امشب که میخوای

بری...

منتظر نگاهش کردم که لبخند خبیثی زد

و گفت: +باشه ...

خوشحال از گرفتن جواب مثبت شاهین

به بیرون خیره شدم ...

همه:

انجمن رمانکده شفق

#پارت 90



نیم ساعتی بود آماده منتظر شاهین بوم

ولی شاهین قصد اومدن نداشت...

باید میفهمیدم که نقشه‌ای داره

باید از اون جواب سریعش

میفهمیدم

بلند شدم دستی به لباس سفید و مشکی

م کشیدم

@Romankade_shafagh

تو این مدت به شدت به شاهین

عادت کرده بوم

حتی احساس میکردم خیلی هم

دوسش دارم ...

به سمت آینه ی قدی توی سالن

رفتم و نگاهی به خودم انداختم

بالای لباسم سفید بود و پراز چینهای

بزرگ تا کمرم... بعد از اونم که دامن

کوتاه و تنگ سیاه بود...

انجمن رمانکده شفق

چتری هامو توی صورتم ریختم

و دست به کمرم ایستادم...

داشتم با موهام ور میرفتم

که صدای در اومد

بعد از اون شاهین بود که وارد سالن

شد ...

دست به سینه گفتم:- به به آقا چقدر زود

اومدن...



شاهین نگاهی از سرتاپام انداخت و

@Romankade_shafagh

اخم کرده به سمت من اومد

و اشاره‌ای به پاهای لختم کرد

و گفت:+میخواهی اینجوری بیای؟؟

نگاهی به خودم انداختم و گفتم:- آره

چشه؟؟

انجمن رمانکده شفق

شاهین بهم نزدیکتر شد و گفت: +چشم نیست گوشه...

کمی چشمامو لوچ کردم و گفتم: -بامزه ..

بیا بریم دیر شد ...

انجمن رمانکده شفق

شاهین دستمو گرفت و گفت: +شما جایی نمیری...

با تعجب گفتم: -مگه نیومدی بریم

پارتی؟؟

شاهین لبخندی زد و گفت: +نه اومدم

یه چیزی بهت بگم...

مشتاق بهش زل زدم و

گفتم: -چی؟؟؟

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

شاهین با انگشتش کمی

چتری هامو کنار زد

و گفت: +میخواستم بهت بگم

که دوست دارم ...

متعجب بهش زل زدم

شاهین روی صورتم خم

شد و هر لحظه صورتش به صورتم نزدیک تر میشد و من قادر به حرکت

نبودم... قلبم به شدت میزد

و دلم شور میزد ...

انجمن رمانکده شفق

با قرار گرفتن لبای شاهین روی لبام

به خودم اومدم

من نمیتونستم بدون شاهین

زندگی کنم...



شاهین چشماشو بسته بود

و آرام لبامو میبوسید ..

همین که میخواستم همراهیش کنم

در حیاط ویلا باز شد و ماشینی وارد

حیاط شد ...

@Romankade_shafagh

سریع از شاهین جدا شدم و از پنجره

نگاهی به بیرون انداختم ...

خدای من روهان بود

سریع بازوی شاهین رو گرفتم و

با التماس گفتم:-شاهین برو روهان اومده...

انجمن رمانکده شفق

شاهین متعجب گفت: +اومده که اومده..

به زور شاهین رو به سمت آشپز خونه

کشوندم: -تورو خدا منو میکشه اگه تورو

اینجا ببینه ...

شاهین جلوی دری که توی آشپزخونه

بود و به حیاط باز میشد ایستاد و گفت: +غلط کرده...

بالتماس سریع گفتم: -آره غلط کرده

فقط تو برو ...

شاهین دستمو گرفت و گفت: +بگو دوسم

داری تا برم ...

با شنیدن صدای در سالن سریع شاهین و بیرون انداختم

و بوسه‌ای به گونه‌اش زدم

و درو بستم

خودمم به سمت یخچال رفتم و

تا کمر رفتم توی یخچال ...

مثلا من داشتم دنبال چیزی میگشتم...



@Romankadehshafagh

انجمن رمانکده شفق

با شنیدن اسمم سریع در یخچال رو
بستم و به سمت سالن رفتم ...
با دیدن روهان تعجب کردم

انجمن رمانکده شفق

روهانی همیشه مرتب و شیک بود الان
به بدترین شکل روبه روی من ایستاده
بود



نصف لباسش زیر شلوارش بود
نصفش بیرون موهاش
که چیزی نگم بهتر بود
از مال منم شلغته تر بود...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 91

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

۳ شبی بود که دیگه خواب روهان و جنگل
بلوط رو نمیدم ... فکر میکردم
حالش خوبه ولی الان
روهان افتضاح بود

سریع به سمتش رفتم و

روبه روش ایستادم

:-روهان خوبی؟؟؟

انجمن رمانکده شفق

روهان نگاهی از سر تا پام انداخت

و با اخم گفت:-کجا تشریف میبردین؟؟

وای حواسم به لباسم نبود

حالا خوبه رزم ۲۴ساعته

بود وگرنه بدبخت میشدم ...

دستی به لباسم کشیدم و گفتم:-آخه تو خونه تنهام...واسه سرگرمی لباس میپوشم...من که نمیتونم برم بیرون...

روهان سرتکون داد و یه قدم به سمتم برداشت ...

@Romankade_shalagh

منم سریع یه قدم به عقب برداشتم

انجمن رمانکده شفق

که

روهان به ستم خیز برداشت

منم که ترسیدم جیغ بلندی کشیدم

و سریع شروع کردم به دویدن ...

دور سالن میدویدم روهانم

دنبالم

با اون کفشای پاشنه بلند

نمیتونستم درست

راه برم چه برسه به دویدن

کنار دیوار توی سالن ایستادم

که کفشامو در بیارم

ولی روهان منو گرفت و به

دیوار چسپوند....

جیغ کوتاهی کشیدم و متعجب

بهش نگاه کردم ...

یکی از دستاشو کنار سرم گذاشت

و روی صورتم خم شد

آخه با وجود اون

کفشهای ۱۰ سانتی هنوزم ازش کوتاه

تر بودم

ترسیده گفتم:-چته؟؟؟



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

ولی به جای جواب دادن
لباشو روی لبام گذاشت و
یکی از دستاشو
دور کمرم حلقه کرد
به شدت تعجب کرده بودم ...
روهان داشت
منو میبوسید

با احساس خیسی روی لبام به خودم
اومدم و سعی کردم از آغوشش
بیرون بیام

ولی منو سفت تر گرفت
سرم داشت تیر میکشید و من
دلَم نمیخواست یه درد دیگه رو تحمل
کنم

سعی کردم از دستش خلاص بشم

ولی نمیتونستم

به چشمای بسته ی روهان

نگاه کردم

لباشو حرکت نمیداد

فقط اولش یه بوسه ی ریز زد



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

لبامو ول کرد و بوسه‌ای به گردنم

زد ...

ترسیدم بخواد کاری کنه

سریع گفتم:-توروخدا روهان ولم

کن ...هر کاری بگی میکنم

فقط به دست زن...

روهان سرشو بلند کرد

و گفت:-هرکاری؟؟

سرمو تکون دادم....

که با شنیدن حرفش متعجب

بهش خیره شدم...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

@Romankade_shafagh

#پارت 92

روهان:-باهام ازدواج کن...



انجمن رمانکده شفق

متعجب گفتم:-هان؟؟

روهان کمی ازم فاصله گرفت و گفت:-میگم باهام ازدواج کن..

انگاری گوشام داشت اشتباه

میشنید ...

:-شوخی میکنی؟؟

روهان عصبی مشتی کنار سرم

به دیوار زد و گفت:-نه لعنتی

مگه آبروی من شوخیه که یا تو اونو

برباد میدی یا همزادت....

خستم کردین گلاره ...

هم تو هم بلوط ..آخه من چه گناهی

کردم که تو میای و درست قبل از عروسی

@Romankade_shafagh

فرار میکنی...بلوط میاد اونم درست

قبل از عروسی فرار میکنه....

اونم با ۲۰میلیارد پول ...آخه

چی واسش کم گذاشتم ...من که عاشقش

بودم ...



انجمن رمانکده شفق

روهان آروم روی زانو خم شد و

روی زمین نشست

ناباور روی دیوار سرخوردم و روی زمین مقابلش نشستم گفتم:-همزاد؟؟؟

انجمن رمانکده شفق

روهان سرشو بلند کرد و توی

چشمم نگاه کرد ...

-آره همزادت ... بلوط ..همونی که

شبيه تو بود ولی روحش مثل تو نبود

همونی که عاشقش شدم ولی الان نیست

فرداشب عروسیه و من نمیدونم چیکار

کنم....گلاره من عاشقش بودم ...

میفهمی عاشق ...از بچگی عاشقش بودم..

اونی که اون روز توی مشهد توی پارک

روبه روی هتل عاشقش شدم تو نبودی

بلوطم بود ...ولی اونم

@Romankade_shafagh

ولم کرد و رفت ...آخه من چیکار کردم

انجمن رمانکده شفق

که شما دوتا این بلا هارو سرم میارین؟؟

از شدت تعجب حتی نمیتونستم

تکون بخورم

-روهان من هیچی یادم نمیاد....

روهان دستی به صورتش کشید

و گفت:-آره تو یادت نمیاد

ولی میخوام واست بگم...میخوام

بگم که توی همون ۱۷ سالگی

دختر بچه‌ی ۱۱ساله دلمو برد...

وقتی تو یازدت سالت بود و من ۱۷

شما اومدین ایران و مادرت تصمیم

گرفت بره مشهد ماهام باهاش همراه

شدیم۲روزی توی مشهد بودیم

من تو رو هر روز میبردم پارک روبه‌روی

هتلمن هیچ حسی بهت نداشتم

ولی اون روز وقتی توی پارک واسه

یه لحظه ات غافل شدم

گم شدی...خیلی دنبالت گشتم

تا اینکه با یه لباس دیگه درحالی که @Romankade_shafagh

از درخت پایین میومدی پیدات

کردم...وقتی نزدیکت شدم

یه گریه دستت بود...گریه رو به دست

دختر بچه‌ای دادی و گونه‌اشو بوسیدی

اون روز دلم واسه‌ی دختر بچه‌ی ۱۱ساله



انجمن رمانکده شفق

لرزیددختری که شلوار و پیراهن

آبی پوشیده بود ...نزدیکت شدم

و دستت و گرفتم و همین که

دهن باز کردم سرزنشت کنم

سیلی به گوشم زدی و

با اون لحن بچگونه گفتم: -خجالت

بکش آقا یعنی چی میای دست دختر

مردومو میگیری؟؟؟

تعجب کردم این از دختر بچه ی ۱۱

بعید بود...

اخمی بهم کردی و سریع دویدی و

ازم دورشدی و من فقط از دور دوبیدنت رو دیدم ...

بلند شدم که دنبالت پیام

ولی تو از همون راه برگشتی

درحالی که لباس های خودت تنت

بودمن اون روز فکر میکردم دیوونه @Romankade_shafagh

شدم ..ولی من اون روز بلوط رو دیده

بودماون دختر آبی پوش بلوطم

بود نه تومن احمق فکر کردم

تویی و سالها عاشقت بودم ...

ولی من از همون روز اول عاشق بلوط



انجمن رمانکده شفق

انجمن رمانکده شفق

شده بودم نه تو....

حالا ازت میخوام باهام بیایی

بریم... فرداشب عروسیه و من

بدون عروسم... ازت میخوام بیای و

جای بلوطم باشی... تا پیداش کنم..

متعجب از شنیدن این همه حرف

گفتم:- چرا هنوز میخوای پیداش کنی؟؟

وقتی ولت کرده؟؟؟

روهان نگاه خسته‌ای بهم انداخت و گفت:- توهم منو ول کردی.. تو هم قبل از

عروسی فرار کردی... ولی من بازم دنبالت

گشتم تا توی این جامعه‌ی پر از گرگ

دریده نشی... هرچند خودت گرگ بودی..

ولی من نمیتونستم تورو تنها بزارم ...

من عاشق بلوطم و نمیتونم ازش

دست بکشم چون میدونم بلوطی که عاشق منه حتما دلیلی واسه این

کارش داشته... حالا با من میای؟؟ @Romankade_shafagh

التماس و از توی چشمش میخوندم

و این منو یاد خوابم می انداخت

همون خوابی که روهان ازم

کمک میخواست

اگه کمکش میکردم شاید کمی از



کارهای گذشته رو جبران میکردم ...

آهی کشیدم و گفتم: -باشه کمکت میکنم..

#نویسنده_فاطمه_افکاری

انجمن رمانکده شفق

#پارت 93

روهان از روی زمین بلند شد و به طرف

مبل رفت روی مبل نشست و گفت: -برو

آماده شو لباسم نمیخواد بیاری بلوط داره...

آروم از روی زمین بلند شدم و به سمت اتاقم رفتم ...روی تخت نشست

به خودم توی آینه زل زدم باورم نمیشد

من همزاد داشتم باشم...دلم برای روهان

کباب شده بود که بین منو همزادم گیر

افتاده بود ...خسته از این فکرهای بیخود ...بلندشدم و مانتو شلواری پوشیدم...از اتاق بیرون اومدم و به

@Romankade shafagh

انجمن رمانکده شفق

سمت روهان رفتم...

روهان بادیدن من بلند شد و

به طرف در خروجی رفت

منم دنبالش راه افتادم ...سوارماشین

روهان شدیم و از حیاط خارج شدیم

سرمو به شیشه تکیه دارم ...

هر لحظه از اون ویلا دورتر میشدیم و

من دلم برای تنگتر...

آهی کشیدم که با صدای روهان

کمی چرخیدم و بهش نگاه کردم...

انجمن رمانکده شفق

روهان:-اونجا همه میدونن تو فرار کردی

فکر میکنن که الان آمریکایی...دلم نمیخواد کسی بفهمه که تو گلاره‌ای...

فهمیدی؟؟

:-باشه...



روهان دستی لای موهاش کشید و ادامه

داد:-نمیدونم چرا دارم بازم بهت اعتماد

میکنم....

ناراحت سرمو پایین انداخت

@Romankade_shafagh

لعنت به من و این گذشته‌ی سیاهم...

انجمن رمانکده شفق

دوباره سرمو به شیشه تکیه دادم

کم‌کم چشمم گرم شد و به خواب عمیقی

فرو رفتم...

**

دانای کل ✨

انجمن رمانکده شفق



روهان ماشین را در پارکینگ عمارت
 پارک کرد و از ماشین پیاده شد
 درب سمت بلوط را باز کرد
 او را در آغوش کشید و به سمت
 پله‌های عمارت رفت...
 نگاهی به صورت بلوط انداخت
 و او را آرام روی تخت گذاشت
 روهان:- آخه من با شما دوتا چیکار کنم..
 زندگیمو تباه کردین..
 اهی کشید دست برد دکمه‌های مانتوی
 بلوط را باز کرد

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

لباسش را از تنش بیرون آورد و
 روی صندلی اتاق گذاشت
 از اتاق خارج شد و در را آرام
 بست به طرف اتاق قدمی رضا رفت

....

رضا روی تخت دراز کشیده بود ونسیم
در اتاق قدم میزد ...

رضا کمی نیم خیز شد و گفت: +اه نسیم
بیا بشین دیگه دیوونه‌ام کردی ...

انجمن رمانکده شفق

نسیم نازه‌هایش را در دهان برد و
شروع کرد به جویدنشان...

رضا سری به نشانه‌ی تاسف تکان داد و
به سمت نسیم رفت

دستش را از دهانش بیرون آورد
و صورتش در دست گرفت

رضا: +آخه چرا اینقدر نگرانی؟؟

نسیم نگاهی به چشمان همسرش انداخت
و گفت: +نگران نباشم؟؟ بلوط فرار کرده..

هرچند بعید میدونم بلوط باشه ولی به هر حال در رفته بهترین دوستم میفهمی؟؟

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

رضا نسیم را در آغوش کشید و بوسه‌ای
به موهایش زد: +میفهمم عشقم...

با صدای باز شدن در اتاق هردو نگاهی
به روان خسته‌ی این روزها انداختن...

نسیم سریع از رضا جدا شد و

به سمت روهان رفت ...دست روهان

را گرفت و گفت: +چی شد؟؟؟ پیداش کردی؟؟

روهان به نشانه منفی سری تکان داد

که نسیم زانو هایش خم شد

رضا سریع به طرف همسرش رفت

ک بازوهایش را گرفت

او را روی تخت نشانده که نسیم

با بغض نالید: +صدبار بهتون گفتم این

دختر عوض شده ...گفتم خودش نیست..

وای اگه باباش بفهمه ...

کم کم اشکهای نسیم شروع به باریدن

کردن رضا نسیم را در آغوش کشید

:+آروم باش عزیز دلم ...

@Romankade_shafagh

روهان خسته کنار پنجره ایستاد و به

ماه زل زد:- گلاره رو آوردم ...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

نسیم و رضا هردو متعجب به روهان

نگاه کردن...

رضا باناباوری گفت: +گلاره؟؟

انجمن رمانکده شفق

روهان کمی پرده را کنار زد و

گفت: -آره گلاره... الان تقریبا ۲ ماهی

هست که توی ویلای شمال بود...

نسیم نگاهی به روهان انداخت و

گفت: +از کجا پیداش کردی؟؟

روهان برگشت و به دیوار تکیه داد

: -توی آسایشگاه بود...



رضا و نسیم یک صدا گفتند: +آسایشگاه؟؟

@Romankade_shafagh

روهان سری تکان داد و گفت: -آره

حافظه اشو از دست داده... ظاهرا یه روز

شماره‌ی من یادش میاد و به من زنگ میزنن.. منم رفتم دنبالش... اولش میخواستم ازش انتقام بگیرم ولی

نمیدونم چرا نتونستم... الانم آوردمش

که فرداشب به عنوان بلوط باش تا پیداش کنم...

نسیم بلند شد و گفت: +میخوام ببینمش ..

روهان :-توی اتاق بلوط ..خوابه ...

نسیم سری تکون داد و از اتاق خارج شد

.....

رضا به طرف روهان رفت و دستش روی شانهاش گذاشت ...

+برو یه دوش بگیر بخواب ..میدونی

چند شبه نخوابیدی؟؟

روهان با دستش کمی چشمهایش را

ماساژ داد و گفت:-مگه بدون آغوش بلوط

خوابم میبیره ...

رضا لبخند محوی زد و گفت:+عاشقیا ...

@Romankade_shafagh

روهان به طرف در اتاق رفت و گفت

:-اگه عاشق نبودم حال و روزم این

نبود...

.....

نسیم آرام در اتاق را باز کرد

با دیدن دختری که با بالا تنه‌ی نیمه برهنه

خوابیده بود ..سری تکان داد:+گلاره‌است

دیگه...

انجمن رمانکده شفق

کمی در را باز کرد و داخل رفت

آرام کنار تخت ایستاد و

کمی موهای بلوط را کنار زد

نگاهی به صورتش انداخت:+خدایا شکر چقدر شبیه...

بلوط تکانی خورد و به طرف دیگر چرخید که نگاه نسیم به کمرش افتاد

نسیم اهی کشید و گفت:+خدای من

جای کمربنده ...روهان بی رحم شده ...

با دوباره تکان خوردن بلوط سریع

@Romankade_shafagh

از اتاق خارج شد و به طرف اتاق رضا رفت

انجمن رمانکده شفق

#نویسنده_فاطمه_افکاری

گلاره روی پای پویان نشست و

دستی دور گردنش انداخت

اشاره‌ای به پول‌ها کرد و گفت

:+خوشت اومد ۲۱میلیارد...

انجمن رمانکده شفق

پویان بوسه‌ای به گلویش زد و گفت:+اصلا خر کیف شدم...

گلاره خنده‌ی بلندی سر داد...

پویان کمی گلاره را به خود فشرد

و گفت:+روهان که باهات کاری نکرد؟؟

گلاره بیخیال شانه‌ای بالا انداخت و

گفت:+نه بابا...فک کنم سرجمع ۵بارم

منو نبوسید...خودت میدونی که عین

شیربرنج میمونه...

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

پویان بوسه‌ای به لبان گلاره زد و

گفت:+اون شیربرنجه من که نیستم...

گلاره لبخند گشادی زد و گفت:+من عاشق همین کاراتم که با بقیه فرق داره...

گلاره خم شد و لیوان پر از م*ش*ر*وبش را برداشت و کمی از آن نوشید: +بلوط رو چیکارش کرد؟؟؟

پویان لیوان را از دست گلاره گرفت

و گفت: +نمیدونم.. بهت گفتم که از پنجره که افتاد پایین بردمش بیمارستان دکتر گفت امیدی نیست ..حتما مرده ...

گلاره سرش را روی شانه‌ی پویان گذاشت و گفت: +نمیدونی چقدر دلم میخواد قیافه ی شکست خورده‌ی روهان رو ببینم..

پویان دستی به موهای گلاره کشید و گفت: +چرا اینقدر ازش بدت میاد ؟؟؟

گلاره نفس عمیقی کشید و گفت: +یه بار

بهت گفتم نمیتونم بگم.. فقط باید به روهان خودش بگم... @Romank

پویان لبخند محوی زد و گفت: +خوشم

میاد هر بار دقیقا

قبل از عروسی در میری

گلاره خنده‌ی بلندی سرداد و گفت: +آره..

به زودی وقتی که همه جا پیچید عرووش

فرار کرده اونوقت دیگه واقعا دلم آروم

میگره وقتی که آبرویی واسش نمونه...

انجمن رمانکده شفق

پویان لبخندی زد و گفت: +میدونی که

منم اندازه‌ی تو ازش بدم میاد...

گلاره طره‌ای از موهایش را در دست گرفت و گفت: +نفرت من بیشتره...



پویان سری تکان داد ...همیشه برایش

جالب بود چرا گلاره این همه از روهان

متنفر است

واما روهان خسته‌ای که در آن عمارت

@Romankade_shafagh

انتظار بلوطش را میشکید و نمیدانست

انجمن رمانکده شفق

بلوطش در فاصله‌ی چند قدمی اوست..

گاهی سایه‌ی گذشته آینده را هم تیره

میکنند.....

بلوط ✨

خمیازه‌ای کشیدم

روی تخت نشستم کمی چشمامو

باز کردم که با دیدن

فرد روبه‌روم جیغ بلندی کشیدم....

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت96

یه دختر با موهای شلخته که از زیر چشاش تانزدیکی لباش سیاه بود رژلبشم دور لبش کاملاً پخش بود روی تخت نشسته بودو زل زده بود به من

یهو جیغ بلندی کشید و پرید

بغلم: +از ترشی دراومدنت مبارک آبجی @Romankade_shafag

بلوط...

دختره ازم جدا شد و دست منو گرفت

و از روی تخت بلندم کرد

از اتاق خارج شد و منم دنبال خودش میکشوند ... توی راهرویی میدوید

منم دنبالش یه دفعه زد روی ترمز

چون من نمیدونستم نتونستم خودمو نگه دارم یه سره رفتم توی بغل یه نفر

با دستمو روی دماغم گذاشتم

-وای خدا دماغم ترکید...آخه تو آدمی

یا سنگ

انجمن رمانکده شفق

با شنیدن صدای روهان متعجب سر بلند

کردم ...

روهان:-چرا لختی تو؟؟

نگاهی به بدن خودم انداختم ..چشمام

از تعجب اندازه‌ی گردو شد ...

بالاتم برهنه بود فقط یه لباس زیر داشتم که اونم نپوشیده بودم سنگین تر بود ...آب‌دهنمو قورت دادم و

دستم روی چشمای روهان گذاشتم

-نگاه نکن ...



هنوز حرف کامل نشده بود که

@Romankade_shafagh

صدای یه پسر بلند شد

انجمن رمانکده شفق

+روهان رفتی لباس بسازی یا بیاری؟؟؟

جیغ کوتاهی کشیدم و خودمو توی

بغل روهان انداختم و دستمو دور کمرش حلقه کردم و

گفتم:-وای روهان ...الان منو میبینه...

روهان دستشو دور کمرم حلقه کرد و منو

توی آغوشش حل کرد..

روهان:-رضا نیا جلوتر الان میام ...

پسره دقیقا پشت سر روهان گفتم:-چرا؟؟

جیغ بلندی کشیدم و گفتم:-می گه نیا

جلو یعنی نیا....

رضا خنده‌ی بلندی سرداد و گفت:-باشه

حالا چرا میزنی...من رفتم پایین توسکا

تو هم بیا بریم...

نگاهی به پشت سرم انداختم

پس اسم این دختره توسکا بود ...

چشم غره‌ای بهش رفتم و گفتم:-اول بهتره بره به خودش برسه ..شبییه جنگلیا

شده...

@Romankade_shafagh

توسکا لبخند گشادی زد و گفت:-چشم

آبجی خانم ..شما هم بهتره یه چیزی

بپوشی آخه آقا روهان پسر پیغمبر که نیست....

بعد سریع دوید رفت توی یکی از اتاقا

درو بست....

از حرص داشتم میترکیدم

سعی کردم دستای روهان رو از

دور کمرم آزاد کنم...

-ولم کن روهان ...من باید این بی ادب

و ادب کنم....

روهان منو سفت تر گرفت و گفت:-فعلا وقتش نیست رضا هنوز اینجاست...

جیغی کشیدم:-آقا رضا شما نمیخوای بری؟؟؟

صدای رضا رو شنیدم که هر لحظه دور تر میشد:+باشه بابا من رفتم شما به کارتون برسین....

روهان منو آزاد کرد و گفت:-رفت.. برو لباس بپوش باید بری آرایشگاه ...

سریع گفتم:-کدوم اتاقمه ؟؟؟

روهان به اتاقی اشاره کرد و گفت:-اونه..
@Romankade_shafagh

-اه این دختره ی روانی کی بود ؟؟

روهان درحالی که به سمت اتاقی میرفت

گفت:-خواهر بلوطه...

سری به نشانه‌ی تاسف تکون دادم
خدا به داد بلوط برسه ...چه خواهری ...
به سمت اتاقی که روهان گفته بود
رفتم تا آماده بشم...

انجمن رمانکده شفق

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 97



فک کنم ۵ ساعتی بود زیر دست آرایشگر
بودم زیر دست این خانمه بودم ...
حتی اسم و فامیلیشم نمیدونستم
سرتاسر وجودم استرس بود
انگاری واقعا عروسیم بود ...
با صدای خانمه به خودم اومدم: بلند شو

@Romankade_shafagh

عزیزم ...ماشالا یاسمین خانم چه عروسی داره...

انجمن رمانکده شفق

تقریبا روهان همه رو بهم معرفی کرده بود...یعنی گفته بود که هر کس چه نسبتی با بلوط یا من داره...

از روی صندلی بلند شدم نگاهی به خودم انداختم ...میتونم بگم عوض شده بودم..
موهامو که به صورت گل رز درست کرده بود تاجی هم روی موهام گذاشته بود...

آرایش ساده و ملیحی داشتم ...

خوشگل شده بودم...

خانمه دوباره صدام زد که لباسم و

پیوشم ...به سمتش رفتم

لباسم و پوشیدم ...یه لباس پف و دنباله

دار ...تعجب کردم چقدر دنباله داشت ...

اما خیلی قشنگ بود

دوباره نگاهی توی آینه انداختم

و لبخندی زدمچرا بلوط رفت ..

یعنی اصلا دلش نمیخواست این لباسو بپوشه؟؟ ...

آهی کشیدم که توسکا با یه جیغ

بلند وارد اتاق شد و گفت: +روهان اومد..

وقتی نگاهش به من افتاد ...

@Romankade_shafagh

با چشم های گشاد شده با سمتم اومد و

انجمن رمانکده شفق

گفت: +وای چقدر خوشگل شدی آبجی جونم...

لبخندی بهش زدم :+ممنون عزیزم تو هم

خیلی قشنگ شدی....

با شنیدن صدای پاشنه‌ی کفش نگاهم

به نسیم افتاد ...

ظاهرا نسیم دوست بلوط بوده ...

من که خودم توی همین ۴ساعته عاشقش

شده بودم ...

انجمن رمانکده شفق

نسیم نزدیک

اومد و بغلم کرد: +وای تو

چقدر خوشگل شدی عشقم...

لبخندی زدم و دستمو دور کمرش حلقه کردم: -مرسی عزیزدلم تو هم خیلی خوشگل شدی ... این لباس خیلی
بهت میاد ...

نسیم از آغوشم بیرون اومد و گفت: +مرسی ..بیا بریم روهان منتظره...

از پله های سالن زیبایی پایین اومدم @Romankade_shafagh

توسکا و نسیم دنباله‌ی لباسم رو گرفته

بودن...

انجمن رمانکده شفق

وقتی از در آرایشگاه بیرون اومدم

نگاهم به روهانی افتاد که توی اون کت

و شلوار سفید فوقالعاده شده بود...

به دستور فیلمبردار روهان لبخندی زد
و به سمت من اومد دسته گل و به دستم
داد و پیشونیم رو بوسید ...

با کمک روهان توی ماشین پورشهی گل
کاری شده نشستیم و
به سمت آتلیه رفتیم تا عکس بگیریم...



خسته از ژست های عکاس روی زمین نشستیم
و دسته گلم و توی بغلم گذاشتم
روهان بالای سرم ایستاد و گفت: چرا نشستی بلند شو...

:خسته شدم روهان ...

روهان اومد روبه روم و روی زانو نشست @Romankade_shafagh

دستشو جلو آورد و تورم که روی
شونه ام افتاده بود

کنار زد و گفت: منم خسته شدم ... ولی باید تموم بشه...

به چشمای مشکیش خیره شدم و

گفتم:-خوش به حال بلوط...

روهان متعجب گفت :-چرا؟؟

لبخندی زد م :-چون مردی مثل تو رو

داره...

روهان پوزخندی زد و گفت:-فعلا که نداره...نخواست که داشته باشه...

با صدای ذوق زده‌ی عکاس متعجب

بهش نگاه کردیم

:+لحظه‌های شکار شده فوق العاده بود..

حالا آقا داماد عروس خانم و بلند

کن و بریم کنار اون دیوار...

از دستور پادشاه (عکاس) اطاعت کردیم

و به سمت همون دیواری که گفته بود

رفتیم ...

عکاس:+خوب آقا داماد عروس خانم و

بچسبون به دیوار و خم شو روی صورتش و لباسو ببوس ...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

خجالت زده دهن باز کردم که اعتراض

کنم

ولی روهان کمی منو هل داد و

با دیوار چسپوند خم شد روی

صورتتم لباسو روی لبام گذاشت و چشماشو بست ...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت98

منم چشمامو بستم روهان لباسو

حرکت نمیداد

دستمو بالا اوردم و دور گردنش حلقه

کردم ... سرم به شدت تیر میکشید

کمی روهان و به عقب هل دادم و دستمو

روی سرم گذاشتم

@Romankade_shafagh

روهان نگران پرسید :-حالت خوبه؟؟؟

ولی من فقط یه چیز میدیم

صحنه‌ی بوسیدن من و روهان توی

استخر....

کمی سرمو تکیون دادم و گفتم:-خوبم

فقط یه خاطره یادم اومد ...

روهان :-چی بود؟؟

دهن باز کردم که بگم ولی

عکاس مانع شد

:+حالتون خوبه عروس خانم؟؟

لبخندی زدم و گفتم:-آره ..اگه تموم شده

بریم تالار..

عکاس لبخندی زد و

حرف منو تایید کرد ...

همگی سوار شدیم و

به سمت تالار حرکت کردیم....

@Romankade_shafagh

روی صندلی نشستم و

نفس عمیقی کشیدم و به روهان

خیره شدم ...

روهان کنار جمعی از مردها ایستاده بود



انجمن رمانکده شفق

و حرف میزد ...

هنوز صحنه‌ی بوسه‌مون رو

توی استخر هضم نکردم...

یعنی من عاشق روهان بودم؟؟

کششی نسبت بهش حس میکنم

اما اگه من عاشقش بودم

چرا ولش کردم!!!

حالا که بهش فکر میکنم من خیلی آدم

مرموزی بودم....

با تکون شدیدی که خوردم به

خودم اومدم ...

توسکا لبخند گشادی زد و

گفت: +داماد واسمون نزاغتی آبجی

قورتش دادی...

@Romankade_shafagh

اخمی کردم و گفتم: -مال خودمه ...

توسکا به نشانه‌ی تسلیم دستاشو بالا برد

و گفت: -بیخشید ...

بعد سریع دستمو گرفت و بلندم کرد



انجمن رمانکده شفق

+روهان و ولش کن بعدا میتونی یه
دل سیر نگاهش کنی...فعلا بیا بریم
برقصیم که دلم واسه رقصیدنت تنگ
شده....

انجمن رمانکده شفق

با استرس گفتیم:-رقص؟؟

توسکا لبخندی زد و گفت:+آره بیا ...



بعد منو کشوند وسط پیست

همه دست جیغشون رفت به هوا...

نگاهی به به روهان انداختم

تا بیاد منو ببره ...ولی مثل یخمک

وایساده بود و منو نگاه میکرد ...

با التماس بهش زل زدم

@Romankade_shafagh

که به طرفم اومد

انجمن رمانکده شفق

لبخندی زدم و فکر کردم الان

منو میبره ولی صدای موزیک آرومی بلند

شد و بعد دست روهان دور کمرم حلقه شد ...

آروم میرقصیدیم همه چراغها خاموش

شده بود فقط یه نور سفید رنگ روی من
و روهان بود ...

انگار روهان منو هدایت میکرد
کفشای پاشنه بلندم اذیتم میکرد
آروم گفتم:-روهان کفشام خیلی
اذیتم میکنن....

:-میخواهی بشینیم؟؟

سری به نشونه ی تایید تکون دادم
که روهان از حرکت ایستاد و
دست منو گرفت

همین که می خواستیم به سمت جایگاه
بریم توسکا پرید جلومون و گفت:+تا آجی بلوطم نرقصه نمیزارم بره...

@Romankade_shafagh

با استرس دست روهان رو فشردم
که روهان گفت:-خسته است...

توسکا دست منو گرفت و از روهان
دور کرد:+خواهرم هیچ وقت واسه
رقص خسته نیست....



انجمن رمانکده شفق

توسکا اشاره‌ای کرد

که صدای آهنگ شاد و گرم لیلا توی تالار

پیچید... همه لبخند به لب

دورم حلقه زده بودن

با استرس شروع کردم به حرکت دادن

خودم....کم کم انگاری یادم اومده باشه

حرکاتم و تغییر دادم ...

نمیدونم چرا ولی احساس میکردم

قبلا با این آهنگ رقصیدم ...

همزمان با لیلا هم خوانی کردم

و به طرف روهان رفتم

:-چه دلنواز اومدم اما

باناز اومدم

شکوفه ریز اومدم اما

(دقیقا همین جا توسکا روی سرم

شکوفه ریخت معلوم بود قبلا نقشه داشته)

عزیز اومدم

(دستمو رو



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

ی شونه ی روهان گذاشتم و

چرخى زدم)

#نویسنده_فاطمه_افکاری

انجمن رمانکده شفق

#پارت 99

:-آخه گفته بود دیر نکن

عاشق و دلگیر نکن

گفته بودی زود بیا

(حرکاتم دست خودم نبود

و معلوم بود توی گذشته با این آهنگ

خیلی رقصیدم..



با تموم شدن آهنگ تعظیم کوتاهی کردم

@Romankade_shafagh

که دست زدن یه چند نفرم

انجمن رمانکده شفق

که همچین جیغ میکشیدن که احساس

میکردی الان حنجرشون میترکه ...

به طرف روهان رفتم و

روهبه روش ایستادم ...

با شنیدن زمزمه ی روهان

قلبم از حرکت ایستاد

روهان:-بلوطم....

انجمن رمانکده شفق

قلبم به شدت به سینه‌ام میکوبید...

احساس میکردم من بلوطم

روهان لبخند خسته‌ای زد

و گفت:-خوب بود...

لبخندی زدم و گفتم:-ممنون...

*

زودتر از اوانی که فکرشو میکردم عروسی تموم شد ...

وقتی از توسکا در مورد گل های رز پرسیدم بهم گفت که همیشه میگفتم

توی عروسیم میخوام با این اهنگ برقصم و یه نفر روی سرم شکوفه بریزه...

انجمن رمانکده شفق

نسیم که زیاد به طرفم نیومد

نمیدونم چرا ولی احساس میکردم

بهم اعتماد نداره...

از ماشین پیاده شدیم و به سمت

در ورودی عمارت رفتیم

امشب هیچ کس جز منو روهان

توی عمارت نبود ...

با همون لباس عروس سنگین روی تخت

نشستم

یاد زمانی افتادم که میخواستم بله رو بگم ... احساس میکردم واقعا

عروسیه خودمه ... به شدت گیج شده بودم

احساسم امروز خیلی واقعی بود

.....

روهان وارد اتاق شد

اتاق روهان رو که از مال همه بزرگتر

بود ... تغییر داده بودن واسه اتاق مشترک

.....

@Romankade_shafagh

از روی تخت بلند شدم و

رو به روهان که داشت لباسشو

عوض میکرد گفتم:-کمکم میکنی لباسمو در بیارم؟؟

روهان نیم نگاهی بهم انداخت

و به سمتم اومد



انجمن رمانکده شفق

پشت سرم ایستاد و ژپ لباسم رو پایین

کشید ...

نفس های به گردنم میخورد

و حالم دگرگون میکرد...

انجمن رمانکده شفق

روهان نفس عمیقی کشید و

ازم فاصله گرفت:-لباست و عوض کن

و همینجا بخواب

من میرم اتاق کارم



روهان که از اتاق بیرون رفت

لباس عروسم و دراوردم

به سمت حموم رفتم

بعد از گربه شور کردن خودم

لباس خواب حریری پوشیدم و

پریدم زیر پتو

@Romankade_shafagh

اینقدر به عروسی و روهان

انجمن رمانکده شفق

فکر کردم که نفهمیدم کی خوابم برد

#نویسنده_فاطمه_افکاری

دانای کل ✨

گلاره عصبی تمام ظرف‌های

قیمتی در سالن را شکست

جیغ بلندی از روی حرص کشید و

گفت: +دختره‌ی کثافت ه.ر.زه

دوباره از کجا پیداش شده؟؟؟

خشمگین به طرف پویان رفت و

داد زد: +مگه نگفتی مرده؟؟؟هان؟؟؟

پس چرا الان اومده؟؟؟

چرا هربار فرار میکنم این دختره‌ی

لعنتی پیداش میشه؟؟؟؟

پویان سیگاری روشن کرد و

گفت: +من که کف دستمو بو نکرده بودم

که دختره برمبگرده...درضمن اون دکتر

احمق گفت امیدی به زنده بودنش

نیست

گلاره روی صندلی نشست و



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

گفت: +باید برگردم توی اون عمارت

.پویان سریع گفت: +دیوونه شدی؟؟

الان روهان منتظر تا فقط پیدات کنه

بعد تو میخوای بری تو دهن شیر

.....

انجمن رمانکده شفق

با شنیدن صدای حنا هردو

بهش نگاه کردن

حنا: +روهان منتظر بلوطه نه گلاره...

گلاره و پویان هردو گفتند: +بلوط؟؟؟

حنا لبخندی زد و روی مبل نشست

: +آره ...دیشب وقتی توی عروسی

بودم اتفاقی حرفای بلوط و روهان

رو شنیدم ..ظاهرا بلوط فراموشی گرفته

و فکر میکنه اسمش گلاره است

یعنی روهانم همین فکرو میکنه

گلاره متعجب گفت: +واقعا؟؟

حنا شیرینی از ظرف برداشت



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

و گفت: +آره ...روهان دنباله بلوطه
نه گلاره....

گلاره خنده‌ی بلندی سرداد و

گفت: +وای ..مرسی خداجون که هنوز
طرف منی ...

گلاره از روی رومبل بلند شد و
به طرف پنجره رفت ...

کمی پرده رو کنار زد و به بیرون
چشم دوخت: +عالی شد ...من برمیگردم
اونم به عنوان بلوط ...برای دومین
بار ...ولی اینبار بلوطه که آدم بدهی
این قصه‌ست ...این بار بلوطه که ه.ر.زه‌ی
این داستانه....

@Romankade_shafagh

پویان از روی مبل بلند شد و

به طرف گلاره رفت

از پشت او را بغل گرفت و

بوسه‌ای به گردنش زد

:+دلیم نمیخواد باز برگردی پیش اون پسره...

گلاره لبخند خبیثی زد
و گفت: +من باید نابودش کنم...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

انجمن رمانکده شفق

#پارت 101

✦ بلوط ✦



الان دو روزی از شب ازدواج میگذره

از همون شب دیگه روهان و ندیدم

معلومه که سخت در پی بلوطه

امشب نسیم دعوتمون کرده بود

لباس صورتی خوش رنگ مجلسیم رو برداشتم و پوشیدم

کمی آرایش کردم ..رژ قرمز رنگی زدم

گوشواره هامو توی گوشم انداختم

@Romankade_shafagh

و چرخی زدم تا خودمو بهتر توی آینه

انجمن رمانکده شفق

ببینم نگاهی به کمر باز لباسم انداختم

اگه موهای بلندم و بنداختم پشتم

دیگه معلوم نبود ...

راضی از خودم

به طرف در اتاق رفتم ..که در باز

شد و روهان وارد اتاق شد

نگاهی به چهره‌ی خسته‌اش انداختم

:-سلام

جواب سلامم رو با تکیه دادن

سرش داد و دکمه‌های پیراهنشو

باز کرد

آروم پرسیدم:-خبری از بلوط نشد؟؟

روهان پیراهن سفید رنگی پوشید و

گفت:-نه ...میشه بری؟؟

با تعجب گفتم:-کجا؟؟

روهان درحالی که دستی لای موهایش

می کشید گفت:-بیرون

:-چرا؟؟؟

روهان کمی نگاهم کرد و گفت:-میخوام

شلوار عوض کنم ..ولی اگه دوست داری



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

میتونی بمونی...

خجالت زده سرمو پایین انداختم و

لبمو گاز گرفتم از اتاق خارج شدم

و به طرف پایین رفتم ...

توی آشپزخونه روی صندلی نشستم

و به بتول خانم گفتم:-بتول خانم میشه

یه لیوان آب و یه قرص به من بدین؟؟

بتول خانم سریع دست از کار کشید

و گفت:+جاییتون درد میکنه خانم؟؟

خجالت زده گفتم:-آره دلم...

بتول خانم لبخند مشکوکی زد و

یه لیوان آب و یه قرص دستم داد

:+بخور مادر ...

لبخندی زدم و گفتم:-ممنون ...

بعد از خوردن قرص از بتول خانم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

خداحافظی کردم و پالتوم و پوشیدم

اسفند بود امروز ظهرم کمی بارون اومد

فکر کنم بیرون خیلی سرد باشه

....

کمی در ورودی رو باز کردم

و انگشت اشارمو بردم بیرون

با صدای روهان یه متر پریدم هوا

روهان:-داری چیکار میکنی؟؟؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:-وای ترسیدم

دارم دمای هوا رو اندازه گیری میکنم..

روهان نگاهی به انگشتم انداخت

و گفت:-با انگشتت؟؟

لبخندی زد و گفتم:-آره ...

روهان سری به نشانه‌ی تاسف

تکون داد ..و در و کامل باز کرد

خودش بیرون رفت

سریع شالم و روی سرم انداختم

و دنبال روهان دویدم

سوار ماشین شدیم و به سمت



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

خونه‌ی رضا و نسیم حرکت کردیم....

ظرف های میوه رو روی میز گذاشتم

و خودم به طرف نسیم رفتم

نسیم درحالی که سالاد و خرد میکرد

نگاهی بهم انداخت و دوباره مشغول

کارش شد

روبه روش روی صندلی نشستم

و گفتم:-چرا از من بدت میاد؟؟

نسیم متعجب سر بلند کرد

و گفت:+من؟؟؟

سری تکون دادم و گفتم:-توی گذشته @Romankade_shafagh

کاری باهات کردم که اینقدر ازم بدت

میاد؟؟

نسیم بلند شد و ظرف سالاد رو

توی یخچال گذاشت

دستش و شست و به طرف من اومد

روی صندلی کنارم نشست

و دستامو توی دستش گرفت

نسیم: +میخوام تا تموم شدن حرفام

حرفی نزنم... فقط گوش بده ...

من بلوط رو تقریباً از ۱۵ سالگی میشناختم

من نصفی از عمرمو کنارش گذروندم

پس بیشتر از همه میشناسمش ...

پس اگه حرفی میزنم یعنی دلیلی دارم

بزار از اینجا واست بگم

وقتی روهان و بلوط رفتن کیش

همه چی عالی بود... اما یه شب

بلوط بهم زنگ زد و

گفت که روهان بهش گفته دوسش داره..

بلوط خیلی خوشحال بود

چون اونم عاشق روهان بود ...

دقیقا از فردای همون روز بود که

بلوط تغییر کرد ...

دهن باز کردم چیزی بپرسم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

که نسیم دستشو روی دهنم

گذاشت و گفت: +گفتم ساکت ...

میدونم کلی سوال داری جواب میدم

فقط بزار من اول بگم ...

آره بلوط تغییر کرد ... فردای همون شب

با کلی اصرار روهان و راضی کرد تا برگردن تهران ... وقتی رفتم دیدنش

کلی ذوق داشتم آخه من و بلوط تقریبا

هرروز به هم زنگ میزدیم چون وابسته

ی هم بودیم ... ولی وقتی دیدمش و

بغلش گرفتم ... من و کنار زد

و فقط گفت: +منم دلم واست تنگ شده

بود ...

و این اولین حرکتش بود ...

بعد از اون روز من شاهد رفتارهای عجیبش بودم ... مثلا همش با تلفن حرف میزد و وقتی من باهاش تماس

میگرفتم بهم میگفت کار داره و قطع

میکرد ... نزدیک به ۳ ماه درست بلوط @Romankade_shafagh

رو ندیدم ... واسم سخت بود

کسی رو که بهش وابسته‌ام یهو اینطوری

تغییر رفتار بده

هر روز از روهان پول میگرفت و میرفت

بیرون تا اینکه توی یه خیریه ثبت نام

کرد و ۲۱ میلیارد از روهان گرفت و
بعدش غیبش زد

همه‌ی اینا رو واست گفتم که به یه

چیزی برسیم ...وقتی دیدمت

فهمیدم باید یه جای کار بلنگه

درسته تو حافظه‌ت از دست دادی

ولی حافظه‌ات میتونه برگرده ...

ازت میخوام بری آزمایش بدی...

با تعجب گفتم :-چه آزمایشی؟؟؟

نسیم کمی دستامو نوازش کرد و گفت: +برو آزمایش DNA بده...

:-چرا؟؟؟؟

با شنیدن حرف بهت زده گفتم:-امکان نداره...

@Romankade_shafagh

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 102

نسیم: +باید بفهمیم که تو گلاره‌ای یا بلوط...

بهت زده گفتم:-امکان نداره...

نسیم :-چرا؟؟ تو حافظهات رو از دست دادی ..معلوم نیست کی تو رو برده

بیمارستان ...تا جایی که من میدونم

انجمن رمانکده شفق

گلاره هیچ وقت خودکشی نمیکرد

کسی که قبل از عروسیش در میره

هیچ وقت خودشو نمیکشه مگه اینکه

دیگه واقعا چاره‌ای نداشته باشه...

شاید نسیم راست میگفت ..من که

حافظهام رو از دست دادم از کجا

معلوم شاید بلوط باشم ...

آه ای کشیدم و با بغض گفتم:-چقدر من

بدبختم ...حتی نمیدونم کیم...

احساسم به شاهین چیه ...

@Romankade_shafagh

اصلا احساسم به روهان چیه ...

انجمن رمانکده شفق

چقدر گیج شدم

نسیم متعجب پرسید :-شاهین کیه؟؟

آروم گفتم:-پسره همسایه توی شمال

تا ۱ ماه بدون اطلاع روهان باهانش بیرون

میرفتم ...میدونی نسیم بهم گفت دوسم

داره منم مستقیم نگفتم میخوامش

ولی یه کوچولو اشاره کردم که ممکنه جوابم مثبت باشه ..ولی بعدش روهان

من آورد اینجا الان اون نمیدونه...

میترسم فکرکنه روهان بلایی سرم آورده و بیاد اینجا دنبالم ...اگه روهان بفهمه منو میکشه ...

نسیم دستشو روی گونم گذاشت و گفت: +نگران نباش عزیز دلم ...اول باید احساسات رو نسبت به روهان بفهمی

چون اگه عاشقش باشی دیگه شاهین جایی توی زندگیت نداره ...نگفتی میای بریم آزمایش؟؟



-آره میام..کمکم میکنی بفهمم احساسم

چی؟؟

نسیم لبخند دلنشینی زد و گ

فت: +آره

@Romankade_shafagh

عزیز دلم مگه میشه کمکت نکنم..

فردا میریم آزمایش ..

با استرس گفتم: -باید با کی آزمایش بدم؟؟

نسیم لبخندی زد و گفت: +من اندازه

یه کوه از موهای توسکارو گندم ...

متعجب گفتم :-وا چطوری،؟؟؟

نسیم با خنده شروع به تعریف کرد: +اول باهاش یه دعوی ساختگی درست کردم
بعد موهاشو گرفتم و گندم ... کل عمارت و دنبالم دویید ولی نتونست گیرم بیارم
وقتی قهر کرد با یه بسته لواشک دلشو به دست اوردم ...

خنده ی بلندی سر دادم و گفتم:-لواشک؟؟

نسیم سری تکون داد و گفت: +آره لواشک
..دختره خنگ عاشق لواشکه ...

-واقعا بهش میاد خنگ باشه ...نمیدونی دقیقا صبح روز عروسی منو با لباس زیر از اتاق کشوند بیرون و انداخت
توی بغل روهان ..همون لحظه رضاسر رسید خداروشکر رضا منو ندید نمیدونی چقدر خجالت کشید ...
+آره توسکا همین طوریه ...اما دختر خوبیه...

@Romankade_shafagh

سری به نشانه ی تایید تکون دادم که
دستی روی قسمت برهنه ی کمرم نشست
ممتعجب به روهان نگاه کردم
که کنارم روی صندلی نشست
رضا هم روبه رومون نشست که نسیم

بلند شد و کنار رضا نشست ...

رضا کمی از خیار توی دستش

خورد و گفت: +چی میگفین شما دوتا؟؟

نسیم بیخیال خودشو توی بغل رضا

انداخت و گفت: +حرفای زنونه ...

دست روهان روی کمرم داشت دمای بدنم و بالا میبرد آرام گفتم: -میشه برش داری؟

روهان نیم نگاهی بهم انداخت و گفت: -چرا اینقدر بازه؟؟

متعجب گفتم: -وا... موهامو روشه

روهان دهن باز کرد چیزی بگه

که رضا پرید وسط و گفت: +هی شما دوتا دارین چی رو زیر گوش هم میگین؟؟

روهان تیکه‌ای از گوجه که روی میز بود به طرف رضا پرت کرد و گفت: -به تو چه..

نگاهی به روی میز انداختم که با دیدن چیز جلوم فقط تونستم بگم: -یا امامزاده

بیژن.....

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 103

جیغ بلندی کشیدم از روی صندلی بلند شدم ...فکر کنم نسیم هم عنکبوت

رو دیده بود چون اونم بلند شد و

جیغ بلندی کشید ...

رضا و روهان بلند شدن

روهان با تعجب پرسید:-چی شده؟؟؟

عنکبوت داشت به طرف من میومد

جیغ بلندی کشیدم و پریدم بغل

روهان ...روهان دستاش دور کمرم

حلقه کرد

که نسیم دمپاییش رو درآورد

جیغ بلندی کشیدم:-نه بادمپایی سر میز

نزنش..

@Romankade_shafagh

روهان و رضا نگاهی به میز انداختن

باصدای خنده‌ی هردوشون من و

نسیم با تعجب بهشون خیره شدیم

رضا دستی به صورتش کشید و

گفت:+خدای من ..فکر کردم هیولا اومده

این که فقط یه عنکبوته ...

نسیم مشتیی به بازوی رضا زد

و گفت: +از هیولا کمتر نیست ...سمیه رضا...

انجمن رمانکده شفق

نگاهی به میز انداختم ...هرچی نگاه

کردم عنکبوتی ندیدم

دوباره جیغ زدم و دستمو دور گردن روهان انداختم و خوموبالا کشیدم

که دست روهان زیر پاهام رفت و

قبا از افتادنم منو گرفت

: -یا ابولفضل نیستش

نسیم جیغ بلندی کشید و گفت: +یاخدا

رضا پیدااش کن...



دستی به شونه‌ی روهان زدم و

@Romankade_shafagh

گفتم: -توهم برو کمکش روهان

انجمن رمانکده شفق

روهان اشاره‌ای به من که توی بغلش بودم کرد و گفت: -با وجوتو یه مورچه رو همیشه گرفت چه برسه به قول شما

هیولا ...

نگاهی به وضعیت خودمون انداختم

و گفتم:-پس منو بزار توی سالن

روهان پوزخندی زد و منو توی سالن زمین گذاشت خودش به سمت آشپزخونه رفت ...

نسیم اومد کنارم و گفت:+من از حشرات

متنفرم ...

نسیم نگاهی بهش انداختم

و گفتم:-من فقط از عنکبوت متنفرم ...

من و نسیم روی مبل نشستیم

نسیم کانال tv رو تغییر داد و

با دیدن اسم فیلم جیغ بلندی کشیدم

:-وای نسیم این خاطرات یک خون آشامه‌ها...من عاشق دیمنم...

نسیم لبخند شیرینی زد و گفت:+بلوطم از این فیلم خیلی خوشش میومد

فقط برای دیمن نگاش میکرد...

حالا از کجا دیدیش؟؟

@Romankade_shafagh

خیاری از ظرف میوه برداشتم و

گفتم:-وقتی ویلا بودم میدیدم ..

آخه اونجا کسی نبود جز خودم

واسه همین بیشتر وقتمو با tv میگذروندم..



انجمن رمانکده شفق

نسیم آهانی گفت که رضا و روهان

از آشپزخونه بیرون اومدن

نسیم سریع گفت: +چی شد؟؟؟

رضا کنار نسیم نشست و گفت: +هیچی

گرفتمش از ترانس انداختمش پایین ...

این روهان بی خاصیتم که فقط نگاه میکرد ...

روهان سری به نشانه ی تاسف تکان داد

و روی مبل کناری من نشست و گفت: -خیلی ببخشید که شما داشتی ناخونک میزدی ..من گرفتمش ...

نسیم مشتی به بازوی رضا زد و گفت: +تو باز ناخونک زدی،؟؟؟

رضا مظلومانه گفت :+فقط یکم بود

نسیم بلند شد و گفت :+من برم میزو بچینم ..وگرنه آقا هر بار میره آشپزخونه

@Romankade_shafagh

ناخونک میزنه ...

منم از روی مبل بلند شدم و گفتم: -منم

میام کمکت

نسیم لبخندی بهم زد و هر دو مون به سمت آشپزخونه رفتیم

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 104

انجمن رمانکده شفق

بعد از صرف شام و شستن ظرفا

منو نسیم به جمع دونفره‌ی پسرها

اضافه شدیم

روی مبل کنار هم نشستیم

که رضا گفت: +بیاین بازی کنیم..

نسیم: +چه بازی؟؟

رضاکمی حالت متفکر به خودش گرفت

و گفت: +جرعت و حقیقت ..

@Romankade_shafagh

نسیم: +ولم کن بابا ..بازی حوصله سر بر

انجمن رمانکده شفق

رضا نگاهی به نسیم انداخت و گفت: +خوب خانم بفرمایین ما چیکار کنیم؟؟

نسیم کمی فکر کرد و گفت: +فهمیدم

ب

یا این یه فیلم عاشقانه ببینیم..

روهان سری تکون داد و گفت:-من حوصله‌ی فیلم عاشقانه رو ندارم

انجمن رمانکده شفق

منم دیدم همه یه چیزی میگن

اروم گفتم:-ترسناک ببینیم؟؟

همه نگاهی به من انداخت که

سریع گفتم:-خوب ببینیم...

رضا خنده‌ی بلندی سرداد و نگاه خبیثی به نسیم انداخت و گفت:+من موافقم

هرکس موافقه دستش بالا..

منو روهان دستمونو بالا بریدم

ولی نسیم دستشو بالا نبرد

@Romankade_shafagh

نسیم:+بیخیال بابا من میترسم

انجمن رمانکده شفق

رضا بلند شد و به طرف دستگاه رفت

و گفت:+ببخشید خانمم رای گیری شد..

نسیم چشم‌غره‌ای به رضا رفت و

گفت: +خیلی خوب من میرم تنقلات بیارم....

نسیم به طرف آشمزخونه رفت و

من از روی مبل بلند شدم

و به سمت اتاق خواب نسیم اینا رفتم

دوتا پتو بالشت برداشتم و

به سالن رفتم یکی از پتوها رو زیر پاهامون پهن کردم

و بالشت ها رو کنار هم پایین مبل گذاشتم کمی هم میز رو تگون دادم و

بردم کنار

نگاهی به روهان انداختم که بیخیال

سرش توی گوشه بود

اخمی کردم و گفتم: -ببخشید آقا میشه بفرمایین اینجا بشینین؟؟؟

روهان موبایلشو کنار گذاشت و اومد

نشست

نسیم با یه عالمه پفک و چیپس و لواشک

و خرت و پرت از آشپزخونه بیرون اومد

رضا اومد کنار روهان نشست

منو نسیم نگاهی به هم انداختیم و

کمی رضا و روهان رو کنار شدم و دقیقا بینشون نشستم

رضا رو کمی هل دادم اونطرف و گفتم: -نسیم بیا بشین ...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

نسیم اومد نشست ...پتو رو پهن کردم

روی پاهامون نسیم کل چیپس و پفک ها رو انداخت روی پتو

حالا منو نسیم وسط بودیم و روهان کنار من رضا هم کنار نسیم

رضا فیلم رو پلی کرد و

من لواشکی برداشت

مثل اینکه فیلمه جن جنی بود

هر لحظه که ترسناک تر میشد جیغ های نسیم هم بلند تر میشد

#پارت 105

پفک حلقه‌ای باز کردم و

شروع کردم به خوردن روهان

با شونه‌ش به شونه‌ام زد و گفت:-به منم بده

پفک رو به سمتش گرفتم

و فیلم به جاهای حساسش رسیده بود

نگاهی به نسیم انداخت که توی بغل

رضا خزیده بود

روهانم که بیخیال داشت پفک میخورد

و فیلم میدید

با شنیدن صدای پیام موبایل روهان

آروم گفتم:-روهان گوشیت



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

روهان پفکی توی دهنش گذاشت

و گفت:-خودت بین کیه

شونه‌ای بالا انداختم و گفتم:-حالا بعدا

نگاه کن ...

نسیم آروم منو تکون داد و گفت:-تو نمیترسی؟؟

دست پفکیم رو لیسیدم و گفتم:-نه

آخه مگه اینم ترس داره ...

دقیقا همین لحظه جنه پرید وسط دخترا

نسیم جیغی زد و سرشو توی سینه ی

رضا قایم کرد

خنده‌ای سر دادم و گفتم:-ببین چقدر خوشگله ادم دلش میخواد بوسش کنه

@Romankade_shafagh

نسیم سریع برگشت که منو بزنه

منم زرنگ سریع پریدم روی روهان

و رفتم اون طرفش

روهان متعجب نگاهی به من و نسیم

انداخت و گفت:-چیه؟؟



بازوی روهان روی توی دستام گرفتم و

گفتم:-نسیم میخواد منو بزنه ...

روهان بازو شو آزاد کرد و

یکی از دستاشو زیر پام گذاشت اون

یکیم رو هم زیر گردنم منو بلند کرد

و گذاشت سر جای خودم بعد نگاهی

به نسیم انداخت و گفت:-بزن تا جونش دراد ...

متعجب گفتم:-روهانننن؟؟

روهان پتو روی روی پاهاش مرتب کرد

و گفت:-ساکت فیلم میبینم...

نسیم نیشگونی از پهلوام گرفت و

گفت:+حقته ...

کمی پهلوام رو ماساژ دادم و گفتم:-چرا رضا چیزی نمیگه؟؟؟

هرسه تامون نگاهی به رضا انداختیم

متعجب دوباره نگاهی بهم انداختیم



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

نسیم متعجب گفت: +رضا خوابه؟؟؟

منو روهان همزمان زدیم زیر خنده

با صدای بلند خندمون رضا از خواب

پرید و گفت: +دختره مرد؟؟

انجمن رمانکده شفق

نسیم جیغی کشید و مشتی به بازوی رضا زد: +روانی فیلم میزاری بعد خودت میخوابی؟.

رضا لبخندی زد و گفت: +اینقدر صداش ملایم بود خوابم گرفت ...

اینبار نسیمم با ما زد زیر خنده

روهان با خنده گفت: -آخه اینا که همش جیغ میزنن صدای ملایم کجاش بود دقیقا؟؟؟

با سیاه شدن صفحه ی tv تگاهی بهش انداختیم ..فیلم تموم شده بود ...

به کمک نسیم رفتم و تمام آشغالارو

@Romankade_shafagh

جمع کردیم ...

انجمن رمانکده شفق

با شنیدن صدای دوباره ی گوشه ی روهان

به طرفش رفتم و گفتم: -روهان پیام داری..

روهان دستی لای موهاش کشید و گفت: -خودت بین کیه ...

گوشیش رمز نداشت

پیام و باز کردم که با دیدن متنش زبونم بند اومد...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

انجمن رمانکده شفق

#پارت 106

باورم نمیشد بلوط پیام داده بود

میخواست روهان و ببینه

متعجب گفتم:-روهان بلوط پیام داده...

روهان با تعجب بلند شد و موبایل و از دستم بیرون کشید...

رضا و نسیمم اومدن کنار ما ایستادن

روهان لبخندی زد و گفت:-بلوط میخواد منو ببینه ...

نسیم نگاهی به من انداخت و گفت:+به نظرتون مشکوک نیست ..آخه چرا کسی که یه عالمه پول فرار کرده حالا

میخواد برگرده و روهان ببینه؟؟ @Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

رضا دستشو روی شونه‌ی نسیم گذاشت و گفت:+نسیمم راست میگه اصلا چرا باید بخواد تورو ببینه؟؟

منم که ساکت فقط بهشون نگاه میکردم

روهان دستی لای موهاش کشید و گفت:-من فردا میرم دیدنش ...بهتون خبر میدم

گلاره بپوش بریم

به سمت پالتوم شالم رفتم بعد از پوشیدنشون گفتم:-من امادم

نسیم جلو اومد و گفت:+گلاره قرار فردا ی

انجمن رمانکده شفق

ادت نره ..

با یاد اوری آزمایش آه ی کشیدم

:-باشه من فردا منتظرتم ...

رضا گفت:+کجا خانما؟؟

نسیم نیم نگاهی به من انداخت و

گفت:+میخوایم بریم ..خرید و کارهای زنونه انجام بدیم

رضا لبخندی زد ...روهان جلوی در رفت و گفت:-ممنون شب خوبی بود...

@Romankade_shafagh

منم لبخندی زدم و گفتم:-واقعا ممنون نسیم ..توی زحمت افتادی ایشالا جبران کنیم ...

انجمن رمانکده شفق

نسیم بغلم کرد و گفت:+چه زحمتی من که کاری نکردم...

بعد از خداحافظی سوار ماشین شدیم و روهان به سمت عمارت حرکت کرد ...

در طول مسیر روهان هیچی نمی گفت

دلَم شور افتاده بود دلم نمیخواست روهان فردا بلوط رو ببینه ...

کاش میتونستم یه کاری کنم نره ...

ولی من هیچ کاری از دستم برنمیاد

انجمن رمانکده شفق

هرکس به سمت اتاق خودش میرفت

در اتاقم و باز کردم که روهان گفت:-فردا مامانم اینا وسایلشونو جمع کنن برن

خارج ...

شالمو از سرم دراوردم و گفتم:-کی میان؟

روهان دراتاقشو باز کرد و گفت:-عصر میان..



:-باشه..شب بخیر

@Romankade_shafagh

:-شب بخیر

انجمن رمانکده شفق

روهان رفت توی اتاق مشترک و

در و بست منم رفتم توی اتاق قدیمی

یکی دوتا از لباس خوابها هنوز توی کمدمش بود ...لباسمو عوض کردم و

بعد از شستن صورتم پریدم زیر پتو

چشمامو بستم سعی کردم بخوابم و

نادیده بگیرم این دلشوره رو

#نویسنده_فاطمه_افکاری

انجمن رمانکده شفق

#پارت 107

همراه نسیم از آزمایشگاه بیرون اومدیم

: -خوب نسیم حالا کجا بریم؟؟

نسیم کمی شالشو جلو کشید و گفت: +بریم خرید و کارای زنونه که به رضا دروغ نگفته باشم ...

: -بریم ..

سوار ماشین نسیم شدیم و حرکت کردیم به سمت مرکز خرید

درحالی که مغازه‌هارو میدیدم @Romankade_shafagh

گفتم: -نسیم گفتن کی بیایم واسه

آزمایش؟؟

نسیم جلوی ویتترین

مغازه‌ای ایستاد و گفت: +دوهفته بعد ...

:-چرا اینقدر دیر؟؟

نسیم وارد مغازه شد و گفت:+خانمی تازه دیرتر بود مثلا پارتی بازی درآوردن ...

آهانی گفتم که نسیم لباس سفید برداشت و گرفت جلوی من

نگاهی به لباس انداختم

بالاش کاملا تور بود انگاری که چیزی نپوشیده باشم

دامنشم از همون تور بود ولی چون چین زیادی داشت معلوم نبود ...

نسیم با لبخند گفت:+خیلی بهت میاد

متعجب گفتم:-وا نسیم این که همه جام پیداست ...نسیم لباس رو روی وبتترین

مغازه جلوی فروشنده گذاشت و گفت:+یه لباس زیر سفید میپوشی زیرش عالی میشه ...

حالا خوبه فروشنده خانم بود ...

لبخند خجلی به فروشنده زدم و گفتم:-حالا من اینو کجا بپوشیم؟؟

نسیم لبخند گشادی زد و گفت:+واسه شوهرت بپوش ...

آروم لبمو گاز گرفتم و

کارتی که روهان بهم داده بود رو به فروشنده دادم و گفتم:-لطفا حسابش کنید ..

نسیم دستم و گرفت و گفت: +خودم میخوام واست بخرمش ...

از من انکار از نسیم اصرار

بلاخره موفق شد و خودش واسم خریدش...

از مغازه بیرون اومدیم و نسیم گفت: +بیا بریم آرایشگاه به خودمون برسیم ...

خسته گفتم: -حال ندارم نسیم...میخوام

برم خونه ...

نسیم چشم غره‌ای بهم رفت و گفت: +بیا بریم بابا

بعد از کلی خواهش من نسیم رضایت

داد که منو برسونه خونه

بعد از عوض کردن لباسم رفتم پایین @Romankade_shafag

تا سری به یاسمین خانم بزنم ...

کنار یاسمین خانم نشستم و گفتم: -وسایل

تون رو جمع کردین؟؟؟

یاسمین خانم لبخندی زد و گفت: +آره عزیزدلم ..فقط امشب یکی از دوستانم دورهمی کوچیک گرفته ...میخوام برم

بهم گفته عروستم بیار ...اگه وقت آزاده

بریم..

لبخندی زد و لیوان شربتی برداشتم: -خوشحال میشم امشب همراهتون پیام ...

یاسمین خانم: +پس شربت رو بخور و

برو آماده شو ...

سریع شربتم و خوردم و بلند شدم

لبخندی به یاسمین خانم زدم و به سمت

اتاقمون رفتم که آماده شدم

بعد از کلی گشتن

یه لباس خوشگل کوتاه که مثل پولک ماهی بود به رنگ صورتی پیدا کردم

لباس و پوشیدم آستین های گشاد و کوتاهی داشت دور یقه اش الماس کاری شده بودولی خیلی باز بود ..

@Romankade_shafagh

ولی جمع زنونه بود زیاد مهم نبود ...

کفشای سفیدم پام کردم و

به سمت میز آرایش رفتم تا کمی

به خودم برسیم ...

فقط کمی برق لب زدم و ریمل

موهامو شونه کردم و گوشواره‌های

به شکل تاج بود و پوشیدم ...

بعد از مطمئن شدن از خودم

از اتاق بیرون زدم و

از پله ها پایین رفتم

هنوز به آخرین پله نرسیده بود

با شنیدن صدای یاسمین خانم

سرمو بلند کردم که با دیدن صحنه ی

جلوم قلبم از تپش ایستاد

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 108

با تعجب به روحانی زل زده بودم

که شباهتی با روحان این مدت نداشت

از اون شبی که اومد ویلا دنبالم

بدتر شده بود ...

نگاهم و از لباس های گلی و شلخته

اش گرفتم و به چشم‌اش نگاه کردم

دل‌م گرفت چشمای مشکیش پر از اشک بود ...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

سریع به طرفش رفتم و

دستشو گرفتم

-:روهان حالت خوبه؟؟؟

روهان بغلم کرد و سرشو روی شونهام

گذاشت ...صدای آروم و خسته‌اش

لرزه به بدنم انداخت

-:خوب نیستم...داغونم...

سریع نگاهی به اطراف انداختم

خدا رو شکر کسی توی سالن نبود

صدای یاسمین خانم و بتول از توی

آشپزخونه میومد ...

سریع از آغوش روهان بیرون

اوم

@Romankade_shafagh

دم و زیر بغلشو گرفتم

-:بیا بریم اتاق ..یکی میاد ..

از پله‌ها بالا رفتیم و وارد اتاق مشترک شدیم ...

روهان و روی تخت نشوندم و

خودم جلوی پاهاش پایین تخت زانو زدم



انجمن رمانکده شفق

دستاشو گرفتم و

گفتم:-باهام حرف بزن روهان

روهان چند ثانیه به چشمام خیره شد

آروم از روی تخت پایین اومد

کمی خودمو عقب کشیدم تا روبه روم بشینه ...

کم کم اشکاش ریخت ...متعجب

به چهره‌ی مردونه‌اش که حالا پر

از اشک بود خیره شدم

:-روهان؟؟؟

صدای هق هق مردونه‌اش بلند شد

با شنیدن صدای گریه‌اش قلبم تیر

کشید

:-منو نمیخواد...

متعجب گفتم:-چی؟؟

روهان دستی به صورتش کشید

و گفت:-منو نمیخواد..بلوط بهم گفت دوسم نداره...

حرفی نداشتم واسه گفتن ...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

اشک های روهان همین طوری داشت

می ریخت ...

صورتشو بین دستام گرفتم و اشکاشو

بوسیدم به چشمای پر از اشکش خیره شدم و گفتم:-نریز اینارو عزیزم ...

به خدا ارزششو نداره ...

انجمن رمانکده شفق

روهان گریه اش شدت گرفت:-چطوری گریه نکنم؟؟؟خودم دیدمش توی بغل

یه نفر دیگه ...بهم گفت دوسم نداره...

سرشو روی سینه ام گذاشتم ..

بوسه ای به موهاش زدم ...

چشمامو بستم دلم نمیخواست این مرد

محکمو این طوری ببینم ...

منم کم کم شروع کردم به گریه کردن

ولی بیصدا...



@Romankade_shafagh

با باز شدن در نگاهی به پشت سرم

انجمن رمانکده شفق

انداختم یاسمین خانم متعجب نگاهی

به من و روهان کرد و آروم گفت:+نمیای؟؟

ابروهامو بالا انداختم ... که یاسمین خانم

لبخند شیطونی زد و آروم گفت:+خوش بگذره..

برام دستی تگون داد و درو بست ...

بوسه‌ی دیگه‌ای به سر روهان

زدم که روهان سرشو از روی سینه‌ام

برداشت و

گفت:-میخوام بخوابم ...

انجمن رمانکده شفق

لبخندی بهش زدم ...مثل پسر بچه‌ها شده بود...

هنوز چشماش خیس بود

دستمو به سمت تیشرتش بردم و گفتم:-اول لباسات عوض کن ...

با کمکش تیشرتشو از تنش بیرون اوردم

نفس عمیقی کشید و دستمو به سمت

شلوارش بردم که گفت:-برام لباس بیار خودم عوض میکنم ...

بلند شدم و از توی کمد لباساش واسش

شلوار کی بیرون اوردم ..آخه همیشه

@Romankade_shafagh

فقط با شلوارک می خوابید..

برگشتم و چشمامو بستم

شلوارک و از دستم گرفت

با شنیدن صداش چشمامو باز کردم

:-تموم شد...

انجمن رمانکده شفق

روهان روی تخت دراز کشید

به طرف کمد برگشتم و

تا لباسمو عوض کنم ..

اول نگاهی به روهان انداختم که

پشت به من خوابیده بود ...

لباس راحتی پیدا کردم ...لباس

مجلسیم و دراوردم و اول لباس زیرمو پوشیدم ...

لباس گشادمو توی دستم گرفتم

برگشتم که با چشم های باز روهان

روبه رو شدم ...سریع لباسمو پوشیدم

.....

به طرف در اتاق رفتم که روهان گفت:-نرو ...

متعجب برگشتم و بهش نگاه کردم

کمی کنار رفت ...

@Romankade_shafagh

منظورشو فهمیدم آرام کنارش دراز

کشیدم که روهان سرشو روی سینه ام گذاشت و دستاشو دور کمرم انداخت

لبخند محوی زدم ...بلوط با این

مرد چیکار کرده بود ...

دستامو دور شونه اش انداخت و



بوسه‌ای به موهایم زدم ...

نمیدونم چقدر گذشته بود ولی باش شنیدن نفس‌های منظمش فهمیدم

که خوابید ...

به سقف زل زدم ... نمیدونم چی شد

ولی منم کم کم چشمم گرم شد

و به عالم بیخبری فرو رفتم ...

چه راحت اون روز خوابیدیم ..

اما آخرین خوابی بود که به چشمای هر دو مون اومد ..

بعد از اون فقط درد بود و درد...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 109

@Romankade_shafagh

با احساس اینکه در اتاق بسته

شد از خواب بیدار شدم ...

نگاهی به ساعت انداختم ۵ صبح بود ..

غلطی زدم که با جای خالی روهان مواجه

شدم ... متعجب بلند شدم ...

احساس کردم صدای روشن شدن



ماشین رو شنیدم ..

سریع پتو رو کنار زدم و

به سمت پنجره رفتم ... پرده رو کنار زدم

از اون فاصله تونستم روهان رو تشخیص

بدم

فکر کنم سنگینی نگاهم و احساس

کرد...نگاهی بهم انداخت

سریع از پنجره فاصله گرفتم و

به سمت پایین شروع به دویدن

کردم ...بدون پوشیدن کفش یا دمپایی

دویدم بیرون

ولی دیر رسیدم روهان از حیاط خارج

شد ...نفس عمیقی کشیدم و

دوباره دنبالش دویدم وارد کوچه شدم

من آخر کوچه بودم و ماشین روهان @Romankade_shafagh

اول کوچه ...

با همون وضعیت دویدم ولی ماشین روهان از پیچ کوچه گذشت و ناپدید شد

نمیدونم پام به چی گیر کرد

که محکم روی آسفالت افتادم ..

شلوار که پام نبود زانو هام زخمی شدن..

اشکام صورتمو خیس کرده بودن ...
 به سختی بلند شدم ...نگاهی به کف
 دستام انداختم ...وضع خوبی نداشتن
 ولی من دردشو احساس نمیکرد
 درد قلبم خیلی بیشتر بود ...

انجمن رمانکده شفق

با پشت دستم اشکامو پاک کردم
 و به سمت خونه راه افتادم ...
 کف پاهام میسوخت و اینم نشانه‌ای از زخم بود...



وارد حیاط شدم اروم درو بستم
 هوا سرد بود
 اسفند بود دیگه...

از پله‌ها بالا رفتم و وارد اتاق
 شدم ...روی تخت نشستم و
 و دستی روی تخت کشیدم

@Romankade_shafagh

هنون جایی که روهان خوابیده بود...
 بالشتی سرشو روش گذاشته بود
 برداشتم و توی بغلم گرفتم ...
 چرا رفت؟؟ اصلا کجا رفت؟؟؟
 خدایا قلبم داره میترکه...

انجمن رمانکده شفق

مگه من چند سالمه که این همه بلا سرم میاری؟؟؟ چیزی از گذشتهام یادم نیامد
نمیدونم گلارهام یابلوط....

حالام

که فهمیدم روهان رو دوست دارم

گذاشت رفت....

انجمن رمانکده شفق

به سختی بلند شدم نگاهی به ساعت

انداختم ۱ظهر بود ...۸ساعت فقط به یه جا زل زده بودم ...احساس میکردم الان

معدم میاد توی حلقم ..

گرسنه بودم ..حتی دیشبم شام نخورده بودم ...

از روی تخت بلند شدم که در اتاق زده شد

د بعد از اون یاسمین خانم وارد اتاق شد

با دیدن من جیغ کوتاهی کشید

و سریع به طرفم اومد...

@Romankade_shafagh

صورتمو بین دستاش گرفت و گفت:چی شده؟؟؟

انجمن رمانکده شفق

با شنیدن صدای آرام اشکام ریختن ...

باورم نمیشد اینقدر واسه رفتن روهان

داغون شده باشم...

یاسمین خانم منو درآغوش کشید و

گفت: +الهی فدات بشم چی شده؟؟

زبونم نمی چرخید که جوابشو بدم

اصلا انگار لال شده بودم ...

یاسمین خانم آروم منو روی تخت

نشوند و گفت: +ببین با خودت چیکار

کردی؟؟ روهان کجاست؟؟

ولی من فقط گریه میکردم و

به در زل زده بودم

یاسمین خانم بتول و صدا زد ...

بتول با کیف کمک‌های اولیه وارد اتاق

شد

نمیدونم چرا اینقدر روم تاثیر گذاشته بود... احساس میکردم قلبی توی سینه‌ام نیست ...

یاسمین خانم و بتول زخم دست و پاهامو بستن بتول باند و بقیه‌ی وسایل رو داخل کیف گذاشت و اتاق خارج

شد... یاسمین خانم نگاه نگران‌شو

@Romankade_shafagh

بهم دوخت و گفت: +نمیخوای حرف بزنی؟؟

به سختی دهن باز کردم که چیزی بگم

ولی صدام بالا نیومد

چی میگفتم؟؟؟؟!!!

میگفتم پسرت رفته؟؟

میگفتم من عروس واقعیت نیستم؟؟؟

چی داشتم که بگم...

میگفتم من عاشق پسرت شدم وقتی پسرت عاشق یکی دیگه است؟؟؟

نمیدونم یاسمین خانم چی توی صورتم

دید که با تعجب گفت: +خدای من.. بلوط...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 110

یاسمین خانم دستشو به سمت صورتم

آورد و سرمو به سمت بالا گرفت

سریع دستمال برداشت و جلوی دماغم

گرفت...

یاسمین خانم با ناراحتی گفت: +چرا یهو خون دماغ شدی؟؟

@Romankade_shafagh

احساس میکردم دارم سقف اتاق رو

تاریک میبینم ...

یاسمین خانم دستمال پر از خون

رو برداشت و گفت: -وایساد ...

آروم از روی تخت بلند شدم

احساس میکردم اتاق داره دور سرم میگرده ...

سعی کردم خودمو به چیزی تکیه بدم

ولی نتونستم تحمل کنم و

نقش زمین شدم ...آخ بلندی گفتم و

کمی سرمو که محکم به لبه‌ی تخت

کوبیده‌شده بودُ بلند کردم

دستی پشت سرم گذاشتم با دیدن

خون بیحال شدم و در آخر فقط

صدای جیغ یاسمین خانم بود که توی سرم اکو شد....

چشمامو باز کردم ...نگاهی به اطراف انداختم ...اتاق بیمارستان بود ...

نگاهم روی نسیم میخ شد ..

سرم به شدت درد میکرد ...

سعی کردم بلندشم ..که با تکون های

@Romankade_shafagh

من نسیم بیدار شد کمی چشماشو مالید و گفت: +بیدار شدی؟؟؟

آروم لب باز کردم و گفتم:-آب ...

نسیم سریع لیوانی پر از آب کرد و

به سمت دهنم گرفت کمی از آب خوردم

و گفتم:-روهان کجاست؟؟

نسیم ناراحت دستمو گرفت و گفت: +رفته مسافرت میاد ...

آروم شروع کردم به گریه کردن:- نمیاد خودم دیدم رفت ...اون از من متنفره

اون از من بدش میاد ..من عاشقشم نسیم ولی اون دوسم نداره ...من عاشقشم ولی اون بلوط و دوست داره
...من...من...

دیگه حق هق گریه اجازه نداد ادامه بدم

...نسیم منو توی آغوش گرفت

:+الهی فدات بشم ...تو بلوط منی ..

روهان دوست داره بزار برگرده ...

خودش بهت میگه ...

مشت بی جونی به سینه‌ی نسیم زدم و گفتم:- نمیاد..نمیاد..

با صدای بلندی شروع به گریه کردم ...

@Romankade_shafagh

.....

: -از خودم بدم میاد نسیم ...از خدام

ناراحتم ...چرا من باید گذشته‌ام رو به یاد نیارم؟؟ چرا خدا داره اینکارو باهام میکنه؟؟مگه من بنده‌اش نیستم؟؟؟

خدا هم منو دوست نداره ...خدا هم منو دوست نداره

نسیم موهامو از روی روسی نوازش کرد و پایه پای من گریه کرد...

نمیدونم چقدر گریه کردم ولی همون جوری توی بغل نسیم خوابم برد...

رضا عصبی دستی لای موهایش کشید

در اتاق باز شد و نسیم از اتاقی که بلوط در آن بود بیرون آمد

نسیم به سمت رضا رفت و گفت:چی شد؟؟موبایلش گرفت؟؟

رضا روی نیمکت در راهروی بیمارستان نشست و گفت:نه..پسرهی خر..معلوم نیست رفته کجا...

نسیم کنار رضا نشست و گفت:یاسمین خانم کو؟؟

رضا دستش را دور شانهی نسیم انداخت و گفت:با کلی اصرار فرستادمش تا به پروازش برسه ...میگفت نمیرم تا

عروسم اینطوریه ...برای عمو کمی توضیح دادم

که زن عمو اینجا نباشه بهتره ..اونم بردش

نسیم سرش را روی شانهی رضا گذاشت و گفت:چرا روهان نباید رنگ خوشبختی رو ببینه؟؟

رضاهی کشید و گفت:شاید داره تاوان پس میده ...

گلاره خندهی بلندی سرداد و

گفت:من بردم ...اینم آخر داستان ...

پویان با اخم گفت: +بلاخره کار خودتو کردی؟؟؟

گلاره توی آب پرید و در حالی که شنا میکرد گفت: +آره...نبودی بینی روهان چطوری شکست وقتی توی بغل فرهاد

انجمن رمانکده شفق

بهش گفتم دوست ندارم...

پویان عینکش را بر روی چشمانش زد

زیر لب زمزمه کرد: +باید ازت ترسید گلاره...منم ازت میترسم ...

روهان بر روی لبه‌ی پرتگاه ایستاد

نگاهی به پایین انداخت معلوم نبود ارتفاع

ش چندین کیلومتر است ...

اگر پرت میشد مطمئناً زنده نمیماند....

@Romankade_shafagh

روهان: -باید این بازی تموم بشه ..یه بار برای همیشه.....

انجمن رمانکده شفق

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت111

بلوط ✨

ازاون روز توی بیمارستان ۲ هفته‌ای میگذره

آخر هفته‌ی پیش بود که روهان برگشت

ولی روهان همیشگی نبود ...

سردی چشماش و صداش باعث شده بود قلب منم یخ بزنه ...

توی این هفته ن به من نگاه کرده نه حرف زده ... جرعت حرف زدن باهاشم نداشتم ... هنوز نمیدونستم هفته

کجارتفه بود... ولی وقتی برگشته بود

دیگه روهان سابق نبود ...

اون قدر مغرور و سرد شده بود که من به مدت هفته توی اتاق موندم و بیرون

نرفتم ...

از روی تخت بلند شدم و به طرف

حمام رفتم .. باید دوش می‌گرفتم

شاید کمی دلم آرام می‌گرفت ...

بعداز گریه‌شور کردنم خودم

از حموم بیرون اومدم ...

به طرف کمد لباسم رفتم ..

کمی حوله‌رو دور خودم محکم تر کردم ..

فردا روز اول عید بود و من دلم نمیخواست سال جدید رو با شلغتی آغاز کنم...

نگاهی به لباسم انداختم ..



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

با دیدن لباس سفید و توری که نسیم واسم خریده بود لبخندی زدم ...

تابه حال نپوشیده بودمش ...

از توی کمد درش اوردم و

لباس زیر سفید خوشگلی هم دراوردم ..

اول لباس زیرامو پوشیدم ...

بعد لباسم رو ..نگاهی به خودم توی

آینه انداختم ..خوشگل بود ...

روی صندلی جلوی میزتوالت نشستم و

کمی موهامو سشوار کشیدم ...

کمی ریمل زدم و رژ خیلی کمرنگی زدم..

از روی صندلی بلند شدم و به طرف پنجره رفتم ...

نگاهی به بیرون انداختم که ماشین روهان با تمام سرعت وارد حیاط شد ..

روهان عصبی از ماشین پیاده شد و به سمت عمارت اومد...

دلش شور افتاد ولی حتما توی شرکت اتفاقی افتاده ...

به سمت در اتاق رفتم که

@Romankade_shafagh

در محکم باز شد و به دیوار برخورد

متعجب نگاهم و به روهان خشمگین دوختم ...به ترس دو قدم عقب رفتم

و گفتم: -چیزی شده؟؟؟

روهان کتش روی از تنش بیرون آورد و

پرت کرد گوشه ی اتاق درحالی که آستین های پیراهش و بالا میداد به سمتم اومد
:-آره ..چیزی شده...

دستشو دور گلوم حلقه کرد و منو

از روی زمین بلند کرد...

با داد شروع کرد به حرف زدن:-کثافت منو دور میزنی؟؟؟

برای یه ذره اکسیژن داشتم بال بال میزدم

که روهان منو پرت کرد روی زمین

سرفه های پی درپی م نمیداشت سوال

پرسپم....

روهان به ستم اومد و موهامو گرفت:-نباید بهت اعتماد میکردم ...آخه اون پسره پایپتی ..جوجه دکتر چی داشت

که باهاش بودی؟؟

متعجب نگاهی به روهان انداختم

@Romankade_shafagh

و گفتم:-شاهین؟؟؟

روهان پوزخندی زد و گفت:-آره شاهین ..

یهمو عصبی شد و دوباره گردنمو گرفت

که با دیدن لباسم ...گردنمو ول کرد

لبخند خبیثی زد و گفت:-میدونی شاهین چی گفت؟؟

آروم گفتم :-چی گفت؟؟؟

روهانم دستی به صورتم کشید و گفت:-میگفت زنشی...میگفت باهش رابطه داشتی

نگاهی به چشمام انداخت و ادامه داد:-چرا وقتی همه طعمشو چشیدن من نچشم؟؟؟

ترسیده لب باز کرد که روهان

انگشت اشارشو روی لباش گذاشت و گفت:-هیسسسس...این واسه تنبیه ت

که منو دور زدی.....

چشمامو بستم که قطره‌ی اشکی از گوشه‌ی چشمم سرازیر شد ...

چرا شاهین دروغ گفت؟؟

با نشستن لبای روهان روی لبام

چشمامو باز کردم ...دستم روی سینه‌اش گذاشتم که هلش بدم ...

ولی روهان منو بلند کرد و پرت کرد روی تخت ...دکمه‌های پیراهنشو باز کرد و روم خیمه زد...

#وانشات

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#وانشات_پارت 111

بلوط ✨

انجمن رمانکده شفق

آروم روم خیمه زد

با التماس گفتم:-توروخدا روهان ..

روهان روی پاهام نشست و پیراهنشو پرت کرد گوشه‌ای ...

دستش به سمت شلوارش رفت

که با التماس همراه گریه گفتم:-به خدا شاهین دورغ می‌گه...ما کاری نکردیم

روهان دکمه‌ی شلوارشو باز کرد و

روم خم شد دستاشو دوطرف سرم گذاشت و گفت:-خودم میفهمم که

باهاش داشتی یا نه ...

:-روهان نکن

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

ولی روهان بی توجه به من بوسه ای به گردنم زد

جیغی کشیدم که روهان سیلی محکمی

نثار صورتم کرد

:-بخوای جیغ و داد کنی من میدونم و تو

واسه همه آره واسه من نه ...

باورم نمیشد این روهان باشه ...

بی صدای شروع کردم به گریه کردم

روهان بوسه ای به گردنم زد

و سینه هامو از روی لباس فشرد

تقلا کردم از زیرش در برم

ولی انگار روهان و عصبانی کردم

چون بلند شد و چونمو توی دستش گرفت

:-ببین باهام راه بیا ..وگرنه باهات خشن میشما ...

سرمو به نشانه نه تکون دادم که

روهان لباس توریم رو پاره کرد

جیغ خفه‌ای کشیدم

که روهان لباسو روی لبام

گذاشتنرم خیس میبوسید ...

@Romankade_shafagh

با دستش لباس پارم رو درآورد و پرت کرد گوشه‌ای ...حالا من فقط با لباس زیر

سفید بودم روهان لبامو ول کرد و گردنمو

بوسید ...کمی گردنمو کج کردم و سرشو بین گردنم قفل کردم تا ادامه نده ولی روهان کار خودشو میکرد...

از روی سوتینم سینه‌هامو فشرد ...

با التماس گفتم:-روهان بس کن ...



روهان سوتینمو گرفت و کشید

که پاره شد و سینه هام پیدا شد ..

دستمو سریع روی بدنم گذاشتم

که روهان پوزخندی زد و گفت:-چه قدر خوشگل ...

دستممو کنار زد و نوک سینه هامو توی دهنش گرفت و کشید جیغ کوتاهی کشیدم

که گذشته جلوی چشمم شکل گرفت

.....هر لحظه از گذشته ام

داشت

جلوی چشمم شکل می‌گرفت

اینکه من کییم!!!بابام مامانم ...توسکا ..

با چشمای باز داشتم توی گذشته سفر میکردم ...آشناييم با روهان دزدیده شدم ..خودکشيم واسه تجاوز پویان ...

همه چی داشت یادم می‌ومد

که وارد شدن چیزی داخل وجودم

جیغ بلندی کشیدم ...

@Romankade_shafagh

نگاه اشکیم رو به روهان متعجب دوختم

.....

دستمو روی شونه های روهان گذاشتم

روهان بی مقدمه واردم کرده بود

اصلا نفهمیدم چطوری شورتم و درآورد

روهان نگاهی به خون روی پاهام انداخت

و گفت:-نگو که دختر بودی ؟؟؟!!!

من از درد فقط اشک میریختم و لبمو گاز میگرفتم ...

روهان خواست خودشو ازم خارج کنه

که درد شدی توی وجودم پیچید

جیغ بلندی کشیدم و دستمو روی

باسنش گذاشتم با التماس گفتم:-روهان تکون نخور درد داره...

روهان نگاهی به چشمام انداخت و

گفت:-حتما واسه اینکه بی مقدمه بود..

شایدم عادت شدی مگه نه؟؟؟

نذاشت دهنمو باز کنم ...شروع کرد به ضربه زدن ...

@Romankade_shafagh

من فقط جیغ میزدم و صداش میکردم

میخواستم بگم بلوط منی ..

دهن باز کردم:-روهان من ...

روهان اجازه‌ی حرف زدن بهم نداد و

لباشو روی لبام گذاشت ...

روهان لذت میبرد و من درد ...

لبامو نرم خیس میبوسید ...

اینقدر درد داشتیم که احساس میکردم الان میمیرم ...خون ازم جاری بود

و منو بیحال کرده بود

روهان لبامو ول کرد

کمی خودشو بلند کرد

یکی از پاهامو بالا برد و به ضربه هاش سرعت بخشید ...

دیگه چیزی حس نمیکردم و

احساس میکردم کمر به پایینم فلج شده ..

روهان آه غلیظ و مردونه‌ای کشید

که سوزش عجیبی رو احساس کردم

اونقدر سوزش داشت که کم‌کم چشمم بسته شد

#پارت 112

@Romankade_shafagh

با احساس خیزی بین پاهام از خواب بیدار شدم ... کمی بلند شدم که زیر دلم تیر شدیدی کشید ...

نگاهی به روهان انداختم که کنارم

روی تخت خوابیده بود ...

وقتی همه چیز یادم اومد میخواستم بهش بگم من کیمن .. ولی نذاشت ...

نخواست بگم من بلوط و تمام ارزشم

رو ازم گرفت ...اونم به بدترین شکل ..

کمی از روی تخت بلند شدم

که خون از روی پاهام سر خورد و افتاد

روی زمین ...ترسیده ..قدم برداشتم

که به طرف در حموم برم ..

ولی کنار تخت دلم به شدت تیر کشید

جیغ خفه‌ای کشید و

کنار تخت نشست ...هر لحظه خون بیشتری زیر پام جمع میشد ...

با گریه ... کمی خودمو به طرف روهان کشیدم و تکونش دادم

:-روهان پاشو ...روهان ...

ولی روهان حتی یه تکونم نخورد احساس کردم چشمام داره سیاهی میره ...

جیغ بلندی کشیدم و روهان صدای زدم:-روهاننننن؟؟؟

روهان سریع بلند شد و گفت:-چی شده؟؟؟

@Romankade_shafagh

کم کم چشمام بسته شد و دیگه نفهمیدم چی شد....

**

✧ دانای کل ✧

روهان با دیدن وضعیت بلوط سریع

بلند شد و کنارش نشست ...

با دیدن بلوط غرق در خون

سریع بلند شد و لباسی پوشید

لباسی تن بلوط کرد و او را در

ملافه‌ای پیچاند ...

اورا بلند کرد و به سمت ماشین رفت ..

بلوط را روی صندلی گذاشت و به سمت نزدیک ترین بیمارستان حرکت کرد....

دکتر بعد از چک کردن وضعیت بلوط

از اتاق بیرون آمد ...روهان سریع به طرف دکتر رفت و گفت:-چی شد خانم دکتر حالش خوبه؟؟؟

دکتر نگاهی به روهان انداخت و گفت:+شما شوهرشی؟؟

@Romankade_shafagh

روهان:-آره ..حالش خوبه؟؟؟

دکتر به نشانه‌ی تاسف سری تکان داد و گفت:+آقای محترم بهتر بود واسه‌ی رابطه‌ی اول یکم ملایم تر باشین ...

اگه یکم دیگه دیر می آوردینش

معلوم نبود زنده بمونه ...خانمتون کم خون بودن و خون زیادی از دست دادن ..

درضمن جسم خانمتون نسبت به رابطه کمی حساسه ..پس لطفا کمی رعایت کنید ..

روهان متعجب گفت:-یعنی دختر بوده؟؟

دکتر نگاه متعجیبی به روهان انداخت

و گفت:+و اقا شما باید همون اول که خون اومده بود میفهمیدین ...به هر حال بیشتر مراقب باشین ...

بعد از رفتن دکتر روهان متعجب روی صندلی کنار اتاق نشست

باورش نمیشد...گلاره دختر بود...

:-پس ارسال و آروین و فرهود چی میگفتن؟؟؟

دستی لای موهاش کشید و نگاهی به در بسته‌ی اتاقی انداخت و گفت:-مگه اینکه گلاره نباشه....

باورش نمیشد ...حالا همه چیز برایش روشن شده بود...

رفتارهای عجیب بلوط ..فرارش ..

دوست‌نداری که به روهان گفته

@Romankade_shafagh

بود

روهان بلند شد و سرش را در دیوار کوبید

باورش سخت بود ...او مدتی را با گلاره

زندگی کرده بود ...تمام دوستت دارم هایی که خرج کرده بود برای بلوطش بود ...بلوطی که تمام مدتی را در

آسایشگاه و آن ویلای بزرگ به تنهایی گذرانده بود

اشک‌هایش صورتش را خیس کرده بود ..
دلش میخواد خودش را یک دل سیر کتک بزند ..

به طرف اتاق رفت و در اتاق را باز
کرد با دیدن بلوطش که رنگ پریده روی تخت بود .. اشک‌هایش با شدت بیشتری شروع به باریدن کردند ...

به طرف تخت بلوط رفت
دستش را روی صورتش گذاشت
آرام صدایش زد: -بلوط...

بلوط تکانی خورد و چشم‌هایش را باز کرد ... یکی از اشک‌های روهان لجوجانه
از لابه‌لای ته ریش مردانه اش سر خورد و درست روی لب بلوط افتاد ...

بلوط با دیدن اشک‌های مرد زندگی‌اش
قلبش به شدت تیر کشید

دستش را بالا آورد و صورتش مردانه‌ی روهان را لمس کرد ...

روهان خم شد و صورت بلوط را غرق بوسه کرد ...

هر بوسه‌ای که میزد بلوط را صدا میزد

بلوط نتوانست تحمل کند و اشک‌هایش

از چشمانش سرازیر شدند ..

روهان سرش را بر روی سینه‌ی بلوط گذاشت و گریه کرد

از خودش متنفر شده بود ... که این همه مدت بلوطش را مجازات کرده بود ...

بلوط سر روهان را بلند کرد و

به چشمانش اشکیش زل زد ...

انجمن رمانکده شفق

:-روهان؟؟؟

روهان لبخند کوتاهی زد و گفت:-جان روهان؟؟؟

بلوط نفس عمیقی کشید و

گفت:-من بلوطم ...

روهان لبخندی زد و گفت:-میدونم عزیزدلم ..بیخشید که زودتر نفهمیدم ..

بیخشید ...

بلوط دلش کمی از روهان چرکین بود ..

ولی اگر میخواست بگوید بازهم بینشان جدایی می افتاد و بلوط این را نمیخواست

انجمن رمانکده شفق

بلوط کمی سرش را بلند کرد

و گفت:-دیگه مهم نیست گذشته چی بوده ..الان مهمه

و لبان روهان را شکار کرد ...

روهان چشمانش را بست و در دل خدا را شکر کرد که بلوطش ناراحت نیست ...
 بوسه‌شان داشت عمق می‌گرفت
 که با صدای سرفه‌ای هردو از هم جدا شدن.

#نویسنده_فاطمه_افکاری

انجمن رمانکده شفق

#پارت 113

بلوط ✨



از روهان جدا شدم و نگاهی به
 فرد جلوی در انداختم ...
 با تعجب گفتم:- آرسام؟؟؟

آرسام نگاهی به منو روهان انداخت
 و لبخندی زد ...به سمت ما اومد
 روهان دستی به صورتش کشید و
 گفت:- شما؟؟؟

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

آرسام دستشو جلو آورد و گفت:+آرسامم پسر عموی بلوط ..توی عروسی نشد باهام آشنا بشیم ...

روهان دست آرسام و فشرد و گفت:-خوشبختم ...

آرسام سری تکون داد و نگاهی به من انداخت:+حالت چطوره؟؟

سری تکون دادم :-خوبم ..تو اینجا چ

یکار میکنی؟؟

آرسام لبخندی زدم و به چشمام خیره شد:-یادت نمیاد؟؟من اینجا دکترم مثلاً..

پوزخندی زدم وگفتم:-نه یادم نمیومد ...

آخه چیزای مهم تری هست که بخوام

به ذهن بسپارم ...راستی ژینوس کجاست؟؟

آرسام دستشو توی جیبش برد و گفت:+یعنی اینم نمیدونی؟؟

:-نه مگه باید بدونم؟؟

@Romankade_shafagh

آرسام لبخند کجی زد و گفت:+۲ماه بیشتر نامزد نبودیم ...

متعجب گفتم:-وا چی شد مگه؟؟

:+با یکی از من پولدار تر آشنا شد و قید منو زد ...

پوزخندی زدم و گفتم:-از اولشم معلوم بود که واسه چی تورو خواسته ...

نگاهی به روهان انداختم که با اخم به منو آرسام نگاه میکرد لبخندی زدم و گفتم:-عزیزم نگفتن من کی مرخص میشم؟؟

انجمن رمانکده شفق

روهان از روی صندلی بلند شد و گفت:-چرا میتونیم بریم ...

نگاهی به آرسام انداخت و گفت:-خوشحال میشم تشریف بیارین خونه..

آرسام نگاهی به من انداخت و گفت:+ممنون مزاحم میشم ...

پوزخندی زدم و گفتم:-مراحمین ...

خواستم از روی تخت بلند بشم

که روهان اجازه نداد...منو با ملافه‌ی دورم بغل کرد و گفت:-با اجازتون ..

آرسام نگاه معناداری بهم انداخت و @Romankade_shafagh

به روهان گفت:+بسلامت ...

انجمن رمانکده شفق

از خجالت آب شدم...مطمعنم آرسام میدونست واسه چی اینجاییم ...

دستمو دور گردن روهان انداختم و گفتم:-روهان آبروم رفت ..چرا منو اینطوری آوردی؟؟؟

روهان لبخندی زد و گفت:- شما نباید زیاد راه بری..

متعجب گفتم :-وا چرا؟؟؟

روهان لبخندی زد و منو روی صندلی ماشین گذاشت ...

نگاهی به چشمام انداخت و گفت:- چون دردت میگیره...

لبمو گاز گرفتم از خجالت آب شدم

سرمو پایین انداختم ...

روهان خنده‌ی بلندی کرد و در و بست

خودشم سوار شد و

ماشین و روشن کرد

.....

ماشین رو توی حیاط عمارت پارک کردو

از ماشین پیاده شد و دوباره من بغل

@Romankade_shafagh

گرفت

وارد اتاق شد و منو روی تخت گذاشت

ملافه‌رو از دورم باز کردم و انداختم

پایین تخت ...با دیدن لباس های پاره‌ام

چشمامو بستم و صورتمو برگردوندم ...

با نشستن دست روهان روی صورتم چشمامو باز کردم

روهان بوسه‌ای به هردو چشمم زد

و گفت:-معذرت میخوام ...

نگاهم که به چشمای پر از پشیمونش افتاد...لبخندی زدم ..

:-اگه این اتفاق نمی‌افتاد من نمی‌فهمیدم کییم ..گذشته‌ام یادم نمی‌اومد

روهان لبخندی زد و گفت:-دوست دارم

لبخندی زدم و گفتم:-ولی من دوست ندارم ...

لبخند روهان جمع شد ...

نگران بهم چشم دوخت

لبخندم پررنگ تر شد :-چون عاشقتم ...

روهان اخم کرد و منو هل داد که کامل روی تخت دراز کشیدم روی صورتم خیمه زد و گفت:-منو

دست‌میندازی ???

@Romankade_shafagh

با خنده ابرو بالا انداختم و گفتم:-نع ...

روهان دستشو بالا برد ...فکر کردم میخواد منو بزنه ..سریع چشمامو بستم و صورتمو کج کردم ...

ولی به جای درد سیلی ...لذت بوسه‌ی روهان و احساس کردم ...

چشمامو باز کردم ...روهان کنارم دراز کشید و منو توی بغلش گرفت ..

بوسه‌ای به موهام زد و گفت:-قول میدم گذشته رو جبران کنم ...

بوسه‌ای به چونه‌اش زدم و گفتم:-نمیخواه...فقط فردا برو همون محضری که عقد کردیم از حاج آقا بپرس ببین
عقدمون باطله یا نه!!

روهان:-فکر نکنم باشه...چون تو خودت بله رو دادی ..
انجمن رمانکده شفق

:-آره..من از ته دلم بله رو دادم ...

روهان کمی منو بین بازوهای مردونه اش فشرد و گفت:-بیا بخوابیم ...

:-هرچی آقامون بگه ...

روهان بوسه‌ای به موهام زد ...چشمامو بستم و سعی کردم بخوابم ...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

@Romankade_shafagh

#پارت114

انجمن رمانکده شفق

دانای کل ✨

روهان اخرین برگه را امضا کرد و گفت:-پیداش کن ...

رضا عصبی پرسید: +دیوونه شدی؟؟
بازم میخوای بیاد و زندگیتو بریزه بهم..

دوهان پرونده‌ی روی میزش را برداشت و گفت: -میخوام دلیل اینکه دست از سرم برنمیداره رو بیپرسم..

الرحمن رمانکده شفق

رضا پوزخندی زد و گفت: +برو خداروشکر
کن که بلوط نزد به سیم آخر و ولت نکرد
به دختره ت.ج.اوز کردی دهن باز نکرد
الانم که معلوم نیست عقدتون باطله یا نه
اینا همش کار گلاره بوده ...بازم میخوای ببینیش؟؟؟



روهان سیگاری روشن کرد و پک محکمی زد ...
:-میخوام این بازی رو تموم کنم ...
میخوام بدونم دارم تاوان چی رو میدم..
بلوط میدونه که من گول خوردم
واسه همین منو بخشیده...

@Romankade_shafagh

الرحمن رمانکده شفق

رضا از روی مبل بلند شد و گفت: +من میرم ..خودت میدونی ...

روهان سیگارش را نکشیده خاموش کرد و گفت: -کجا؟؟

رضا درحالی که به طرف در میرفت گفت: +میرم دنبال نسیم ...رفته پیش بلوط..

روهان سری تکون داد و گفت:-خیلی خوب منم باهات میام....

نسیم از اینکه بلوط همه چیز را به خاطر آورده بود بسیار خوشحال بود ...

همه روز را حرف زده بودند ...

بلوط ماجرای چند شب پیش بین خودش و روهان را گفته بود و نسیم به خاطر

ت.ج.ا.و.ز به بهترین دوستش ساعتها

اشک ریخته بود ...

اما بلوط او را دلداری داده بود

که ناراحت نیست ...اما خودش میدانست

که دلش به شدت از عمل روهان چرکین است

خودش هم باورش نمیشد که این همه بلا را گلاره بر سرش آورده ...

اما حتی اسمش را بر زبان نمی آورد

میترسید بازم به سراغشان بیاید ...

خدارو

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

شکر روهان از عاقد پرسیده بود و مشکلی در ازدواجشان نبود اما برای اطمینان بیشتر باز هم صیغه را جاری کرده

بودند....

بلوط کنار روهان نشست و

روبه نسیم و رضا گفت:-دوست دارم مسافرت عیدمون به شهرشیراز باشه

بعدشم بریم پیش مامانم اینا

شما هم میان؟؟

نسیم با ذوق دستاهیش را به هم زد و گفت:+آره ..من که دلم خیلی واسه

چیزهای محلی تنگ شده ...مخصوصا دوغهای مامان بزرگت ...

بلوط لبخندی زد ...نسیم همیشه عاشق روستای کوچک مادری بلوط بود....

بلوط نگاهش را به رضا دوخت و گفت :-رضا تو هم موافقی؟؟؟

رضا نگاهی به جمع انداخت و گفت:+آره دوست دارم بیام ...

بلوط لبخندی زد و گفت:-پس...فردا جمع میکنیم میریم...

روهان لیوانش را روی میز گذاشت و گفت:-من فردا یه کار کوچولو دارم

@Romankade_shafagh

پس فردا میریم...

رضا اخمی کرد و گفت:+روهان راست میگه بهتره پس فردا بریم...

بلوط و نسیم نگاهی بهم انداختن

بلوط چشمکی به نسیم زد و گفت:-باشه هرچی شما بگین ...

بعد از رفتن رضا و نسیم

بلوط به سمت اتاقشان رفت ...

روهان جلوی TV نشست و کاری که میخواست انجام دهد فکر کرد ...

خودشم می دانست کار درستی نمیکند ولی برای راحتی زندگی خودش و بلوط

مجبور بود با گلاره صحبت کند ...

روهان از روی مبل بلند شد و از پله ها بالا رفت

در اتاق مشترکشان را باز کرد

که بلوط را فقط با لباس زیر وسط اتاق دید ...

بلوط لبخند کوتاهی زد و سریع گفت:-ببخشید لباس نبرده بودم ...

روهان نگاهی به اندام کشیده اش انداخت و لبخندی زد در اتاق را بست

و به طرف بلوط رفت

:-چطوره با هم بریم حموم؟؟

@Romankade_shafagh

بلوط سریع به طرف در حمام دوید که روهان بازویش را گرفت

و او را روی شانهاش گذاشت

بلوط جیغی کشید و گفت:-ولم کن روهان ..

روهان در حمام را بست و گفت:-ببخشید همیشه

#وانشات

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#وانشات_پارت114

روهان

بلوط و روی زمین گذاشتم و

دستمو دور کمرش حلقه کردم و

به خودم نزدیکش کردم ...

بلوط دستاشو روی سینه هام گذاشت و گفت:-روهان؟؟؟

بوسه‌ی کوتاهی به لباش زدم و گفتم:-جون روهان؟؟؟

بلوط لبش را گاز گرفت و گفت:-من میترسم ...

دستمو به سمت قفل سوتینش بردم و گفتم:-نترس..قول میدم بهت خوش بگذره ...

بلوط نفس عمیقی کشید و گفت:-ولی من..

کمی سینه‌اشو فشردم و گفتم:-گفتم نترس ...

سوتینش رو دراوردم و انداختم زمین

لبامو روی لباس گذاشتم شروع کردم به بوسیدنش ... کم کم بلوطم همراهیم

کرد... لباسو نرم و خیس می بوسیدم

و دستمو تمام جاهای بدنش حرکت میدادم تا اونم تحریک بشه ...

انجمن رمانکده شفق

گردنشو محکم میبوسیدم و مک میزدم

دستمو توی شرتش بروم و وجودشو نوازش کردم

بلوط آه غلیظی گفت ...

کمی هلش دادم و به دیواره‌ی حموم کوبوندمش ...

بلوط نگاه خمارش رو به چشمام دوخت

زانو مو بین پاهاش گذاشتم و

شروع کردم به خوردن سینه‌های خوشگلش ..

ناله‌های بلوط منو بیشتر تحریک میکرد

زانومو بین پاهاش فشردم که چنگی به بازوم زد

-:روهان تمومش کن ...

@Romankade_sfaragh

کمی ازش فاصله گرفتم و تیشترتمو دراوردم ...

دستمو دور کمرش انداختم و به خودم نزدیکش کردم ...

انجمن رمانکده شفق

لبخندی زد و گفتم:-ولی من تازه دارم شروع میکنم...

بلوط دستشو دور گردنم انداخت و

گفت:-توروخدا ...

دست بردمو شلوارمو از پام دراوردم

شرت بلوط و کم کمی پایین کشیدم

که دستشو روی دستم گذاشت

:-روهان...

انگار نمیخواست باهام همراه بشه

شرتشو پایین کشیدم و دستمو

بین پاهاش بردم کمی نوازشش کردم

که بلوط آهی کشید

یکی از سینه‌هاشو دهن گرفتم و شروع کردم به خوردن

همزمان وجودشو نوازش میکردم که

بلوط نفس زنان گفت:-تمومش کن خودتو میخوام ...

لبخندم عمق گرفت

پس بلاخره تسلیم شد ..

@Romankade_shafagh

سریع لباس زیر خودمو دراوردم

و بلوط رو بالا کشیدم که پاهاشو دور کمرم حلقه کرد

مردونگیمو تنظیم کردم و کمی وارد بلوط کردم که

آهی کشید ...

آروم شروع کردم به ضربه زدم

بلوط گاهی جیغ کوتاهی میکشید که این نشانه‌ی درد داشتنش بود ...

به ضربه‌هام سرعت بخشیدم

وجود تنگش لذت زیادی داشت

با لرزیدن و بی حال شدن بلوط

فهمیدم که تموم شده

ولی من هنوز ارضا نشده بودم ...

سرعت ضربه‌هامو بیشتر کردم که بااحساس رها شدن

اه غلیظی کشیدم و خودمو توی

وجود بلوط خالی کردم

بلوط سرشو روی شونه‌ام گذاشت و

جیغ کوتاهی کشید

:-چرا اینقدر سوزشش زیاده!!!!

همونطوری زیر شیر آب ایستادم و

آب رو باز کردم

بلوط رو روی زمین گذاشتم و

بوسه‌ای به لباس زدم

:-مرسی خانمم..

بلوط لبخند کوتاهی زد و گفت:-خوشگذشت ...

خنده‌ای کردم و شروع کردم به شستن خودم و بلوط



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بعد از حمام لباس پوشیدم و روی تخت دراز کشیدم

بلوط به سمت اومد و توی بغلم دراز کشید

بوسه ای به چونم زد و گفت:-شب بخیر ...

انجمن رمانکده شفق

لبخندی زدم و گفتم:-شب تو هم بخیر

#پارت 115

دانای کل ✨



روهان و رضا در آپارتمانی که گلاره

گفته بود منتظر بودند ...خدمتکار

سینی شربت را جلوی روهان گرفت

که روهان با اخم گفت:-نمیخورم

@Romankade_shafagh

رضا هم اشاره کرد که نمیخورد ..

انجمن رمانکده شفق

خدمتکار به سمت آشپز خانه رفت

که در ورودی باز شد و گلاره همراه پویان وارد شدند...روهان پوزخندی زد و از روی مبل بلند شد ...

-به به آقا پویان هم دست گلاره خانم

.....

گلاره لبخند دندون نمایی زد و

به روهان نزدیک شد ...با آن پاشنه‌های ۱۰ سانتی کفشش تا سرشانه‌ی روهان رسیده بود کروات روهان را در دست گرفت و گفت: +اونو ولش کن ...خودتو بگو که جون سگ رو داری..

روهان دست گلاره را کنار زد و عصبی غرید: -ببین زنیکیه‌ی ه.ر.زه برو خدارو شکر کن که هنوز زنده‌ای ...هیچ وقت دلم نمیخواست تورو ببینمامروزم مجبور شدم ...فقط اومدم حرفاتو بشنوم و برم

گلاره پوزخندی زد و روی مبل

نشست اشاره‌ای به روهان کرد و گفت: +بشین که وقتش رسیده ..بهت بگم

بلوط سریع شالش را درست کرد و نگاهی به آپارتمان ۲۰ طبقه انداخت ...

-نسیم مطمئنی رفتن این تو؟؟

نسیم سری تکان داد و گفت: +آره بابا

تازه رفتن طبقه‌ی بیستم ...

بلوط لبخند گشادی زد و گفت:- کارت بیسته...حالا باید بفهمیم این دوتا چرا رفتن این تو ..

نسیم حرف بلوط را تایید کرد و هردو به سمت ورودی حرکت کردند ...

گلاره به چشمان روهان خیره شد و گفت:+پس بلوط حافظه‌اش رو بدست آورد!!خوبه من دیگه مجبور نیستم
..ادای

یه دختر مثبت و دربیارم ...

روهان عصبی مشتش را روی میز کوبید و گفت:-بس کن ...اگه نمیخوای چیزی بگی بهتره من برم ...

پویان لبخند کجی زد و گفت:+هنوز که اول راهه ..کجا میخوای بری؟؟؟

تازه مهمونامون نرسیدن

رضا متعجب گفت:+مهمونا؟؟؟

پویان لب باز کرد جواب رضا را بدهد

@Romankade_shafagh

که بلوط و نسیم وارد واحد شدند ...

بلوط و نسیم متعجب به جمع نگاهی انداختن ...

بلوط با دیدن گلاره ...یاد اتفاقات اخیر افتاد ..اتفاقاتی که بی شک مقصر ان گلاره بوده ...

بلوط عصبانی به سمت گلاره رفت که روهان سریع بلند شد و

بلوط را گرفت ..بلوط جیغ بلندی کشید

و گفت:-ولم کن روهان ...ولم کن ...

زندت نمیزارم گلاره ...

انجمن رمانکده شفق

گلاره پوزخندی زد و گفت:+خانم کوچولو

بیا بشین که فعلا حرفا واسه گفتن داریم ..

نسیم به طرف رضا رفت که روهان عصبی بر سر هردو داد کشید:-شما اینجا چیکار میکنین؟؟

بلوط نگاهی به روهان انداخت و گفت:-اومدم دنبال تو ...

رضا نگاه سرزنش آمیزی به نسیم انداخت

و گفت :+کار درستی نکردین ..حالا بیاین بشینین ...

روهان عصبی روی مبل نشست و بلوط را در کنار خود نشاند ...

@Romankade_shafagh

بلوط همچنان نگاه پر نفرتش را

به گلاره دوخته بود ...

که در یکی از اتاق ها باز شد ...

انجمن رمانکده شفق

همه نگاهشان به سمت در کشیده شد که گلاره با لبخند بلند شد و گفت:+بلاخره اومد

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت116

جک لبخند پهنی زد و به سمت

جمع حرکت کرد ...همه ساکت بودند

روهان با خشم نگاهش را به چشمان آبی جک دوخته بود ...

نسیم و بلوط متعجب نگاهشان میخ جک بود ...گلاره به سمت جک رفت و

بوسه‌ای بر لبانش زد ...جک دستش را دور کمر گلاره حلقه کرد و گفت: +سوپرایز

.....

بلوط از روی مبل بلند شد و به طرف جک رفتسیلی محکمی به گونه‌اش زد که سر جک کمی کج شد
...پوزخندی زد و گفت:-کثافت..پس همه چی زیر سر تو بوده ...من که نمیبخشمت امیدوارم خداهم تورو نبخشه ...

جک پوزخندی زد و گفت: +اوه...خانم شجاع ...درست فهمیدی همه‌ی اینا زیر سر من بوده ...میدونی چرا؟؟؟

بلوط پوزخندی زد و گفت:-نه نمیدونم منتظرم تو بهم بگی ...

جک دستش را دور گلاره‌ای که هر لحظه ممکن بود به بلوط حمله کند ...محکم تر کرد و

به سمت مبل رفت ...

بلوط برگشت و نگاهی به روهان

انداخت ...این همه خودداری از روهان بعید بود ...

رضا و نسیم آرام روی مبل نشستند

این بحث به آنها مربوط نمیشد ...پس بهتر بود ساکت باشند ...پویان نگاه پر از نفرتش را به گلاره و جک دوخته بود

از درون درحال آتش گرفتن بود

گلاره این همه مدت او را گول زده بود...

جک نگاهش را به بلوط دوخت و گفت: +بیا بشین ..حرفام کمی طولانیه...

بلوط پوزخندی زد و دست به سینه ایستاد: -ممنون من راحتم شما حرفتو بزن...

جک بوسه‌ای به گونه‌ی گلاره زد و گفت: +بزارین از اول قصه بگم ...

من و روهان دوستهای خوبی برای هم بودیم تا ۲۰ سالگی ...

جگ نگاهی به روهان انداخت و گفت: -یادته؟؟

روهان پوزخندی زد و گفت: -مگه میشه اون سالهای نحس و فراموش کنم...

جک: +خوبه...

نگاهش را به بلوط منتظر دوخت و گفت: +خانواده‌ی روهان ۴سال همسایه‌ی ما در کانادا بودند...من و روهان مثل

دوبرادر بودیم ...تا اینکه دختر خاله‌ی من

آناستازیا همراه خانوادش از شهر خودشون به شهر ما ودر همسایگی ما نقل مکان کردنروزهای اول همه چیز خوب بود ...آنا خیلی زیبا بود ..چشم‌های آبییش و موهای قرمزش آدم و دیوونه میکرد...خلاصه جمع ۲ نفره‌ی من و روهان

شد سه نفره ...من،آناو روهان

آنا ۲سال از من و روهان کوچیکتر بود

همه چیز ۳سال اول خوب بود تا اینکه

در آنای ۱۸ساله عاشق شد ...

وقتی به من گفت عاشق شده

به شدت ناراحت شدم...

(لبخند کجی زد

و به بلوط اشاره کرد)

میدونی چرا؟؟؟

بلوط سری تکان داد که جک ادامه داد: +چون من عاشق آناستازیا بودم ...

آره من عاشقتش بودم ولی آنا

مستقیم توی چشمام نگاه کرد و @Romankade_shafagh

گفت که عاشق روهان شده

و این منو خیلی ناراحت کرد

اما چون من پسر خوبی بودم ..به آنا گفتم که کمکش میکنم ...

ولی ای کاش هیچ وقت کمکش نمیکردم



#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 117

روهان بلند شد و گفت:-تمومش کن ..

با کنجاوی توی گذشته چی رو میخوای ثابت کنی؟؟؟

رضا دست روهان را گرفت و گفت:+بزار بگه ...بلوط باید بدونه ...

بلوط متعجب نگاهی به روهان انداخت و گفت:-چی رو؟؟؟

جک پوزخندی زد و گفت:-لطفا بزارید ادامه بدم ...

روهان دستی لای موهاش کشید و روی مبل نشست ...

جک ادامه داد:+آره داشتم میگفتم...

من به آنا کمک کردم تا به روهان اعتراف کنه ...ولی روهان عشق پاک آنا رو قبول نکرد ...چون خودش عاشق بود

@Romankade_shafagh

...

آنا با شنیدن جواب روهان شکست ..

افسرده شده بود و هزارتا زهرماری رو

امتحان کرد ...آنا توی ۱۸ سالگی معتاد شد و موند روی دستم ...

من عاشقش بودم و دلم نمیخواست عشقم توی این وضع باشه ...پس کمکش کردم ...تا اینکه یه شب ...

روهان سریع بلند شد و یقه‌ی جک را گرفت و داد زد:-بهت میگم بس کن...

جک زیر دست روهان زد و بلند شد روبه‌روی بلوط ایستاد و در چشمان قهوه‌ایش زل زد

:+اون شب روهان با آنا خوابید و

آنا باردار شد ...

انجمن رمانکده شفق

بلوط متعجب لب زد:-دروغ میگی،؟؟؟

جک پوزخندی زد و گفت:+از روهان بپرس ...

بلوط آرام جک را کنار زد و

دست روهان را گرفت

:-روهان...این چی داره میگه؟؟؟

جک برای داغ‌تر کردن ماجرا گفت:+تازه

بچه‌توی کاناداست ...روهان اونو همون جا نگه داشته ...

@Romankade_shafagh

بلوط نگاه از جک گرفت و با التماس گفت:-روهان بگو که داره دروغ میگه؟؟!!

روهان سکوت کرده بود و بلوط این را به نشانه‌ی تایید حرفهای جک میدانست ...

بلوط آرام روی زانو خم شد و پای روهان

را در آغوش کشید ...

اشکهایش صورت مهتابی اش را خیس کرده بود ...

مشت ظریفش را به ران روهان کوبید و گفت:-بگو که داره دروغ میگه...

نسیم اشکهایش را پاک کرد و تصمیم گرفت بلند شود و به بلوط کمک کند که رضا دستش را گرفت و او را مجبور به نشستن کرد

+:بشین نسیم ...بزار خودشون باهم کنار بیان ...

جک مقابل بلوط روی زانو نشست و گفت

+:بزار بگم چی به سر آنا اومد..

وقتی از روهان باردار شد فکر کرد که روهان حتما باهانش ازدواج میکنه

ولی روهان اینکارو نکرد ...آنا سه بار با وجود باردار بودنش خودکشی کرد

ولی هر بار من به دادش رسیدم و

نجاتش دادم ...۹ماه تموم مثل یه مرد واقعی پشتش بودم ..مراقب خودش و بچه اش بودم ...وقتی دخترش به دنیا

اومد ..من اولین نفری بودم که بغلش گرفتم ...آنا ازم خواست روهان رو خبر کنم ..ولی روهان از کانادا رفت

آنا وقتی شنید که روهان ولش کرده

دیوونه شد ...۲بار بچه ی خودشو توی وان حموم خفه کرد ...بازم من سر رسیدم نه روهان ...

روهان اون مردی نیست که تو فکر میکنی...

بلوط با شنیدن هر کلمه از حرفای

جک صدای گریه اش بلند تر میشد...

دلش برای کودک بیگناهی که گرفتار مادر دیوونه و پدر بیرحم افتاده بود

میسوخت

ضجه‌های زنانه‌اش دل سنگ را هم آب میکرد ...

گلاره با لبخند به صحنه‌ی مقابله‌ی چشم دوخته بود و از درد کشیدن بلوط بسیار خوشحال بود ...

انجمن رمانکده شفق

پویان از روی مبل بلند شد

و گفت: +دارین اشتباه میکنین...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت118

روهان سریع به پویان نگاه کرد و گفت: -حق نداری حرفی بزنی پویان...

پویان لب باز کرد حرفی بزند که جک

سریع گفت: +نه من هیچ اشتباهی نمیکنم...خودم فیلم ضبط شده‌ی اون شب رو دیدم ...درسته چیزی پیدا نبود

ولی آنا همش روهان رو صدا میزد ... @Romankade_shafagh

آنا عشق جلوی چشمم از پشت بوم خودشو پرت کرد پایین ...

انجمن رمانکده شفق

جک دستش را روی شانه‌ی بلوط گذاشت و داد زد: +خودم بلوط ...خودم جنازه‌ی غرق خون عشقمو بغل کردم

خودم خاکش کردم ...میفهمی خودم

جک اشکهایش را پاک کرد و گفت: بعد از مرگ آنا روهان پیداش شد و سرپرستی بچه رو به عهده گرفت ...
 من اناهد رو مثل دختر خودم دوست داشتم ولی روهان اونم ازم گرفت تنها یادگاری عشقم رو ...
 واسه همین اول با گلاره نامزد کردم و بعد یه مدت بهمش زدم ...

میدونستم روهان عاشق گلاره است

گلاره هم عاشق پول بود ..

بهش مقدار زیادی پول پیشنهاد دادم

اونم قبول کرد که کاری کنه روهان

اونقدر شکست بخوره که خودکشی کنه

اما متاسفانه تو پیدات شد و همه چی رو ریختی بهم بعد معلوم شد آقا عاشق تو...



روهان عصبی جک را بلند کرد و مستی به صورتش زد کاسه‌ی صبرش لبریز
 شده بود....

بلوط اشکهایش را پاک کرد و

بین روهان و جک ایستاد

@Romankade_shafagh

: چرا میزنیش؟؟ چون داره میگه چیکار کردی؟؟؟ یا چون داره چیزهایی رو میگه که تو باید میگفتی؟؟؟

روهان صورت بلوط را در دست گرفت

که بلوط دستش را کنار زد و گفت: به من دست نزن روهان ... تا کی میخواستی پنهون کاری کنی؟؟؟ کی
 میخواستی بهم بگی ک

ه یه بچه‌ی ۸ ساله داری؟؟؟

روهان دستی به صورتش کشید و گفت:-داری اشتباه میکنی بلوط...

جک از روی زمین بلند شد و

دستش را روی شانهای بلوط گذاشت

:+چرا بهش توضیح نمیدی که اون

شب چطور بود با آنا؟؟؟ یا اینکه چه حسی داری که پدر یه بچه‌ی ۸ساله ای؟؟

پویان قدمی جلو آمد :+بزارین من بگم ...

روهان دستش را به شانهای سکوت بالا آورد و گفت:-ساکت پویان..خودم باید بگم...

نگاهش را به چشمان قهوه‌ای همسرش دوخت ...چشمهایی که از اشک لبریز بودند ...

نفس عمیقی کشید و گفت:-آره من پدر یه بچه‌ام ولی.....

@Romankade_shafagh

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت119

روهان:-ولی اون بچه از خون من نیست ...

بلوط متعجب گفت:-واقعا؟؟؟

روهان دست بلوط را گرفت و گفت:-آره واقعا...من اون شب با آنا نبودم..اصلا اون شب من کانادا نبودم ...

انجمن رمانکده شفق

جک عصبی بلوط را کنار زد و

یقه‌ی روهان را گرفت:+دروغ‌گوی پست..بعد از ۸سال هنوزم نمیخوای بگی اون شب چه غلطی کرد ...

پویان به طرف جک رفت و

دستش را از یقه‌ی روهان جدا کرد

:+ولش کن جک...

جک پویان را کنار زد و گفت:+تو دخالت نکن...

جک دوباره به سمت روهان رفت که

پویان داد زد:+من پدر اون بچه‌ام..

@Romankade_shafagh

روهان نفس عمیقی کشید...

همه ساکت شده بودند..حتی بلوطم

دیگر اشک نمی‌ریخت...

شک عظیمی به همه به جز روهان وارد شده بود ...

انجمن رمانکده شفق

جک خنده‌ای کرد و گفت: +الان وقت شوخی نیست پویان...

پویان دستی به صورتش کشید و گفت: +من شوخی نمیکنم جک...اون شب من با آنا بودم...اون دختر بچه‌ی منه...

جک تلوخوران به سمت پویان رفت و گفت: +چرا؟؟ چرا این همه سال که از روهان بد گفتم نگفتی مقصر تویی؟؟

پویان نفس عمیقی کشید و گفت: +چون روهان ازم خواسته بود سکوت کنم ...

چون آنا از روهان خواسته بود که

رزا دختر روهان باشه نه من ...

اون شب من به خاطر گلاره مست بودم

و آنا به خاطر روهان .

باور کن نمیددتم چی شد... فردا که بلند شدیم ...آنا ازم خواست که فراموش کنم

منم همین کارو کردم ...

من عاشق گلاره بودم

(نگاهی به چشمام گلاره انداخت و ادامه داد): هنوزم عاشقشم...

@Romankade_shafagh

جک پوزخندی زد و به سمت پویان حمله ور شد...هیچ کس سعی نکرد پویان را

از زیر مشت و لگد های جک نجات دهد

شاید همه فکر میکردند که بدتر از اینها حق پویانی است که آن شب در حق

خیلی ها ظلم کرده بود...

مشت‌های پی‌درپی بر سر و صورت پویان

دل گلاره را به درد آورد ...

جک با هر ضربه‌ای که بر تن پویان میزد

خاطرات عشقش آنا .. جلوی چشمانش

جان می‌گرفت ...

انجمن رمانکده شفق

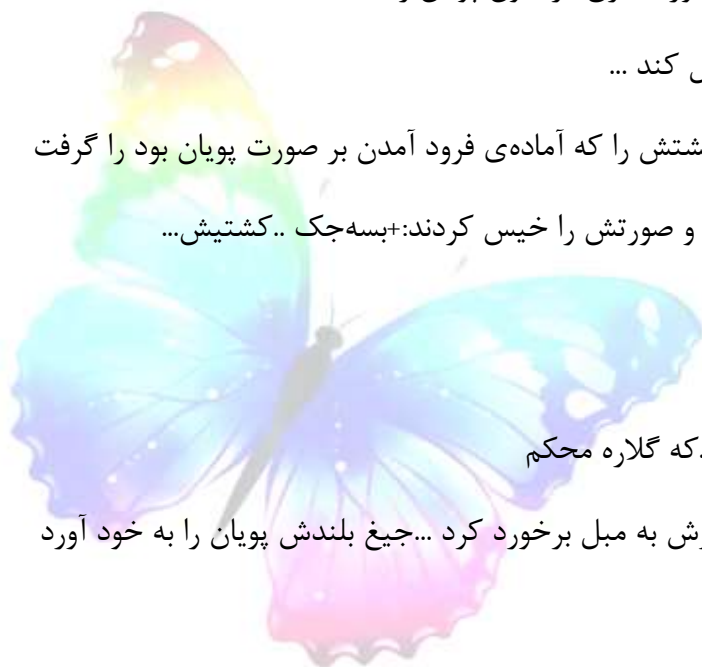
بلوط سرش را در سینه‌ی روهان مخفی

کرده بود تا نبیند سروصورت غرق در خون پویان را...

اما گلاره نتوانست تحمل کند ...

به سمت جک رفت و مشتش را که آماده‌ی فرود آمدن بر صورت پویان بود را گرفت

اشک‌هایش راه باز کردند و صورتش را خیس کردند: +بسه جک .. کشتیش...



جک گلاره را هل داد ... که گلاره محکم

به عقب پرت شد و کمرش به مبل برخورد کرد ... جیغ بلندش پویان را به خود آورد

با دیدن گلاره

سریع بلند شد و مشتت در صورت جک زد

@Romankade_shafagh

.....جک روی زمین افتاد

انجمن رمانکده شفق

پویان به سمت گلاره رفت و او را در آغوش کشید ...

گلاره به سختی دستش را دور گردن پویان حلقه کرد ...

پویان بوسه‌ای بر موهایش زد و لب باز کرد: +ببخشید...

جک بلند شد و به طرف پویان رفت

که بلوط جلویش ایستاد و

گفت:-حق نداری بهش نزدیک بشی..

جک عصبی پوزخندی زد :+حق ندارم؟؟

اون کثافت حرومزاده حقش مردنه..

این همه سال من روهان رو مجازات کردم

این همه سال روهان رو سرزنش و نفرین کردم ..تورو ازش دور کردم...تورو دزدیم

میفهمی؟؟این همه بلا به خاطر اون کثافت سر شماها اوردم ...حالا داری ازش دفاع میکنی؟؟؟

بلوط نیم نگاهی به پویان و گلاره انداخت

که درآغوش هم گریه میکردند و

گفت:-آره..ازش دفاع میکنم...چون اون

میتواست بگه پای کارش وایسه

ولی آنا نداشت .روهان نداشت

اون میخواست بچه اشو خودش بزرگ کنه ولی آنا نخواست ...

حالام به اندازه ی کافی اونو زدی ...

@Romankade_shafagh

بسه دیگه...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت120

روهان به سمت همسرش رفت و دستش را روی شانهاش گذاشت ..لبخند محوی به شجاعتش زد ..این زن بی شک
مادر خوبی خواهد شد

روهان:-بلوط راست میگه..من ازش خواستم سکوت کنه ..چون آنا ازم خواسته بود که اون بچه..بچه‌ی من باشه
چون اون شب به قول خودش
به عشق من اینکارو کرده ...دوست داشت همیشه یه یادگاری از اون توی زندگی من باشه ...

جک سکوت کرده بود و فقط به بلوط زل زده بود ...در عمق چشمان این زن
استقامتی را میدید که زمانی در چشمان آنا برای به دست آوردن روهان دیده بود...
ولی حریف که آنا به انتخاب کردن راه اشتباه زندگی‌اش را تباه کرده بود ...

رضا و نسیم در سکوت تماشا میکردند
.....رضا از روی مبل بلند شد و
نامه‌ای را که آنا برای روهان نوشته بود

@Romankade_shafagh

از جیب کتش بیرون آورد و

به سمت جک رفت

نامه را در مقابلش گرفت و گفت:+میدونم این قضیه به من ربطی نداره
ولی تو باید اینو بخونی ...

جک با شک نامه را از دست

رضا گرفت

و شروع کرد به خواندن ...

با خواندن هر کلمه از نامه که فقط آنا از عشقش نسبت به روهان گفته بود

قلبش به شدت تیر کشید ...

اما با خواندن خواسته‌ی آنا

که دوست داشت روهان برای کودک

چند ماهه‌اش پدری کند... اشک هایش

شروع به باریدن کردن... برایش

هضم اشتباهات ۸ ساله اش سخت بود..

جک با شانه‌های افتاده به سمت خروجی رفت ... که بلوط صدایش زد: -کجا میری جک؟؟

جک نگاهی به بلوط انداخت و گفت: +برم.. برم جایی که هیچ خاطره‌ای از اشتباهات ۸ ساله‌ام نباشه ... امیدوارم تو

و روهان منو ببخشید ...

بلوط لبخندی زد و گفت: -به سلامت ... @Romankade_shafagh

جک جوابش را با نیمچه لبخندی داد و از واحد بیرون رفت ...

پویان به کمک گلاره بلند شد

گلاره نگاهی پر از شرمندگی به بلوط و روهان انداخت و گفت: +من واقعا نمیدونم چی بگم...میدونم همیشه همه‌ی این اتفاقات رو با یه معذرت خواهی درست کرد ولی میخوام از هردوتون معذرت خواهی کنم ...

گلاره سرش را پایین انداخت

که بلوط به سمتش رفت

گلاره هر لحظه منتظر سرزنش از طرف بلوط بود ...اما بلوط گلاره را در آغوش کشید و دستانش را دور شانه‌اش حلقه

کرد...گلاره متعجب دستانش را بالا آورد و روی کمر بلوط گذاشت

-:من میبخشمت ...میدونی چرا؟؟

چون اگه تو قبل از عروسیت فرار نمیکردی من هیچ وقت باروهان آشنا نمیشدم ...ازت ممنونم گلاره ...

درسته که اشتباهاتی انجام دادی

ولی خدابخشش رو واسه همین موقعه ها گذاشته...امیدوارم با پویان خوشبخت

شی ..اون واقعا دوست داره ..درضمن خوشحال میشم بعضی مواقع به منم سر بزنی ...

بلوط با لبخند از آغوش گلاره

خارج شد که گلاره با گریه دوباره @Romankade_shafagh

بلوط را بغل گرفت: +ببخشید بلوط ..

ببخشید ...کاش منم مثل تو بودم...

میدونی شاید باور نکنی ولی

وقتی فهمیدم من یه همزاد دارم خیلی خوشحال شدم ...چون این یه چیز نادره ...و من خدارو شکر میکنم که

تو رو پیدا کردم

بلوط لبخندی زد و دستش را دور گلاره حلقه کرد...

روهان با لبخند به همسرش نگاه میکرد

بی شک این دختر یک اسطوره بود ...

پویان سرفه‌ای از درد کرد و رو به بلوط گفت: +امیدوارم منم ببخشی .. چون منم

بی تقیصر نبودم ...

بلوط لبخندی زد و گفت: -توروم میبخشم..

ولی به یه شرط؟؟

پویان با تعجب گفت: +شرط،؟

بلوط با لبخند گفت: -آره .. به شرط اینکه قول بدی گلاره رو خوشبخت کنی..

پویان لبخندی زد و نگاهش را به

گلاره‌ی سر به زیر دوخت: +تا آخر عمرم نوکریشو میکنم...

بلوط لبخندی زد و دست زد: -مبارکه ..

رضا لبخندی به نسیم زد و گفت: +این بلوط را اینقدر مهربونه،؟؟؟

نسیم لبخند پهنی زد و دست رضا

را گرفت: +چون اینطوریه دیگه ... تازه مهربونیش به منم رسیده ..

رضا متفکر گفت: +توکجات مهربونه؟؟

نسیم بوسه‌ای به گونه‌ی رضا زد و گفت: +اگه مهربون نبودم که قبول نمیکردم با توی دیوونه عروسی کنم...

رضا لبخندی زد و گفت: +منم خیلی مهربونم ..ولی فقط شباتوی رخت خواب معلوم میشه ...

نسیم جیغ کوتاهی کشید و مشتت با بازوی رضا زد ...

:+بی‌حیا...

نسیم برگشت و با دیدن نگاه‌بقیه‌روی خودش ..از خجالت قرمز شد و

گفت: +ببخشید ...

همه لبخندی زدند که پویان آرام

روهان را درآغوش کشید

و گفت: +ازت ممنونم روهان

روهان لبخندی زد و گفت: -من هیچ وقت به رزا نگفتم که پدرش منم ...

پویان لبخندی زد ...گلاره دست روهان را گرفت و گفت: +روهان منو ببخش ..

من واقعا شرمنده ام ..

روهان دستش را دور کمر بلوط حلقه کرد و گفت:-به یه شرط میبخشمت...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

انجمن رمانکده شفق

#پارت 121

گلاره متعجب گفت:+چه شرطی؟؟

روهان لبخندی زد و گفت:-واسه رزا مادر خوبی باش ...

گلاره لبخندی زد و گفت:+قول میدم ..

بهترین مادر دنیا باشم واسش ...

پویان لبخندی با گلاره زد ...

دستش را از دست گلاره خارج کرد و جلوی زانو زد @Romankad

+میخوام همین جا اعتراف بکنم ... انجمن رمانکده شفق

همه منتظر به پویانی که به سختی روی زمین زانو زده بود نگاه میکردن

+من از ۱۸ سالگی وقتی دیدمت عاشقت شدم ...همیشه عاشقت بودم ..

من به دختر بچه‌ی ۸ساله دارم که

تا به حال ندیدمش و میخوام

از این به بعد خودم بزرگش کنم

...واسش مادری میکنی گلاره؟؟

یا بهتر بگم با من ازدواج میکنی؟؟؟

انجمن رمانکده شفق

گلاره اشکهایش را با دست پاک کرد و

پرید بغل پویان...

پویان آخی گفت که گلاره سریع از او جدا شد: +ببخشید هول شدم ...

همه خندیدن که پویان گفت: +گلاره با من ازدواج میکنی؟؟؟

گلاره لبخندی زد: +بله ...

بلوط جیغی کشید و گلاره بغل کرد: -مبارکه ...

@Romankade_shafagh

همه به هردو تبریک گفتند که

گلاره نسیم را بغل کرد و گفت: +هیچ وقت ازت بدم نمیومد ..فقط یه کوچولو حسودی می کردم که بلوط

همچین دوست خوبی داره...امیدوارم منو ببخشی؟؟

نسیم لبخندی زد و گفت: +حالا من دوتا

آبجی مثل هم دارم ...

بلوط لبخندی زد و گلاره و نسیم را بغل کرد ...هرسه در آغوش هم بودند
که روهان گفت:-کاش بلوط منم اینطوری بغل میکرد

بلوط لبخندی زد و به از آغوش

نسیم و گلاره بیرون آمد ..

به طرف روهان رفت و مح

کم روهان را بغل کرد ..

:-معذرت میخوام که باهات بد حرف زدم..

روهان لبخندی زد و دستش را دورش حلقه کرد:-منم معذرت میخوام که
واست همه چی رو نگفتم ...

رضا با شیطنت خاص خودش گفت:+ای بابا من و پویانم اینجا بوقیم ...

نسیم و گلاره لبخندی زدند و هرکسی در آغوش عشق خودش خزید ...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت122

همگی از آن آپارتمان بیرون آمدند ...

گلاره و پویان تصمیم گرفت که

به بیمارستان بروند تا از سلامتی

پویان مطمئن شوند ...

انجمن رمانکده شفق

نسیم و رضا هم به خانه‌ی خود رفتند..

بلوط دستی لای موهایش کشید و

روی تخت نشست ...

روهان نگاهش را به بلوط دوخت و گفت:-بلوط،؟؟؟

بلوط در حالی که تاپ صورتی رنگش را

مرتب میکرد گفت:-جانم؟؟

-:یه سوال بپرسم؟؟

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

بلوط نگاهی به روهان انداخت

که کنار پنجره ایستاده بود

و گفت:-شما ۳ تا بپرس ...

روهان لبخندی زد و گفت:-چرا این قدر راحت جک پویان و گلاره رو بخشیدی؟؟

بلوط سرش را بلند کرد و نگاهش را به مشکی چشمان روهان دوخت

-بابامحمدم همیشه میگفت: +بخشش از بزرگانه ...

روهان متعجب ابرویش را بالا انداخت و گفت: -فقط واسه همین؟؟

بلوط خنده‌ای کرد و گفت: -نه ..یه چیز دیگه هم هست ...

روهان کنجکاو کنارش روی تخت نشست و گفت: -چی؟؟

بلوط لبخندی زد و نگاهش را به صورت روهان دوخت:-

-فکرشو بکن اگه من اونارو نمیبخشیدم

و میخواستم مثل همون کاری که اونا کردن ازشون انتقام بگیرم چی میشد؟؟

روهان: -نمیدونم؟؟

بلوط لبخندی زد و گونه ی روهان را گرفت و کمی کشید: -تو خنگ منی!!

و ادامه داد: -اگه منم میخواستم انتقام بگیرم ...بعدش تورو از دست میدادم ...

رو به هر کاری می اوردم تا اونا یه روز خوش نبینن ...خدا ببخشش رو واسه همین موقعه افریده ..اگه جک همون

روزها ...می اومد و با تو حرف میزد و ترو میبخشید .هیچ وقت این اتفاقا نمی افتاد ...اگه ما امروز انارو

نمی بخشیدیم

بازم یه ماجرای جدید شروع میشد

و ممکن بود توی این ماجرا یکی هم بمیره ... چون آتش انتقام از شیطان میاد..
من اونارو بخشیدم و از خدا هم خواستم اونارو ببخشه ...

روهان لبخندی زد و بوسه‌ای به لبان بلوط زد و گفت:-ای جان که خانمی گیرم اومده..

انجمن رمانکده شفق

بلوط لبخندی زد که روهان او را روی تخت
دراز کرد و رویش خیمه زد ...

#وانشات



بلوط کنار مادر بزرگش نشست و
مشغول درست کردن آتش
شد ... هیزمی را برداشت
که با احساس خیزی نگاهش را به
پاهایش دوخت با دیدن
خون جیغ بلندی کشید

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#وانشات_پارت 122

روهان ✦

روش خیمه زدم ...لباشو شکار کردن

وقتی موهای خرمایی رنگشو با دستام لمس میکردم حس خیلی خوبی بهم دست میداد. ولی وقتی که با یک تاپ صورتی جیغ و تنگ کنارم بشینه و ازبزرگیش بگه تلفیقی از عشق و شهوت کل وجودمو میگیره.

وقتی به لبای بی نهایت قرمزش نگاه کردم و با لمس صورتش نفس داغش به انگشتم خورد کل وجودم یه گلوله آتیش شد. آروم سرمو بردم پایین و لبامو گذاشتم روی گونه ش. چشماشو به طرفم گرفت و با لبخندی کوچیک احساس رضایت کرد. همزمان که لبامو روی لبش گذاشتم دستام با سینه ی سفتش شروع به بازی کرد. وقتی زبونش رو با لبام مکیدم تو دهنم سیخ شدن نوک سینه شو زیر انگشتم حس کردم. تحملم تاب شد و دستمو بردم زیر تاپش. سوتین نبسته بود و لذت لمس سینه ش دو برابر شد برام.

نوک زبونمو توی گوشش میچرخوندم و تکونای بدنش بیشتر می شد. جریان خون توی وجودم به حدی زیاد شده بود که از میخواست سریع کارو شروع کنم. شهوتم به حدی زیاد شد که حلقه تاپشو به سرعت انداختم رو بازوش. با جفت دستام سینه شو گرفتم و لبامو گذاشتم رو نوکش. با فشار زیاد می مکیدم بالا و با هر مکیدنی بدن س*ک*س*پش تاب شدیدی میخورد. آه و ناله ش به موزیک ملایمی شبیه بود که لذت این فیلم رو چند برابر کرده بود. با دستاش سرمو به سمت پایین می کشید، ولی دوس داشتم اوج تمنا و خواهش واسه لمس وجودشو رو تو چشمای قهوه‌ایش ببینم. شروع کردم به لیسیدن سینه هاش و با دست دیگه م از روی شلوارک خوشگلش وجودش رو

@Romankade_shafagh

فشار دادن. سعی میکردم لیسیدن و فشار دادن همزمان بشه که بهترین عکس العمل رو ازش ببینم. خمار شدن چشماش و تند تر شدن نفساش از خواستن بیش از حدش میگفت.

آروم سرمو بردم سمت پاهای خوش تراشش. شلوارکش رو به سرعت کشیدم پایین. شرت سفیدش خیس شده بود. با زبون رونشو میخوردم و از تکون خوردن بدنش لذت میبردم. با دستاش سرمو کشید لای پاهاش و شرتش رو خودش کشید پایین. با برخورد زبونم به لبای کوچیک وجودش نبضش رو مثل خونی که به قلب برسه حس کردم.

با انگشتم لب وجودش رو گرفتم و زبونمو از لب تا چوچوله ش میچرخوندم. تیزی ناخوناشو موقع چنگ گرفتن از موهام حس میکردم. این اولین باری بود که این کارو میکردم. انگشت وسطمو آروم وارد وجود سفید و کوچیکش کردم و با لبام لباشو شکار کردم. جیغ خفه‌ای که زد گیتار الکتریکی وسط آهنگ زیبای صداس بود. انگشت دومی که وارد وجودش شد، مقاومت قلعه‌ی غرور در محاصر

ه ش رو شکست. با صدای ضعیف تمنای ارضاشدن رو میکرد. دو انگشتم با لمس نقطه جی آب بیشتری رو مهمون صورتم کرد. شروع کردم به خوردن سینه‌هاش. سرم رو به زور بلند کرد و با صدایی لرزان از شهوت خودتو میخوام روهان. وقتش رسیده بود که خودمو آروم کنم.

خیسی وجودش باعث شد مردونگیم راحت واردش بشه. واسه یه لحظه نفسش قطع شد و با دستاش پتوی روی تخت روچنگ زد. مردونگیم رو توی وجودش نگه داشتم و آروم خوابیدم روی بدن داغش. با خوردن لباش آروم تلمبه زدن توی وجودش رو شروع کردم. تنگی و داغی بیش از حد وجودش میلم رو واسه زود ارضا شدن بیشتر میکرد. اما این لحظه‌های آسمونی رو نباید زود تموم کرد. انگشتاش روی وجودش شروع به چرخیدن کردن. زود لبامو روی لباش گذاشتم و همزمان مردونگیمو توی وجودش فشار دادم. سینه‌های نرمش شبیه دو سنگ مرمر سخت و زیبا شده بود که روی بدن آدم برفی قرار داده بودن. حرکت دستاش روی وجودش شدت گرفت. تلمبه زدن تو وجود داغش رو شدید تر کردم و آه و ناله‌های او شدید تر میشد.

با صدا زدن اسمم و پشت سر هم منم تلمبه‌های آخر رو محکم تر زدم و با جیغ بلندش..نفس راحتی کشیدم و خودمو رو توی وجود داغش خالی کردم. لبخند روی لباش از رضایت خاطر میگفت.

بغلش کردم و گفتم:-عالی بود..ممنونم خانمم...لبخندی زد و سرشو روی سینه‌ام گذاشت...بلوط:-خوابم میاد... بوسه‌ای به موهای زدم:-بخواب خانم...

@Romankade_shafagh

منم سعی کردم بخوابم..به شدت خسته بودم..

#پارت 123

با صدای جیغ مادر بزرگش

دستش را روی قلبش گذاشت و

گفت: +خداخیرت بده دخترم ..چرا

جیغ میکشی؟؟

بلوط ترسیده شلوار نقره‌ای رنگش را به مادر بزرگش نشان داد و قت: -بی بی وقتش نیست ...

مادر بزرگش نگاهی به

خون روی شلوارش انداخت و گفت: +شاید تو دلی باشه ...

بلوط با تعجب گفت: -وا بی بی ..حرفا میزنیا ...

مادر بزرگش ظرف دوغ را برداشت و ایستاد ...لبخندی به نوه‌اش زد و گفت: +عزیزکم تو شوهر داری ..حتما

جلوگیری نکردی ...

@Romankade_shafagh

بلوط به سمت خانه رفت و گفت: -چرا خون اومده حالا؟؟

مادر بزرگش پشت سرش راه افتاد و گفت: +حتما بهت فشار اومده ..کمی خون ریزی کردی ...

بلوط آروم گفت: -بی بی جلو رهان

نگی ها..میخوام اول مطمئن شم بعد

بگم ...

مادریزگش لبخندی زد و سری تکان داد

هر دو وارد خانه شدند ...بلوط به سمت اتاقی که مخصوص او و روهان بود رفت

نسیم از اتاق کناری بیرون آمد و بلوط با لبخند گفت: +نگو که واسم نون محلی آوردی،؟

بلوط خنده ای کرد و گفت: -نه بابا اومدم لباس عوض کنم ...

نسیم کمی بو کشید و گفت ای جانم بوی لواشک ترش میاد ...

بلوط متعجب گفت: -وا از کجا فهمیدی؟؟

نسیم لبخند گشادی زد و گفت: +من حامله ام...

بلوط جیغ کوتاهی کشید و گفت: -خجالت بکش...به من نگفتی؟؟

@Romankade_shafagh

نسیم دست بلوط را گرفت و گفت: +انتر خودمم چندروزی هست فهمیدم ..البته

هنو آزمایش ندادم ...

بلوط لبخند گشادی زد و گفت: -فکر کنم من حامله باشم...

نسیم با ذوق و تعجب گفت: +از کجا فهمیدی؟؟

بلوط کمی سارافونش را بالا زد و لکه

خشک شده‌ی خون را به نسیم نشان داد

: -بین..بی بی میگه شاید بچه باشه

بهم فشار اومده کمی خون ریزی کرده باشم...

نسیم بوسه‌ای به گونه‌ی بلوط زد و گفت: +ای جانم ..باید باهم بریم آزمایش..

بلوط: -بابا بیبی چکم معلوم میکنه ..

به رضا گفتی؟؟

نسیم شانه‌ای بالا انداخت و گفت: +نه ..

میخوام یه شب خونه رو تزئین کنم بعد بهش بگم... که رمانتیک باشه...

بلوط خنده‌ای کرد و گفت: -نگو که میخوای همون کارا رو که توی نوجونی

@Romankade_shafagh

میگفتی رو انجام بدی؟؟؟

نسیم خنده‌ای کرد و به نشانه‌ی تایید سرش را تکان داد...

بلوط دستی به شانه‌اش زد و گفت: -خوبه..من فعلا برم لباس عوض کنم ...

بلوط به سمت اتاق رفت ...

بعد از تعویض لباسش کنار پنجره ایستاد

...پنجره را باز کرد و هوای بهاره‌ی

روستای زیبای مادری اش را نفس کشید..

انجمن رمانکده شفق

۴روزی بود که به روستا آمده بودند

و از آن آلودگی هوای تهران خبری نبود

۴روزی که همراه رضا و نسیم به خوشی سپری شده بود...۴روزی که از

دردسر های گذشته خبری نبود ...

بلوط لبخندی زد دلش به شدت برای این خانه و بی بی مهربانش تنگ شده بود ...

روهان و رضا هم به شدت از روستا خوششان آمده بود ...

و این سفر را برای انها طولانی میکرد..

بلوط نگاهش را به اردک توی حیاط دوخت که دستی دور شکمش حلقه شد..

@Romankade_shafagh

لبخندش عمیق شد و دستش را روی دست روهان گذاشت...

انجمن رمانکده شفق

روهان سرش را لای موهای بلوط برد

و نفس عمیقی کشید ...

:-چرا اینجا وایسادی،؟؟؟

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 124

بلوط کمی سرش را عقب برو و

به شانه‌ی روهان تکیه داد...

:-داشتم به اون اردک نگاه میکردم..

روهان نگاهش را به اردک دوخت و

گفت:-بلوطم؟؟

بلوط به همان آرامی که روهان صدایش زده بود گفت:-جان بلوط؟؟

روهان بوسه‌ای به لاله‌ی گوشش زد و گفت:-تو دلت شیطونی نمی‌خواد؟؟

بلوط خنده‌ی ریزی کرد و گفت:-چرا

@Romankade_shafagh

ولی اینجا همیشه...

روهان معترض گفت:-مگه اینجا چشه؟؟

بلوط ن

گاهی به نیم رخ روهان انداخت و گفت:- اینجا صدا میره بیرون ..مثل عمارت نیست که ...

بلوط دلش نمیخواست تا مطمئن نشود بچه‌ای در کار است یا نه ..کاری انجام دهند ...

پس بحث را عوض کرد و پرسید

:-خبری از پویان و گلاره نداری؟؟

انجمن رمانکده شفق

روهان چپ‌چپ نگاهی به بلوط انداخت و

گفت:- فکر نکنی نفهمیدم بحث رو عوض کردی ...

بلوط لبخند گشادی زد و گفت:- نگفتی از شون خبر داری؟؟

روهان لبخندی زد و گفت:- امروز پرواز داشتن واسه کانادا ...میخواستن برن دیدن رزا که بیارنش همینجا ...

بلوط با ذوق گفت: وای چه عالی ..حالا کی عروسی میکنن؟؟

روهان:- گلاره میگه نمیخوام عروسی بگیریم ...همون یه عقد ساده کافیه ..

انجمن رمانکده شفق

بلوط متعجب گفت:- چرا؟؟

روهان بوسه ای به گونه‌اش زد و گفت:- من چه بدونم خانمم...

-گلاره با مامانش حرف زد؟؟؟

روهان آهی کشید و گفت:-آره فکر کنم..

چرا داریم همش از بقیه حرف میزنیم

بیا یکم به خودمون برسیم ...

انجمن رمانکده شفق

بلوط در آغوشش چرخید که روهان

بی وقفه لبانش را روی لبان بلوط گذاشت

و آرام شروع کرد به بوسیدنش ...

بلوط دستش را لای موهای روهان برد و شروع به همکاری کرد.....



#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت125

@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

گلاره آرام در اتاق رزا را باز کرد

نگاهش که به دختر موقرمز روی تخت

که خورد لبخندی زد ...درست مانند آنشرلی بود ..مخصوصا زمانی که

موهایش را می بافت ...

رزا دختر ساکت و مهربانی بود ...

وقتی دیروز پویان خودش را پدرش و گلاره را مادرش معرفی کرده بود
 رزا از خوشحالی گریه کرده بود و هردو را در اغوش کشیده بود ...

وقتی رزا با آن لحن کودکانه اش

گلاره را مادر صدا زده بود

گلاره احساس مادر بودن درونش

جوانه زده بود و به شدت رزا را در آغوش

کشیده بود و او را بوسیده بود...

گلاره در اتاق را بست و کنار پویان روی مبل نشست ...

پویان نگاهش را به tv دوخته بود ...

ولی دستش را دور شانه‌ی گلاره حلقه کرد

و گفت: +خوابیده؟؟

گلاره لبخندی زد و گفت: +آره ..

پویان دست گلاره را در دست گرفت و کمی فشرد: +گلاره واقعا میتونی با رزا کنار بیای؟؟

@Romankade_shafagh

گلاره نگاهش را پویان دوخت

از کی؟ خودش هم نمیدانست از کی

پویان خودش را در دلش جا کرده بود

شاید به خاطر این بود که هیچ وقت مانند بقیه به او مانند یه وسیله برای رفع نیازش نگاه نکرده بود ...

در طی مدتی که گلاره در کنارش بود



کاری نکرده بود و این برای گلاره ای

که همه او را وسیله ای برای رفع نیازشان میدانستن بسیار ارزشمند بود ...

گلاره: +گفتم که من عاشق رزا شدم .

بهاشم مشکلی ندارم تو نمیخواه اینقدر نگران باشی...
انجمن رمانکده شفق

پویان بوسه‌ای به موهای گلاره زد و گفت: +ممنونم گلاره ...

گلاره لبخندی زد و گفت: +من ازت ممنون

که با وجود گذشته‌ی تاریکم ... منو هنوز دوست داری...

پویان لبخندی زد و گفت: +بهت چی گفته بودم ...؟؟

گلاره لبخندی بر لبانش جا خوش کرد و گفت: +گذشته رو فراموش کنم ...

پویان بوسه‌ی کوتاهی به

لبانش زد و گفت: +آفرین خانمی... @Romankade_shafagh

گلاره بغض کرده گفت: +ولی پویان ..اون گذشته‌ی نحس دست از سرم بر نمیداره..

من توی گذشته خیلی بد بودم ...

پویان صورتش را به صورت گلاره نزدیک کرد و گفت: +گلاره بهت گفتم هیچ وقت

به گذشته فکر نکن... من تو رو با همه‌ی بدی هات خواستم.. هرچند توی تو جز خوبی که پنهون شده چیزی نیست...

گلاره لبخندی زد و بغضش را کنار زد

:+واقعا ازت ممنونم پویان... کاش همیشه همین طوری دوستم داشته باشی..

انجمن رمانکده شفق

پویان لبخندی زد و گفت: +تا ابد عاشقتم..

و لبانش را بر لبان گلاره گذاشت ..

کم کم پویان لبانش را حرکت داد

و گلاره نیز با او همکاری کرد ...

بعد از بوسه‌ای طولانی

از هم جداشدن و

پویان خم شد و بوسه ای به گردن

گلاره زد

دستش را به طرف تاپش برد

که ...



@Romankade_shafagh

انجمن رمانکده شفق

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت126

که با صدای رزا ازهم سریع جدا شدند

رزا: +بابایی من تنهایی میترسم

گلاره لبخندی زد و گفت: +بیا اینجا .

رزا به طرف پویان و گلاره رفت

گلاره دستش را گرفت و در کنار

خود و پویان نشاند

رزا در آغوش گلاره خزید ...

گلاره موهایش را نوازش میکردو

هر دقیقه یکبار بوسه‌ای بر موهایش میزد ... پویان نگاهی به آن صحنه‌ی زیبا انداخت ... خداراشکر کرد که همه چیز

به خوبی پایان یافته بود..

۱سال بعد ✨

کروانش را درست و از

پله ها پایین آمد ... صدای پیانو تمام @Romankade_shafagh

فضای سالن را پر کرده بود ...

به سمت پیانوی ته سالن رفت

با دیدن بلوط و پسرکش لبخندی زد ..

دیگر چه میخواست جز خوشبختی ...

که آن هم نصیبش شده بود...



انجمن رمانکده شفق

روهام دستش هموهای بلوط را گرفت و کشید ..بلوط جیغ کوتاهی کشید و گفت:-پدر سوخته ولم کن ...

روهان ابرویش را بالا انداخت و

به پشت سر بلوط ایستاد

سروش را خم کرد و آرام در گوشش زمزمه کرد:-الان چی گفتی؟؟

بلوط جیغ کوتاهی کشید و سریع بلند شد ..پسرکش را ...در بغلش جا به جا کرد و گفت:-خیلی بدی روهان ترسیدم ...

روهان، روهام را از آغوش بلوط

بیرون آورد و گفت :-حقته ..چرا به من فش میدی؟؟

بلوط لبخند خجلی زد و گ

فت:-ببخشید آخه پسر ت خیلی پدر سوخته است ..

روهان خنده ای کرد و گفت:-باز که تکرار کردی؟؟مگه این پسر تو هم نیست؟؟

بلوط اخم کرد و گفت:-نه نیست ...چرا اسمش باید مثل مال تو باشه؟؟

روهان لبخندی زد و گفت:-درختکم

صدمبار گفتم اسم دخترمون رو درخت میزاریم تا دیگه جای بحثی نباشه

بلوط به سمت روهان رفت و

گوشش را در دست گرفت و پیچاند

روهان آخی گفت

که پسرک شیرینشان شروع به خندیدن کرد

بلوط:-صدبار بهت گفتم این اسم منومسخره نکن...فهمیدی؟؟

روهان :-آره آره آره ...ول کن گوشمو قرمز میشه الان جلسه دارم ..

بلوط با لبخند گوشش را رها کرد

روهام را از آغوشش بیرون کشید بوسه‌ای بر گونه‌ی سفید پسرکش کاشت ..

روهان ناراحت گفت:-پس من چی؟؟

بلوط لبخند دندان نمایی زد و

گفت:-شما در تنبیه به سر میبری...

روهان معترض گفت:-وای بازم؟؟؟؟ @Romankade_shafagh

بلوط بالبخند سرش را تکان داد ..

روهان لبخند خبیثی زد و بتول را صدازد

بتول با عجله از آشپزخونه به طرفشان آمد...

بتول: +بله آقا؟؟؟

روهان:-روهام رو ببر...

بتول چشمی گفت و روهام را از دست

بلوط گرفت و از سالن خارج شد

بلوط دست به کمر ایستاد و گفت:-چیه؟؟؟؟

انجمن رمانکده شفق

روهان لبخند خبیثی زد و به طرفش رفت

دستش را دور کمرش حلقه کرد و

گفت:-هیچی فقط میخواستم خداحافظی کنم...

بلوط کمی خود را عقب کشید و گفت:-بسلامت برو...

روهان لبخندی زد و گفت:-نه لفظی عملی ..

ولبانش را روی لبان بلوط گذاشت ..

آرام و نرم میبوسید

بلوط دستش را دور گردنش حلقه کرد و

@Romankade_shafagh

همراهیش کرد ...

انجمن رمانکده شفق

بوسه‌هایشان هر لحظه بیشتر عمق میگرفت ...

بلوط دست برد تا کرواتش را باز کند

ولی روهان دستش را گرفت

:-نه بلوط ..بمونه واسه امشب جلسه دارم

بلوط نفس عمیقی کشید و بوسه‌ی کوتاهی بر لبانش گذاشت ..

-باشه برو به کارت برس ...

روهان لبخندی زد و بوسه‌ای بر پیشانی اش کاشت ...

روهان به سمت خروجی رفت که

بلوط داد زد

-روهان یادت نره امشب مهمون داریم

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 127

روهان دستی تکون داد و گفت:-خیلی خوب خدافظ ..

بلوط با لبخند جوابش را داد ..

@Romankade_shafagh

بلوط ظرف میوه را روی میز گذاشت و

به سمت گلاره رفت...

گلاره در حالی که با پسر کوچکش حرف میزد گفت:-بلوط روهام کو؟؟

بلوط خم شد و پسر گلاره و پویان را

که ۵ماهش بیشتر نبود

از آغوش بیرون کشید

گلاره لبخندی زد و گفت: +موظب پویا باش..

بلوط بوسه‌ای برگونه ی پویا زد و گفت: -مواظبم..روهام خوابه بیدار شد میارمش.

نسیم دخترش را در آغوش جابهجا کرد و گفت: +خجالت نمیکشین اسم بچه‌هاتون رو ..روی اسم باباشون گذاشتین ..

گلاره لبخندی زد و دستمالی به رزا داد

تا دستش را پاک کند: +نه من دوست دارم اسم دخترم روی خودم باشه ...

رزا سرش را بلند کرد و گفت: +مامانی

قرار یه آبجی دیگه هم داشته باشم؟؟

گلاره لبخندی زد و دستی به موهای رزا کشید: +آره عزیز دلم ..ولی فعلا نه ..

رزا ذوق زد بالا پرید: +آخ جوون.. @Romankade_shafagh

صدای زنگ افاف بلند شد ..بتول

به سرعت به سمت در رفت و آن را باز کرد ...

بلوط با لبخند بلند شد و گفت: -شوهرامون اومدن ...

گلاره و نسیم نگاهی به هم انداختن و

آروم زمزمه کردن :+شوهردلیل ...

بلوط برگشت و نگاهی به هردو انداخت

: -میبخشینا که خودتون دست کمی از من ندارین ...

گلاره و نسیم لبخندی زدند..

بلوط پویا را در آغوشش جابه‌جا کرد

و گفت: -میخوام ببینم پویان میفهمه من بلوطم یا نه!!!

گلاره خنده‌ای کرد و گفت: +بابا این شوهر بدبخت منو ول کن ..هروقت تو اینو میبینی این بلا رو سرش میاری...

نسیم با لبخند گفت: +ولی روهان گول نمیخوره ..

گلاره نگاهی به نسیم انداخت و گفت: +اونم گول میخوره ...

نسیم :+پس تو هم برو پیش روهان ببین میفهمه یا نه؟؟

بلوط و گلاره لبخند خبیثی زدندو

کنار هم نشستند...

#نویسنده_فاطمه_افکاری

#پارت 128

در وروی باز شد و روهان همراه

پویان و رضا وارد شدند...

هرسه به سمت همسرانشان

آمدند... گلاره و بلوط با لبخند بلند شدند و سلام کردند ...

نسیم سلام کرد و گفت: +رضا بیا دخترت

و بگیر ...

رضا بالبخند طرف نسیم رفت و گفت: +بزار برسم بعد شروع کن ...

بلوط به سمت پویان رفت و پویا را به آغوش داد: -توهم اینو بگیر...

روهان نگاهی به گلاره انداخت و گفت: -روهام کو،؟؟؟

گلاره لبخندی زد و گفت: -خواییده ...

@Romankade_shafagh

روهان روی مبل نشست و گفت: -بلوط بگو شربت بیارن تشنمه ...

گلاره با لبخند گفت: +الان میارم ...

و به سمت آشپزخونه رفت ...

بلوط کنار پویان روی مبل نشست و گفت: - کجا بودین؟؟

پویان درحالی که با پویا بازی میکرد گفت: +شرکت بودیم ... گفته بودم جلسه داشتیم ...

بلوط آهانی گفت که پویان گفت: +امروز رفتی پیش مامانت؟؟

بلوط لبخندی زد و گفت: -آره رفتم ..اتفاقا سراغتو گرفت گفتم شرکتی ...

گلاره همراه سینی شربت از آشپزخونه

بیرون اومد و به همه تعارف کرد

سینی خالی را روی میز گذاشت و کنار روهان نشست روهان با لبخند گفت: -بیا تو بغلم بشین..

گلاره سریع نگاهی به روهان انداخت و گفت: +زشته مه

مون نشسته ها !!!

روهان: -اینا که خودین بیا دیگه...

@Romankade_shafagh

گلاره چشم غره‌ای به روهان رفت و گفت: +اصلا .

بلوط جلوی خود را گرفته بود تا همان جانزنو زیر خنده ...

اما وقتی روهان به طرف گلاره خیز برداشت

بلوط بلند شد و به طرف آشپزخونه رفت

وقتی رسید ..شروع کرد به خندیدن ..

با نشستن دست یه نفر روی شونه‌اش

با خنده گفت:-دیدی روهانم گول خورد..

با شنیدن صدای روهان متعجب برگشت

:-من دیگه گول نمیخورم ...

بلوط با لبخند گفت:-ولی اولش خورده بودیا ...

روهان اشاره ای به لباس بلوط کرد

لباسی که خودش از ترکیه برایش خریده بود :-این لباس رو که یادته؟؟

بلوط نگاهی به خودش انداخت و

محکم با دست به پیشانی اش زد و گفت:-اه ..حواسم به لباسم نبود ...

روهان با لبخند بلوط را در آغوش کشید و گفت:-تازه من عطرتنو میشناسم ..

بلوط دستش را دور کمر روهان انداخت و گفت:-ولی این پویان اصلا نمیتونه تشخیص بده ...

روهان خندهای کرد و گفت:-درختک خودمی ...

بلوط با اعصابیت گفت:-باز تو به من گفتی درخت؟؟

روهان با لبخند گفت:-چیکار کنم وقتی درختی؟؟

بلوط دستش را از دور کمرش آزاد کرد تا گوشش را بگیرد

که روهان سریع از او جدا شد و به طرف

سالن رفت ...

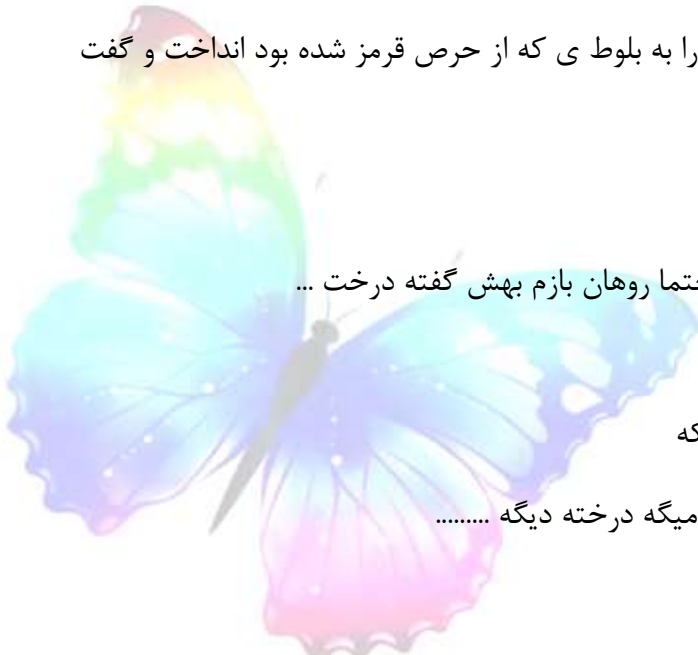
بلوط جیغ کوتاهی کشید و به دنبالش رفت ...

گلاره با لبخند نگاهش را به بلوطی که از حرص قرمز شده بود انداخت و گفت

:+چشمه باز؟؟؟

نسیم با لبخند گفت:+حتما روهان بازم بهش گفته درخت ...

همگی زدند زیر خنده که

گلاره گفت:-مگه دروغ میگه درخته دیگه


@Romankade_shafagh

بلوط ✨🌸

سالها گذشت در کنار هم پیر شدیم

هر ۶ نفرمان ... اما در عوض فرزندانمان

بزرگ شدند ... سالهای بلندی با لبخند کنار هم بودیم خدارو شکر میکنم

که دیگه هیچ وقت اتفاقات قبلی رخ نداد امیدوارم هر لحظه از زندگیتون پر از شادی و نشاط باشه

#پایان 🌸

#نویسنده_فاطمه_افکاری

تهیه و ترتیب در رمانکده شفق

